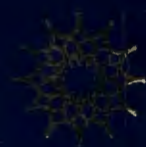


گل و نوروز

از
خواجوی کرمانی

چهارم و کوش

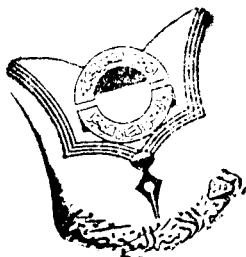
کمال عینی



کتابخانه ملی ایران



بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



گل و نوروز

از

ابوالعطا کمال الدین محمود بن علی بن محمود
خواجوی کرمانی

با اهتمام و کوشش
کمال عینی



مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی

تهران: ۱۳۷۰

چاپ اول: ۱۳۵۰

چاپ دوم: ۱۳۷۰

این کتاب در سال ۱۳۵۰ با همکاری بنیاد فرهنگ ایران و
انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و
انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم جمهوری تاجیکستان شوروی سوسیالیستی منتشر شد.

مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی
وابسته
وزارت فرهنگ و آموزش عالی

گل و نوروز

شماره: ۶۵۵

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

تاریخ انتشار: ۱۳۷۰

چاپخانه: چاپخانه شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

بها: با جلد شمیز ~~۱۰۰۰~~ با جلد گالینگور ~~۴۰۰~~ ریال

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

خواجوی کرمانی، محمود بن علی، ۶۸۹-۷۵۳ ق.
گل و نوروز / از ابوالعطا کمال الدین محمود بن علی بن محمود خواجوی
کرمانی، با تصحیح کمال عینی. - تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی،
۱۳۷۰.
سی و سه، ۲۹۷ ص.

۱. شعر فارسی - قرن ۸. الف. عینی، کمال، ویرایشگر. ب.
موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ج. عنوان.

۸ فا ۱/۳۲
ک ۷۶۸ خ

PIR

از تاریخ انتشار چاپ اول مثنوی گل و نوروز خواجوی کرمانی
بیست سال می‌گذرد و طبعاً پس از این دو دهه می‌بایست به
تجدید چاپ آن اقدام شود. بویژه که در مهرماه امسال (۱۳۷۰) کنگره
جهانی بزرگداشت او در شهر کرمان برگزار شد و توجه ادب‌دوستان را
بیش از پیش به این شاعر پارسی‌گو معطوف ساخت.

اینک مؤسسه خوشوقت است که با اقدام به تجدید طبع مثنویهای
همای و همایون و گل نوروز، به تصحیح کمال عینی محقق تاجیکی
سرشناس، توفیق مشارکت در گرامیداشت این شاعر و عارف نامور قرن
هشتم هجری را پیدا کرده است.

مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی

فهرست مطالب

یازده	دیباچه
سیزده	چگونگی نسخه‌های خطی گل و نوروز
	متن کتاب
	۳ - ۲۸۸
۶	فی نعت سید المرسلین وخاتم النبیین
۸	فی مدح سلطان العارفين ابایزید البسطامی
۱۲	در مناجات و درخواست از حضرت باری جل ذکره
۱۵	در سابقه نظم کتاب و حال خود گوید
۱۸	در مدح تاج الحق والدین عراقی
۲۲	در سبب این قصه به نظم آوردن
۲۵	در آغاز داستان
۳۰	رسیدن شاه زاده نوروز به جهان افروز کشمیری
۳۳	در صفت جمال گل و احوال او
۳۹	دیدن نوروز دومرخ سیزرا در خواب
۴۲	اجازت سفر خواستن شهزاده از پدر

- ۴۷ معلوم کردن شاه پیروز احوال نوروژ و مهرسب حکیم
- ۵۰ خکایت وزیر محمد
- ۵۶ پاسخ دادن شهزاده نوروژ مهرسب حکیم را
- ۶۱ مثل زدن شاهزاده نوروژ
- ۷۲ بازگشتن مهرسب حکیم به نزدیک شاه پیروز
- ۷۶ ملامت کردن مهران شاه زاده نوروژ را
- ۸۱ مثل زدن مهران با نوروژ از دلبستان مهر و هریانی
- ۱۰۳ پاسخ دادن شاه زاده مهران مهرسب را
- ۱۰۶ مثل زدن شاه زاده از داستان کمال و جمال
- ۱۱۴ پشیمان شدن مهران از ملامت شاه زاده
- ۱۱۸ روان کردن شاه پیروز نوروژ را
- ۱۲۲ فرود آمدن شاه زاده نوروژ با موبدان در مرغزار
- ۱۲۶ رسیدن نوروژ به سرحد روم
- ۱۳۲ رفتن شاه زاده نوروژ به وسیلت یاقوت خادم
- ۱۳۷ بزم آراستن سلم رومی در شب
- ۱۴۲ رزم کردن شهزاده نوروژ و شروین
- ۱۴۶ بدست آوردن شاه زاده نوروژ سلمی را
- ۱۵۰ کوچ کردن نوروژ و رسیدن به سپاه فرخ روز
- ۱۵۵ مثل زدن راهب با شاه زاده نوروژ
- ۱۶۵ رسیدن شهزاده نوروژ به دزدان
- ۱۶۹ رسیدن شاه زاده به حد قیصریه
- ۱۷۵ بردن شاه زاده نوروژ از دها را
- ۱۸۱ کشتی گرفتن شاهزاده با شبل زنگی

- ۱۸۵ آمدن دایه به نزدیک نوروز
- ۱۸۹ رفتن شاه زاده به بارگاه قیصر به خواستگاری
- ۱۹۳ رفتن شاه زاده نوروز در شب به رسم عیاران
- ۱۹۷ آگاه شدن گل بامداد از آمدن نوروز
- ۲۰۰ نواختن شهنواز چنگی
- ۲۰۵ لشکر کشیدن فرخ روز شامی به در قیصریه
- ۲۰۸ کشته شدن فرخ روز شامی
- ۲۱۲ بردن طوفان جادوگل را از شبستان
- ۲۱۵ راندن شاه زاده در عقب نخجیر
- ۲۱۸ دیدن شهزاده در شب پیرغیبی را
- ۲۲۱ رسیدن نوروز به قصر شاپور
- ۲۲۶ رسیدن گل و نوروز به روم
- ۲۳۰ رفتن نوروز به مجلس خاص
- ۲۳۵ رسیدن گل و نوروز به یکدیگر
- ۲۴۰ روان کردن قیصر مهد را بانوروز به ایران
- ۲۴۴ رسیدن شاهزاده نوروز به دیر دانش افروز
- ۲۴۶ سؤال از منشاء و معاد و جواب آن
- ۲۴۷ سؤال در پرستیدن اصنام و جواب آن
- ۲۴۷ سؤال در صاحب الزمان و جواب آن
- ۲۴۸ سؤال در حرکات فلکی و جواب آن
- ۲۴۸ سؤال مدت ادوار فلک و جواب آن
- ۲۴۹ سؤال در اسرار ازل
- ۲۴۹ سؤال در معات و جواب آن
- ۲۵۰ سؤال در حیات و جواب آن
- ۲۵۰ سؤال در بیان روح و جواب آن

- ۲۵۱ سؤال در کیفیت خردمند و جواب آن
- ۲۵۲ سؤال در تصور و جواب آن
- ۲۵۲ سؤال در تصدیر و جواب آن
- ۲۵۳ سؤال در تفضل و جواب آن
- ۲۵۳ سؤال در تواضع و جواب آن
- ۲۵۴ رسیدن شاه زاده با گل به مرو
- ۲۵۷ نخستین شاه زاده نوروز به پادشاهی
- ۲۶۰ ولادت شاهزاده قباد و وفات گل
- ۲۶۵ در مدح ابراهیم کازرونی
- ۲۶۹ خطاب با باد بهار و ارسال عبودیت به ...
- ۲۷۴ در تاریخ ولادت خویش گوید
- ۲۷۶ در موعظه و وصف کتاب و تاریخ و عدد ابیات کتاب
- ۲۸۲ در حسب حال خویش با ممدوح و خاتمت کتاب گوید

دیباچه

گل و نوروز دومین کتاب از آثار سخنور نامی خواجهی کرمانی است که به همت ادیب و دانشمند تاجیکستان و ایران شناس شوروی آقای کمال الدین عینی و با همکاری بنیاد فرهنگ ایران منتشر می شود.

جای خوشوقتی است که همکاری علمی و ادبی میان دستگاههای پژوهشی و فرهنگی ایران و کشورهای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی روز به روز گسترش می یابد. این همکاری تاکنون از طرف انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی و فرهنگستان علوم جمهوری تاجیکستان شوروی سوسیالیستی فرهنگستان علوم جمهوری گرجستان شوروی سوسیالیستی و دانشکده خاورشناسی دانشگاه لنین گراد با بنیاد فرهنگ ایران به عمل آمده و نتایج سودمند و گرانمایی به بار آورده است.

از آن جمله است چاپ تحقیقی بدایع الوقایع که نخستین بار به تصحیح و مقابله دانشمند نامی و گرامی آقای پروفیسور بولدیرف رئیس گروه ایران شناسی دانشگاه لنین گراد در مسکو به چاپ رسید و چون نسخه های آن به اتمام رسیده بود بار دیگر با تجدید نظر از طرف بنیاد فرهنگ ایران در دو جلد انتشار یافت. دیگر ویس ورامین فخرالدین اسعد گرگانی است، که به مقابله و تصحیح آقایان ماگالی تودوا و الکساندر گواخاریا با همکاری آقای کمال الدین عینی و راهتمائی کلی آکادمیسین گ. و. تسرتلی به طبع رسید. و منظومه های و همایون خواجهی کرمانی و گل و نوروز از آثار همان سخنور

کرمان که همین کتاب حاضر است. گذشته از این، بنیاد فرهنگ ایران کوشیده است تا تحقیقات دانشمندان شوروی را که دربارهٔ زبان و تاریخ و فرهنگ ایران انجام گرفته به فارسی ترجمه کند و در دسترس محققان ایرانی قرار دهد. از این جمله تاکنون ترجمهٔ کتابهای دستور زبان فارسی میانه، تألیف بانو و. س. راستارگویا و ناصر خسرو و اسماعیلیان تألیف آقای ا. ی. برتلس انتشار یافته و دو کتاب زبان‌شناسی ایرانی تألیف آقای ی. م. اورانسکی و ترکستان اثر معروف آکادمیسین و. و. بارتلد به فارسی ترجمه شده و تحت طبع است. بنیاد فرهنگ ایران امیدوار است این همکاری علمی دانشمندان دو کشور هرچه بیشتر توسعه یابد و نتایج درخشانتری از آن حاصل شود.

بنیاد فرهنگ ایران

چگونگی نسخه‌های خطی و تهیه متن انتقادی «گل و نوروز» خواجهی کرمانی

خواجهی کرمانی از جمله شعرای معروف قرن هشتم هجری است که تاکنون آثار او مورد بررسی و تحقیق کامل قرار نگرفته است. گذشته از این قسمت بیشتر تألیفات این گوینده نامی تا بحال حتی از راه مقابله نسخ معتبر خطی تصحیح و منتشر نشده است. درباره آن قسمت از آثار این شاعر که تاکنون انتشار یافته، ابتدا می‌توان چاپ دیوان شاعر را ذکر کرد که از طرف آقای احمد سهیلی خوانساری مقابله و تصحیح شده است.^۱ اما از داستانهای خواجه که تا این اواخر به چاپ رسیده دو داستان «روضة الانوار» که به اهتمام مرحوم کوهی کرمانی تصحیح گردیده است^۲ و «همای و همایون»^۳ می‌توان نام برد. به علاوه «همای و همایون» خواجهی کرمانی در سالهای پیش دوبار در لاهور و بمبئی انتشار یافته است^۴. تردیدی نیست که این دو نشر «همای و همایون» خواجه از حیث قدمت دارای اهمیت می‌باشند، ولی چون هیچ‌یک از این ناشرین نسبت به تهیه متون فارسی این نشر نظر علمی نداشته و هدف

۱- نگرید: دیوان اشعار خواجهی کرمانی به تصحیح احمد سهیلی خوانساری، تهران، چاپخانه حیدری ۱۳۳۶، ۸۱۵ صفحه.

۲- نگرید: روضة الانوار کمال الدین ابوالعطا محمود بن علی، به اهتمام کوهی کرمانی، تهران، ۱۳۵۶ شمسی، ۱۱۶ صفحه.

۳- نشر لاهور ۱۲۸۹ ق، برابر ۱۸۷۱ م، سنگی، ۳۵۳ صفحه. نشر بمبئی به اهتمام م. اردکانی، ۱۳۲۵ ق، سنگی جیبی، ۲۹۶ ص.

آنها جز چاپ معمولی و بازاری اثر بیش نبوده است، ما نمی‌توانیم کار آنها را از نظر نقد و محک علمی امروز بپذیریم. بدین دلایل نگارنده در ظرف سالهای متمادی درصدد جستجوی نسخه‌های قدیمی و معتبر داستانهای خواجوی کرمانی برآمده که تا از راه مقابله نسخ مختلف متن انتقادی داستانهای شاعر را فراهم آورد. برای انجام این نیت نسخه‌های متعدد آثار خواجوی کرمانی که در کتابخانه‌های اتحاد جماهیر شوروی و سایر کشورها از جمله ایران دیده و یا عکس برداری کرده است، چهار نسخه قلمی را برای تهیه متن انتقادی داستان «همای و همایون» اساس قرار داده است. چگونگی نسخه‌های انتخاب شده بطور مختصر در مقدمه‌ای که در کتاب مذکور به کوشش اینجانب بچاپ رسیده، قید گردیده است.

همانطور که ذکر شد برای تهیه و تدوین متن انتقادی «همای و همایون» خواجو چهار نسخه خطی یعنی دو دست‌نویس کلیات آثار آن گوینده از کتابخانه ملی ملک در ایران (تحت شماره‌های ۴۷۵۱ و ۵۹۶۳)، یک نسخه ظریف مشتمل بر سدهاستان خواجوی کرمانی (همای و همایون، کمال‌نامه و روضه‌الانوار) از بریتیش موزیم در شهر لندن (نسخه‌ل) و نسخه داستان‌های شاعر از گنجینه نسخ خطی فرهنگستان علوم تاجیکستان شوروی (تحت شماره ۷۶۶) مورد مطالعه و مقابله و تدوین و تصحیح قرار گرفت. کتاب مذکور را بنیاد فرهنگ ایران در سال ۱۳۴۸ شمسی قمری مطابق با ۱۹۶۹ در سلسله انتشارات خود به عنوان همکاری فرهنگی و علمی با فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی و فرهنگستان علوم جمهوری شوروی تاجیکستان منتشر نمود.^۱

برای تهیه و تدوین متن داستان «گل و نوروژ» خواجوی کرمانی که اینک در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد، فقط از دو نسخه موجود، یعنی از دست‌نویس‌های آثار شاعر در کتابخانه ملی ملک ایران (تحت شماره‌های ۴۷۵۱ و ۵۹۶۳) استفاده گردید. اما چون از نسخه‌های قلمی آثار خواجو بیک نسخه بسیار پر ارزش و گل و نوروژ، از کتابهای مرحوم دکتر مهدی بیانی موقع اقامت اینجانب در سال ۱۳۴۷

۱- نگريد: همای و همایون از ابوالطاکمال‌الدین محمود بن علی بن محمود خواجوی کرمانی با تصحیح کمال‌عینی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸.

در ایران دسترس پیدا نمودم و هم چنین عکس يك نسخه بسیار ظریف «گل و نوروز» از گنجینه نسخ خطی فرهنگستان علوم ازبکستان شوروی نیز دریافت داشتم، بنابراین مبنای تدوین متن انتقادی داستان «گل و نوروز» خواجو با در نظر گرفتن تاریخ کتابت و خصوصیات نسخ خطی موجود، نسخه‌های قلمی زیرین قرار گرفت:

- ۱- نسخه دست‌نویس شماره ۴۷۵۱ از کتابخانه ملی ملک: نسخه (د).
- ۲- نسخه دست‌نویس شماره ۲۹۷ از کتابهای مرحوم دکتر مهدی بیانی که در کتابخانه مجلس سنای ایران نگهداری می‌شود: نسخه (س).
- ۳- نسخه دست‌نویس شماره ۵۹۶۳ از کتابخانه ملی ملک در ایران: نسخه (م).
- ۴- نسخه دست‌نویس شماره ۲۱۱۲ از گنجینه نسخ خطی فرهنگستان علوم ازبکستان شوروی، نسخه (ب).

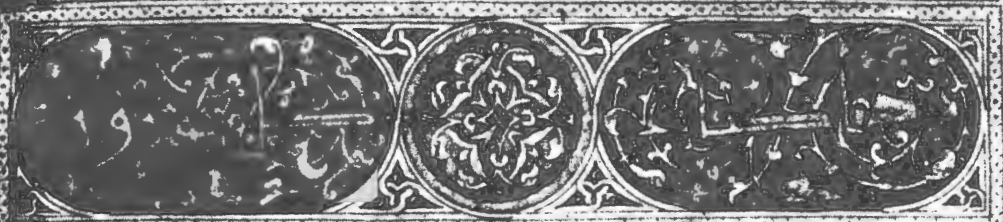
گرچه توصیف نسخه‌های (د) و (م) در مقدمه کتاب «همای و همایون» قید گردیده با وجود این تکرار آن توضیحات را در کتاب حاضر بی‌مناسب نمی‌دانیم. نخست بدان دلیل که نسخ (د) و (م) دو نسخه بسیار با ارزش برای تدوین متن «گل و نوروز» می‌باشند، دوم از آنجا که این دو نسخه در ردیف مأخذهای ارزنده کار ما قرار گرفته، لذا لازم است که خواننده گراهی با کیفیت و چگونگی و مشخصات این نسخ آشنائی یابد تا احتیاج به مراجعه به کتاب دیگری نداشته باشد:

۱- نسخه (د)

کلیات خواجوی کرمانی در کتابخانه ملک ایران تحت شماره ۴۷۵۱

علامت اختصاری این نسخه (د) است که در سال ۷۵۰ هجری کتابت شده است، بدیگر سخن استنساخ آن در زمان خواجو یعنی سه سال قبل از درگذشت شاعر انجام یافته است. این نسخه نفیس اولین بار برای تصحیح دیوان خواجوی کرمانی مورد توجه دانشمند ارجمند آقای سهیلی خوانساری در سال ۱۳۳۶ قرار گرفته است. آقای سهیلی خوانساری نسخه مذکور را به طرز ذیل توصیف می‌نماید:

نسخه نفیس کتابخانه ملک که در سال ۷۵۰ یعنی سه سال قبل از وفات خواجو به خط تعلیق محمد بن عمران کرمانی تحریر شده و در همان زمان آن را به تذهیب



بنام نفس ند صوفی خاک
 کبر بخشنده اوستی بند
 خلاص عش عقل حکایتی
 در ایوان قربش هم را بار
 هند زار قدر و حسن در بار
 لغو نانی خندا و مهری
 کدو مرغ چشم از پیر روشن
 بهلوی تان از داری برادر
 بر او زنده روان صبح ستار
 کدو بارانی اوسیه حصار
 کدو روشن بوی گشتم مسند
 قدیمی کاولی انداخت
 صفاتی بر بباط کورانی
 خرد از دماغ از دیو بایست
 نهان خشت بدعت نام
 دوازده افسانه کانی
 بر او در زرنکینه سخن
 سنن برق از اماج حصار
 عقل حصه علم الهی
 بدست مهری مع نانی

عقد افروز مدد بین افلاک
مرا نشاند صبح شکوفند
جنیت لزوم بدیاری
با جوهر اش عقل را کار
دفا از پیش رخ چرخ افلاک
سباط بین را از آب یاری
دمد و چشمه را از آب حسن
خیالش بخ ادا ای نگار
برالکیند براف و براف
که یار و کی نه جوش کسار
هند و این قلع و مصلحان
کوبی کاوشی استهاست
مرد و حواله مثال فی مثالی
بستی در کان ازونی تو
فکده من بجای ریکیام
یاب چشمه بخشیده روانی
نگار در و شب استسکین
نگار باختر در خارج حلال
بول بخشد صد بار دشمنی
شد حقانی از دنیا هر کسی

عبدی میزاند اس بهادری
 بمن سپرد این غافل افروشی
 خداوندی در دانش عالمی
 که با او داد و با همه کس
 دل عاشق کند سازد به
 حکم او خداوندی سر
 بند و طاق حسین و محمد
 بند و جان کی موم شد
 ز بندش علم و تقوی
 حق کردن که با او حق
 که ماهی قاشی نداند
 همانی او داد و همان
 زلفش خاد شیر قبیله
 دم عیسی باد صبح دل
 زبان و تنه اش همان
 در دیو برهم رگناه
 و بابک لا او تار بسته
 که برده اس دریا نهک
 صفت کشید عشق و
 رماه افروغ شمع افروغ

[illegible]

قرن اول بمشهور است

قلم و قریح و دهر و زمانه

بود روزی جو نقش نامه بسیم

حرف و لضعف

محمد سران

غفر الله ذنوبنا

دوستان و زمین و آسمان

ببروزی در روز و شب

عبداللہ الرحمن

الکرمانی

و پیغمبر

شادی دال قبال نوید

زیبا آراسته اند و شامل قسمتی از قصاید و ترکیبات و حضریات از دیوان صنایع الکمال و شوقیات بدایع الجمال و خمسة وی می باشد و چون نسبتاً نسخه صحیح است اکثر متن قرار گرفته است.^۱

همانطور که پیداست این نسخه بدان جهت که شامل قسمتی از دیوان خواجو بوده، برای تصحیح دیوان شاعر تا اندازه ای مورد استفاده قرار گرفته ولی برای نشر هیچیک از داستانهای خواجو توجه دانشمندان و ناشرین را جلب ننموده است. نسخه (د) کتابخانه ملک که تحت شماره ۴۷۵۱ نگهداری می شود دست نویس زیبایی است که در زمان شاعر استنساخ و با تذهیب زیبا آراسته شده است. این نسخه مشتمل بر قسمتی از دیوان شاعر و پنج مثنوی اوست. نسخه با خط تعلیق آن زمان و در کاغذ نخودی رنگ نوشته شده است و جلد محکم چرمی قهوه ای رنگ دارد. به مرور زمان بعضی جاهای این کتاب خطی پرارزش کثیف، ناخوانا، زرد و تیره شده است. ترنج قشنگ با لاجورد و سفید و طلا آراسته این دست نویس را زینت می دهد. بابها و فصلها همه از اول تا آخر با عناوین خاص آغاز می شوند و از این جهت هم می توان گفت که این نسخه خطی يك نمونه جالب هنر تزئینی کتاب آن زمان، یعنی نیمه قرن هشتم هجری است.

متن کلیات در جداول خاکستری و نارنجی در دستون قرار دارد و امامتن داستانها در چهارستون نوشته شده است. در میان ترنج قشنگ و زیبا اسم مؤلف ذکر یافته و بلافاصله با همان خط جمله (ادام الله فضله) قید گردیده است. سنه کتابت این نسخه که در زمان حیات شاعر اشاره شده است بدون هیچ شبهه صحیح است. همانطور که اشاره گردید نسخه مذکور در سال ۷۵۰ هجری با خط محمد بن عمران کرمانی تحریر شده است. تاریخ کتابت و اسم کاتب در ص ۳۴۰ کلیات یعنی در آخر داستان «گوهر نامه» قید گردیده است. چون خواجو، «گوهر نامه» - پنجمین داستان خود را در سال ۷۴۹ به اتمام رسانده است، پیداست که استنساخ دست نویس (د) چهار سال بعد از تألیف داستان مذکور انجام یافته و اشاره ای بدین نکته در همان صفحه ۳۴۰ نسخه (د) نیز هست که با خط شخص دیگری قید شده است.

ترتیب آثار در کلیات نسخه (د) بدین قرار است:

- ۱- کلیات (د) با بیت ذیل شروع می شود که طبق دیوان خواجوی کرمانی به تصحیح آقای سهیلی خوانساری ابتدای دیوان بدایع الجمال شاعر است.
ای نهاده خشت زبر روزن سیمین بام وی فکنده چین شب در گیسوی مشکین شام^۱
این قسمت از برگه يك تا برگه ۳۹ نسخه (د) را در بر گرفته است.
- ۲- قسمت دوم نسخه (د) - (کلیات الحضریات من دیوان فی الفزلیات صنایع الکمال) نام دارد که دفتر دوم است از دیوان صنایع الکمال شاعر. قسمت مذکور از برگه ۳۹ تا برگه ۱۳۵ نسخه (د) را در بر می گیرد.
- ۳- قسمت سوم نسخه (د) کتاب الشوقیات من دیوان بدایع الجمال یعنی دفتر غزلیات از این دیوان می باشد. کتاب الشوقیات برگهای ۱۲۵-۱۹۳ نسخه (د) را در بر گرفته و با بیت ذیل پایان می یابد:
گفتم که جان خواجو قربان تست گفتا در کیش پاک دینان قربان چه کار دارد^۲
بخش دوم نسخه (د) شامل مثنویات شاعر بوده و بدین ترتیب است:
- ۱- کتاب کمال نامه در ۲۵ ورق از برگه ۱۹۴ تا برگه ۲۱۵، بیت آخر:
طمع از هر چه غیر حق دیدم چون به مقطع رسید بیریدم
- ۲- کتاب روضه الانوار در ۲۳ ورق از برگه ۲۱۵ تا برگه ۲۳۷، بیت آخر:
تیغ زبان بیش نشاید کشید قطع سخن کن چو به مقطع رسید
- ۳- داستان گل و نوروز در ۵۴ ورق از برگه ۲۳۸ تا برگه ۲۹۲، بیت آخر:
به نوروزی چو نقش نامه بستم به پیروزی ورق را در شکستم
- ۴- کتاب همای و همایون در ۴۶ ورق از برگه ۲۹۳ تا برگه ۳۳۹، بیت آخر:
سخن را نیاید نهایت پدید ورق در شکستم چو اینجا رسید
- ۵- کتاب گوهر نامه در ۱۳ ورق از برگه ۳۴۰ تا برگه ۳۵۲، بیت آخر:
بسی بیخود بهر سوئی دویدم سخن کوتاه شد کاینجا رسیدم

۱- دیوان خواجوی کرمانی به تصحیح سهیلی خوانساری، ص، ۵۶۸

۲- دیوان خواجوی کرمانی به تصحیح سهیلی خوانساری، ص، ۶۶۴

۲- نسخه (س)

کلیات خواجوی کرمانی در کتابخانه مجلس سنای ایران

علامت اختصاری این نسخه (س) است و همانطور که در مقدمه کتاب های و همایون اشاره نمودیم^۱ این نسخه از جمله نسخ خطی مرحوم دکتر مهدی بیانی است که اخیراً به وسیله مجلس سنای ایران خریداری شده و اکنون در کتابخانه آن مجلس جزو کتابهای دانشمند فقید تحت شماره ۲۹۷ نگهداری می شود.^۲ در صفحه یکم این نسخه قید ذیل وجود دارد که از طرف مرحوم دکتر بیانی مرقوم گردیده است:

مرحوم دکتر بیانی این کتاب گران بها را بدین طریق توصیف نموده است:

کلیات ابوالعطاء کمال الدین محمود بن علی بن محمود خواجوی مرشدی کرمانی

مشمول بر :

۱- دیوان منقسم بر : (دیباچه و مقدمه منثور از منشی گمنام) ، قصاید - مقطعات - غزلیات - غیره .

۲- مثنویات، منقسم بر :

الف) کمال نامه - ب) روضة الانوار - ج) های و همایون - د) تحفه بهائی -

ه) گل و نوروز

۳- رسالات، منقسم بر :

۱- نگرید : های و همایون، نشر ذکر شده ، ص (کی)

۲- طبق فهرست، از نسخه های خطی نادر و پر ارزش مرحوم دکتر مهدی بیانی در کتابخانه مجلس سنای ایران ۳۵۵ جلد محفوظ می باشد . این فهرست از طرف دانشمندان ارجمند آقایان سلطان القرائی، رکن الدین همایون فرخ ، دکتر سید حسن نصر، دکتر زریاب خوئی و آقای مدرس رضوی امضاء گردیده و نسخ مذکور به مبلغ ۲۳۰۱۴۵۰ ریال خریداری شده است.

نگارنده از دانشمندان ارجمند مزبور و رئیس کتابخانه مجلس سنای ایران آقای جهاننداری و هم چنین آقایان دیگری که در آن کتابخانه کار می کنند و امکان دسترسی به نسخ این گنجینه را برای اینجانب لطفاً فراهم ساختند، بسیار سپاسگزارم. این چنین از آقای شمس آل احمد که از طرف بنیاد فرهنگ ایران زحمت تهیه عکس های نسخه های جالب توجه و مورد مطالعه را برای اینجانب تقبل نمودند از روی حق و انصاف صمیمانه تشکر می نمایم.

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, arranged in approximately 15 horizontal lines. The text is heavily obscured by dark, irregular ink blotches and stains, particularly in the lower half of the page, making many characters illegible. The script appears to be a historical form of a major language, possibly from a manuscript collection.

الف) شمع و پروانه - ب) نمد و بوریا - ج) مناظره شمس و سحاب -
 د) شراویه - ه) مفاتیح القلوب و مصابیح العیوب (که با یک مقدمه منشور اشعار متفرقه
 در موضوعات مختلفه را جمع کرده است) نسخه به خط تعلیق قدیم - رقم اسمعیل بن -
 ابراهیم بن عبدالله - تاریخ تحریر ۸۲۵ - ۸۲۱ است .

بعلاوه مثنوی محبت نامه ابن نضوح را از بیاض نسخه استفاده کرده و در حاشیه
 و ضمیمه بدرقه مثنوی کمال نامه نوشته اند و تاریخ تحریر محبت نامه سال ۸۲۴ است.
 بجاست اشاره شود که نسخه (س) همان دست نویسی است که صاحب سابق آن
 مرحوم دکتر مهدی بیانی از وجود آن نسخه در کتابخانه شخصی خود اینجانب را
 آگاه نموده بود . بدین معنی که در شهریور ۱۳۴۵ شمسی قمری که نخستین کنگره
 جهانی ایران شناسان در تهران برگزار گردیده بود و من افتخار عضویت هیأت
 ایران شناسان اتحاد جماهیر شوروی را داشتم ، مرحوم دکتر بیانی همین
 کلیات خواجوی کرمانی را برای آشنائی مختصر در اختیار اینجانب گذاشته بودند
 اما استفاده از نسخه مذکور فقط برای تهیه متن انتقادی گل و نوروز خواجوی کرمانی
 صورت عمل پذیرفت .

گل و نوروز در این نسخه قلمی برگهای ۱۸۸ تا ۲۱۲ را دربر می گیرد .
 ولی پیداست که استنساخ این داستان به پایان نرسیده است، زیرا پس از آخرین بیت
 در متن موجود ، این قسمت از نسخه خطی شش صفحه خالی دارد که تعداد آن درست
 برابر چند صفحه آخر (د) می باشد.

نسخه (س) با بیت ذیل پایان می یابد :

زمین بوسید کای گردون غلامت کجا رفت آن گو گردون خرامت

و این بیت برابر بیت دوازدهم از باب ذیل داستان « گل و نوروز » است : « کشتی
 گرفتن شاهزاده باشبل زنگی در بارگاه قیصر و انداختن شاهزاده ، شبل را وصف او ،
 تاریخ کتابت نسخه (س) سال ۸۲۵ هجری قمری است که در صفحه ۲۹۱ آن قید
 شده است . صرف نظر از این کمبود یعنی فقدان پایان داستان در نسخه (س) ، باید
 گفت که این نسخه یکی از بهترین دست نویس های آثار خواجوی کرمانی است ، زیرا
 چه از نظر خصوصیات متن و چه از لحاظ تاریخ کتابت جالب توجه است . بدین جهت
 هم برای تهیه متن انتقادی گل و نوروز این نسخه بعنوان نسخه معتبر دوم مورد

استفاده قرار گرفت .

۳ - نسخه (م)

کلیات خواجوی کرمانی در کتابخانه ملی ملک تحت شماره ۵۹۶۳

علامت اختصاری این نسخه (م) است که در سال ۸۲۹ هجری کتابت شده یعنی کتابت آن هفتاد و شش سال پس از درگذشت شاعر و هفتاد و نه سال بعد از استنساخ نسخه (د) بعمل آمده است . همانطور که ناشر دیوان خواجوی کرمانی آقای سهیلی خوانساری اشاره کرده است، نسخه (م) دارای اکثر آثار نظمی و نثری خواجومی باشد و از این جهت با ارزش ترین نسخه از نسخه های آثار قلمی شاعر است که بر مامعلوم می باشد. برای تصحیح دیوان شاعر نسخه (م) به عنوان منبع سوم مورد توجه قرار گرفته است.

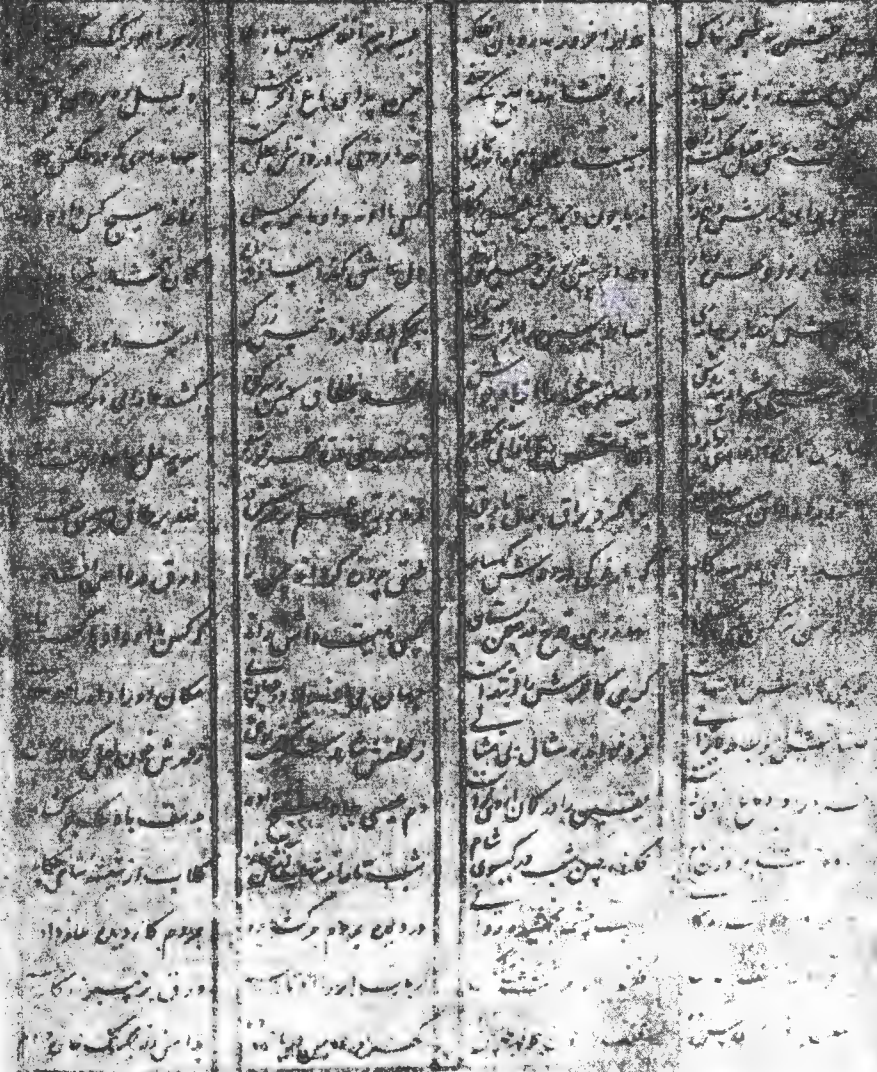
کتابت این نسخه به قلم محمد بن مطهر بن یوسف بن ابوسعید قاضی نیشابوری به خط نستعلیق خوب در سال ۸۲۹ هجری قمری در دارالسلطنه هرات بعمل آمده و این مطلب در آخر نسخه ذکر گردیده است. بنابر حدس مصحح دیوان خواجو - آقای سهیلی خوانساری این شخص گویا از شاگردان میر علی تبریزی واضع خط تعلیق بوده است. نسخه تذهیبی زیبا دارد، ولی متأسفانه اوراقی چند از آغاز و انجام و در برخی موارد از وسط کتاب افتاده است.

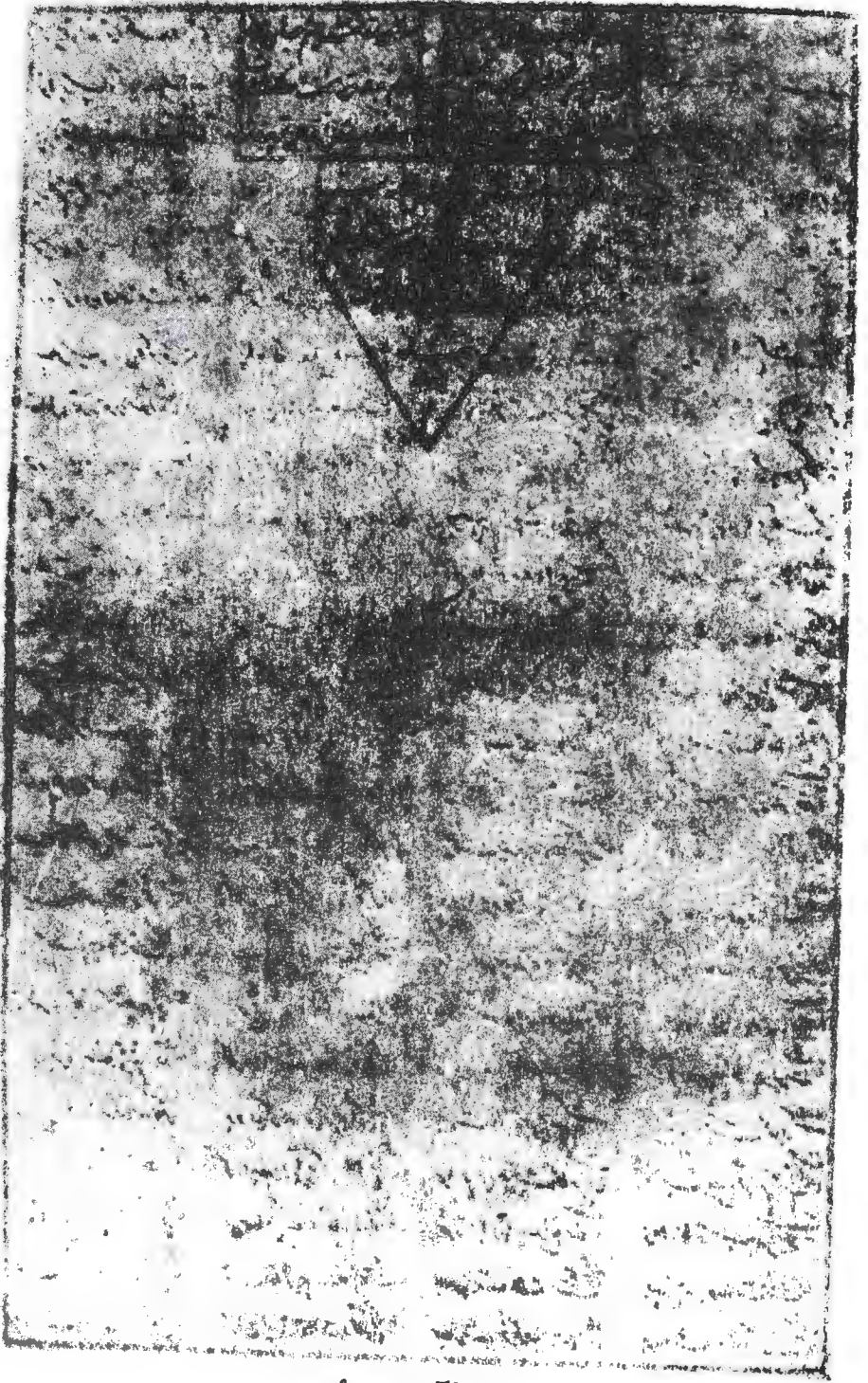
ترتیب داستانهای خواجو در نسخه (م) از نسخه (د) تماماً فرق دارد و بدین قرار است :

۱- کتاب روضة الانوار : این داستان ۱۸ ورق را در برگرفته و چهار برگه آخر آن اشتباهاً بجای برگهای داستان گل و نوروز که بعد از داستان مذکور می آید گذاشته شده است. بدین طریق روضة الانوار با بیت ذیل قطع می شود:

باده خواجوه که از این ساغراست مجلس او بزمگهی دیگرست

بعد از این بیت، ۱۸ بیت آغاز داستان گل و نوروز می آید که چهار ورق نسخه را در بر می گیرد، یعنی از مصراع: ای تو نیازی و نیاز تو هیچ، تا بیت آخر روضة- الانوار :





صفحة آخر نسخة «م»

تیغ زبان بیش نشاید کشید قطع سخن کن چو بهمقطع رسید
۲- کتاب گل و نوروز در نسخه (م) ۵۴ برگ را در برمی گیرد و همانطور که گفته شد چهار ورق از روضه الانوار که پس از ۱۸ بیت اول داستان گل و نوروز آمده، قبل از بیت زیرین گل و نوروز واقع گردیده است :

به عقل آموخته علم الهی به دل بخشیده صدر پادشاهی
قابل توجه است که در پایان بیت آخر داستان :

به نوروزی که نقش خامه بستم به پیروزی ورق را در شکستم
سال انجام استنساخ این داستان ۸۲۹ هجری قمری قید گردیده است : تمت فی -
غرة جمادی الاخر سنة ۸۲۹ .

۳- کتاب کمال نامه، ۲۵ برگ.

۴- کتاب همای و همایون، ۴۳ برگ .

۵- کتاب گوهر نامه، ۱۵ برگ .

نسخه (م) گرچه از نظر نزدیکی خاص به نسخ (د) و بخصوص (ل) و نسبتاً کم داشتن اغلاط دارای برتری است، ولی خالی از نقص نمی باشد. از نقائص این نسخه آنست که علاوه بر تفاوت های کم و بیش، بطور یقین از آخر آن چند صفحه افتاده است. پس از بیت :

گاهی نغمه ای چند کردند گوش گهی جام گل رنگ کردند نوش

یعنی پایان برگ ۱۱۸ نسخه (م) ، ۳۹۳ بیت در این نسخه موجود نیست که این ابیات در نسخه (د) برگ های ۸۴-۹۲ را در برگ رفته و می توان گفت که در مابین دو بیت ذیل از نسخه (م) ۳۹۳ بیت مزبور قبلاً بوده است :

گاهی نغمه ای چند کردند گوش گهی جام گل رنگ کردند نوش

بود قاف حرفی ز تمکین او بود مهر شمعى به بالین او

چه از نظر معنای ابیات و وابستگی منطقی مصراع ها و چه از حیث صفحه بندی نسخه (این افتادگی در وسط دو برگ اتفاق افتاده است) می توان به احتمال قوی گفت که نسخه (م) در وقت استنساخ و تنظیم آن ابیات مذکور و یا لا اقل قسمتی از آن را دارا بوده است.

۱- نسخه (ب)

نسخه خطی داستان خواجوی کرمانی در گنجینه نسخ خطی فرهنگستان علوم ازبکستان

علامت اختصاری این نسخه (ب) است و این دست نویسی است که اکنون در گنجینه نسخ خطی (انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم ازبکستان شوروی تحت شماره ۲۱۱۲ نگهداری می‌شود. قبلاً این نسخه قلمی جزء کتب کتابخانه مرکزی بخارا تحت شماره ۸۵۹ بوده و پس از چندی به کتابخانه دولتی ازبکستان بنام علیشیر نوائی واقع در شهر تاشکند و بعداً به گنجینه مزبور منتقل گردید.

توصیف این دست نویس به قلم پروفیسور مرحوم ا. ا. سمیونوف دانشمند معروف شوروی در کتاب دوم فهرست نسخه‌های فرهنگستان علوم ازبکستان بعمل آمده و این کتاب در سال ۱۹۵۴ در تاشکند از طرف آن فرهنگستان نشر یافته است.

داستان خواجوی کرمانی در نسخه مذکور تحت عنوان «نوروز و گل» یعنی برخلاف عنوان صحیح و معروف آن «گل و نوروز» قید گردیده است.

نسخه (ب) از لحاظ هنر تزیینی و کتابت بسیار ظریف و ممتاز بوده، ممیزات و مشخصات خاص را دارا می‌باشد. متن کتاب با خط نستعلیق بسیار عالی مرسوم بخارا و یا هرات استنساخ گردیده، صفحات با افشان آراسته و حواشی فراخ رنگارنگ آن اکثراً نگارین و منقش بوده که از هنرمندی، ظرافت و سلیقه رسا و بالغ تذهیب شهادت می‌دهد. نسخه با عنوان بسیار خوب شروع می‌شود که با رنگ‌های گوناگون و زری آراسته است. صفحه ماقبل عنوان کتاب دارای مینیاتوری است که جوانی نشسته تصویر یافته که در دست خود باز داشته و تمام تصویر با رنگ‌های حلی و مشخص نقاشی شده است. به احتمال قریب به یقین تاریخ تصویر مینیاتور نسبت به نسخه خطی خیلی جدیدتر است. این دست نویس تاریخ کتابت ندارد ولی از روی مشخصات کاغذ، خط و غیره این نسخه می‌توان گفت که به‌ظن قوی تاریخ تحریر آن باید در حدود قرنها ۱۴ - ۱۵ میلادی باشد.

نسخه (ب) دو داستان خواجوی کرمانی را دربر دارد:

۱ - گل و نوروز (نوروز و گل)، برگ‌های ۱ تا ۷۴.

پیشانی کی برکت	پیشانی کی برکت	پیشانی کی برکت
وین کی برکت	وین کی برکت	وین کی برکت
کرکری کی برکت	کرکری کی برکت	کرکری کی برکت
کرکری کی برکت	کرکری کی برکت	کرکری کی برکت
کرکری کی برکت	کرکری کی برکت	کرکری کی برکت
کرکری کی برکت	کرکری کی برکت	کرکری کی برکت
کرکری کی برکت	کرکری کی برکت	کرکری کی برکت



۲ - همای و همایون ، برگه های ۷۵ تا ۱۵۶ .

بعد از مطالعات و مقابله دقیق نسخه های (د)، (س)، (م)، (ب) و چندین نسخه دیگر از کتابخانه ها و گنجینه های نسخ خطی فرهنگستان علوم ازبکستان^۱، کتابخانه ملی لنینگراد^۲، گنجینه نسخ خطی انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد شوروی^۳ کتابخانه آستان قدس رضوی^۴، کتابخانه مجلس شورای ملی ایران ، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، کتابخانه سلطنتی ایران^۵ و چندین نسخه دیگر که در دست دانشمندان و فضایی ایران هست، نگارنده بدین نتیجه رسید که از جمله قدیمترین نسخه های گل و نوروز که چه از جهت قدمت و چه از حیث کاملیت و صحیح بودن نسبت به تمام نسخه های دیگر برتری دارد همانا نسخه (د) می باشد . این نسخه کمتر از سایر دست نویس های گل و نوروز دچار تصرفات کاتب واقع گردیده است . بدین جهت نسخه (د) اساس کار مقابله و تصحیح قرار گرفت و در عین حال از سایر نسخه هائی که در دسترس ما بود - نسخ (س) ، (م) ، (ب) استفاده نمودیم . در تهیه متن گل و نوروز کوشش شد که کوچکترین تفاوتها با آوردن مشخصات نسخه ها در زیر نویس صفحه ذکر گردد و در هیچ جانا چیز ترین

۱ نگرید : فهرست نسخ خطی فرهنگستان علوم ازبکستان، جلد دوم ، تاشکند ، ۱۹۴۵ ، شماره ۱۰۴۴

۲ - نسخه گل و نوروز کتابت شده در ۹۷۲ هجری ، در کتابخانه ملی لنینگراد (سالتیکف شدرین) تحت شماره ۴۰۲ در فهرست درن ذکر گردیده است .

۳ - نسخه گل و نوروز از شعبه لنینگراد انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد شوروی که در فهرست نسخ آن گنجینه تحت شماره های ۳۵۹۰ ، ۳۵۳۴ ، ۳۵۳۳ ذکر گردیده است .

۴ - فهرست کتب خطی آستان قدس رضوی جلد هفتم تألیف احمد گلچین معانی از انتشارات اداره کتابخانه، ۱۳۴۶ شمسی، چاپخانه طوس ، مشهد، تحت شماره ۴۲۴ ص ۴۱۲ .

۵ - در کتابخانه سلطنتی ایران نیز چند نسخه از آثار خواجوی کرمانی موجود است . از جمله کلیات خواجه مکتوب به سال ۸۲۴ و دست نویس مکتوب به سال ۹۲۷ می باشد . ولی چون کتابخانه مذکور تا آخر سال ۱۳۴۷ بسته بود ، ما امکان نیافتیم از نسخه های مذکور عکس برداری کنیم و مورد مقابله و استفاده قرار دهیم .

تصرفی، جز در مورد اغلاط فاحش راه نیابد.

در مورد رسم الخط باید گفت که هر يك از نسخه‌های مورد مقابله و تصحیح خصوصیات خاص خود را دارا می‌باشد و تماماً طبیعی است که در این زمینه هیچ هماهنگی بین رسم-الخط کاتبان وجود ندارد و هر کدام از آنها از روی سلیقه خود و یا سنت موجود زمان متن را استنساخ کرده‌اند.

از جمله بجاست به يك جهت از خصوصیات دست‌نویس (د) اشاره کنیم و آن اینست که در این نسخه کلمه «خورشید» اکثراً بطرز «خرشید» یعنی بدون (و) نوشته شده است و این نکته چه برای همای و همایون و چه گل و نوروز در نسخه (د) خاص است:

چو خورشید رخ سوی خسرو نهاد ثنا گفت و پیش زمین بوسه داد^۱

برای رفع این دشواری‌ها یعنی اختلاف طرز نگارش کاتبان در تهیه متن گل و نوروز، به مانند همای و همایون رسم الخطی که در انتشارات متون فارسی در بنیاد فرهنگ ایران قبول گردیده، کاملاً رعایت گردید.

در خاتمه بجاست اشاره شود که در بررسی‌های اینجانب درباره آثار خواجوی کرمانی و تهیه و تدوین متون انتقادی مثنوی‌های آن سراینده معروف و در جستجوهای مأخذهای ادبی و نسخ قدیمی برای تحقیق ادبیات و فرهنگ گرانهای آن دوره، یعنی از دوران ادبی بعد از افصح سخنوران مصلح‌الدین سعدی شیرازی تا زمان شاعر آسمانی فارس و تاجیک یعنی حافظ شیرازی و دوست همزمان وی کمال خجندی، ریاست محترم فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و انستیتوی خاورشناسی و فرهنگستان جمهوری تاجیکستان شوروی سوسیالیستی؛ ریاست گرامی بنیاد فرهنگ ایران و چندی از دوستان دانشمند خاورشناس و اهل فضل و ادب از اتحاد شوروی و برخی از فضلا و اساتید ایران زمین با ابراز لطف فراوان در موارد لازم برای تقویت مساعی نگارنده از دادن مشورت‌های مفید و ارزنده و کمک‌های فرهنگی مضایقه نورزیده و برای

۱- نسخه (د) ص ۳۶. نمونه‌های زیاد دیگری در این مورد می‌توان ارائه داد و علاقمندان می‌توانند به نسخه (د) (همای و همایون) ص ۶۷، ۶۴، ۵۶، ۳۷ و غیره و (گل و نوروز) نسخه (د) ص ۶۲، ۸۰، ۱۱، ۱۲، ۲۱، ۳۱، ۳۸، ۴۹، ۵۸، ۷۳ و غیره رجوع نمایند.

تشویق اینجانب در انجام این وظیفه فرهنگی در موارد عدیده در جلسات علمی و ادبی نظیر رأی صائب خود را اظهار نمودند و بدین طریق بر حق اینجانب منتها گذاردند. بدین جهت اظهار سپاسگزاری فراوان خوش را نسبت به جمیع دوستان و دانشمندان مذکور نخستین وظیفه خود می دانم. نهایت اینکه مخصوصاً از آکادمیسین بابا جان غفورف و رئیس محترم فرهنگستان علوم جمهوری تاجیکستان شوروی سوسیالیستی پروفیسور محمد عاصمی و از جناب آقای دکتر پرویز ناتل خانلری که افتخار انتشار این کتاب را در سلسله انتشارات وزین بنیاد فرهنگ ایران مبذول داشته اند تشکر و سپاسگزاری می نمایم.

کمال عینی

مسکو تهران ۱۹۷۱-۱۳۵۰

متن کتاب

کتاب گل و نوروز

عذار افروز مه رویان افلاك	به نام نقش بند صفحه خاك
زبور آموز ^۱ كبك كوهساری	عبیر آمیز انفاس بهاری
زرافشاندۀ صبح شكر خند	گهر بخشندۀ ابر تتق بند
دلیل رهبران ^۲ کوی بینش	چمن پیرای باغ آفرینش
جنیت ران وهم راه پیمای	خلافت بخش عقل ملک آرای
جهانداری که درملکش خلل نیست	خداوندی که درذاتش علل نیست
نه با چون و چرایش عقل را کار	نه درایوان قربش وهم را بار
نمانده هیچکس و او ^۳ ماند و بس	کسی با او نه و او با همه کس
دهد از نیش نوش ^۴ و خیری از خار	نهد در نار نور و مهره در مار
کمان بخشد به تیرانداز دیده	دل عاشق کند دمساز دیده
بساط سبزه را از آب ناری ^۵	به فرمانش کند ابر بهاری

۱- ب: رموز آموز، س: زبور آموز ۲- ب: ره روان ۳- ب: هیچکس او

۴- ب: از نوش نیش ۵- د، م: یاری

به حکم او گدازد شمس زرگر
 کند سر شمع چشم از دیده^۱ روشن
 نهد بغطاق^۲ سیمین بر سر کوه
 بهاری تازه از خاری بر آرد
 نهد در جان ذره مهر خورشید
 برافروزد روان صبح صادق
 زند زرین علم بر قصر ششدر
 کشد بارانی ابر^۳ سیه کار
 طبق فیروزه^۴ گرداند چمن را
 کند روشن به نرگس چشم مستان
 کسی ماهیت ذاتش نداند
 قدیمی کاولش را ابتدا نیست
 جهان بی او نه و او در جهان نه^۵
 صفاتش بر بساط لایزال
 ز لطفش شاهد شکر قصب پوش
 خرد را در دماغ از وی ریاست^۶
 درست ماه را هر ماه چون زر
 دهد سرچشمه را از باد^۷ جوشن
 کشد خاری زرکش در بر کوه
 بتی^۸ آتش رخ از آبی نگارد^۹
 سریر نمله^{۱۰} سازد دست جمشید
 برانگیزد براق برق بارق
 نهد بر طاق سیمین حقه^{۱۱} زر
 گه بارندگی در دوش کهسار
 ورق در دامن افشاند سمن را
 نهد زرین قدح در صحن بستان
 که کس با او و او با کس نماند
 کریمی کاخرش را انتها نیست^{۱۲}
 مکان او را و او را^{۱۳} خود مکان نه
 فرو خوانده مثال بی مثالی
 ز قهرش خون لعل کوه^{۱۴} در جوش
 یقین را در گمان از وی فراست^{۱۵}

۱- د، م : پیه ۲- د، س : آب ۳- س : بغطاق، م : بغطاق ۴- ب : بت

۵- س : بتی آتش از آبی بر آرد ۶- س، م : نمل ۷- س : بیضه

۸- ب : بارانی از ابر ۹- س، م : پیروزه ۱۰- م، ب :

قدیمی کاولش را انتهای نیست کریمی کاخرش را ابتدا نیست

۱۱- س : جهان با او و او خود در جهان نه ۱۲- د : مکان او داد او را

۱۳- ب : لعل و کوه ۱۴- س : ریاضت ۱۵- س : ریاست

دم عیسی به بباد صبح داده
 نهاده خشت زر بر روزن بام
 شب تار از شهاب آتش جهانده
 روان را دده آب زندگانی
 در دیده به مردم برگشاده
 برآورده ز زنگک آئینه چین
 رباب ابر را اوتار بسته
 سنان برق از الماس کرده
 گهر در دامن دریا نهاده
 به عقل آموخته علم^۴ الهی
 به صنعت برکشیده هفت منظر
 به دست مهر داده تیغ^۵ زرین
 ز ماه افروخته شمع شب افروز
 به گل داده جمال ویس گلرنگ^۶
 ز دل گنجی در آب و گل نهاده
 دو لعبت^۸ پرده دار دیده کرده
 ز ماه نو زده شب‌دیز را نعل
 به شادی داده نام غمگساری^۹
 به دست باد ملک جم گشاده^۱
 فکنده چین شب در گیسوی شام
 گلاب از شیشه شامی چکانده
 به آب چشمه بخشیده روانی
 به مردم کار دیده ساز داده
 فکنده در برشب زلف مشکین
 ورق بر چنبر زر کار^۲ بسته
 فلک را خون خور^۳ در طاس کرده
 به دامن زر به سنگ خاره داده
 به دل بخشیده صدر پادشاهی
 به حکمت کرده جوزارا دوپیکر
 شده خفاش از او با مهر در کین
 نهاده عود شب بر آتش روز
 دل بلبل چورامین^۷ برده از چنگک
 ز دیده روزنی در دل گشاده
 به لعبت داده ساز هفت پسرده
 ز خور در جام نو کرده می لعل
 به مقبل داده تخت بختیاری^{۱۰}

۱- ب: نهاده ۲- ب: زنگار ۳- د، س، م: خود

۴- ب: درس ۵- س: شمع ۶- س: ویس را رنگ

۷- ب: دل رامین چو بلبل ۸- ب: ودیعت ۹- ب: غمگساران

۱۰- ب: بخت بختیاران

فلك را کرده زین چرمه ^۱ از زر	زمین را بسته دست بحر بر ^۲ بر
قمر را روشنایی نامه داده	عطارد را دوات و خامه داده
نهاده ارغنون در چنگک ناهید	زده بر سنگ تیغ تیز خورشید ^۳
یتیمی را حبیب خویش خوانده	ز ادنایش به او ادنی رسانده ^۴

فی نعت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه
الصلاة والسلام والتحیه و یذکر المعراج فیه^۵

زهی طفلی که بود آدم طفیلش	خلیل از سفره اندازان خیلش
سلیمان قدر شادروان لولاک	جنیت ران نه میدان افلاک ^۶
سپهسالار نزدیکان درگاه	چراغ بزمگاه لسی مع الله
مراد کن فکان مقصود کونین	کمان ابروی کان قاب قوسین
به نرگس در کشیده کحل مازاغ	حبش را از دوزلف هندویش داغ
هلالش حلقه گوشی بر ره شام	بلالش صبح خیزی بر سر ^۷ بام
شهنشاه فلك کمتر غلامش	مهش يك پيك شب روبدر نامش
در قصر فاوحی برگشاده	قدم در کوی ما او حی نهاده
فتاده آدمش چون خاک بر راه	شده یوسف ز شرمش ^۸ آب در چاه
کلیم از نور او يك لمعه دیده	مسیح از خلق او بویی شنیده
صفای مروه از انوار رویش	هوای طیه مشک افشان ز بویش

۱- س: زین چرمه کرده ۲- ب: از ۳- ب:

نهان ارغنون چنگک ناهید زده بر چنگک تیغ تیز خورشید

۴- ب: رسیده ۵- در نسخه های (م) ، (س) عنوان محو است

ب: وله فی نعت نبی مصطفی صلی الله علیه و آله و یذکر المعراج فیه

۶- در نسخه (ب) این بیت نیست ۷- س: برده ۸- س: زخمش

ز گیسویش شب معراج تاری
 شعار اطلس کحلی ردایش
 حریم حضرت عزت و ناقش
 ز خلوتگاه انشش کعبه بسابی
 طناب بارگاهش گیسوی حور^۲
 یم^۴ از فیض نوالش رفته از دست
 شده کحل مسیحا خاک کویش
 جهانش بنده او^۵ از عالم آزاد
 شده ناموس او ناموس اکبر
 دو گیتی در دومیم نام او ضم
 شبستان ابیتش آشیانه^۶
 به شهرستان او ادنی رسیده
 وز آن ایوان خضرا^۸ برگزیده
 نهاده ملک هستی بر کرانه^۹
 چو خور بیرق زده بر بام افلاک
 فشانده دست بر بالا و پستی
 قلم در سر کشیده انس و جان را
 به دیده منتهای سدره دیده
 وزو مسعود گشته فال برجیس

سپهر از گرد نعلینش غباری
 طراز عرش ذیل کبریايش
 ورای هفتم ایوان چار طاقش
 برخاک درش کوثر سرابی^۱
 عبادت خانه او بیت معمور
 جم^۳ از جام جلالش گشته سرمست
 شفیع نوح گشته آب رویش
 همه ملک سلیمان پیش او باد
 به حکم قاصدی زین هفت منظر
 در او عالم گم^۶ و او عین عالم
 ز شهرستان قدسش آب و دانه
 ز ایوان دنی پر بر کشیده
 ازین میدان غبرا در گذشته
 ندیده خویشتن را در میانه
 گذشته همچو باد^{۱۰} از عالم خاک
 فرو شسته ز دیده نقش هستی
 قدم بر سر نهاده کن فکان را
 بدان جایی که جا نبود رسیده
 برو درس الهی خوانده ادریس

۱-۴: شرای ۲-۳: س: دیده خور ۳-۴: ب: خم ۴-۵: س: نم

۵-۶: و او ۶-۷: س: عین کم ۷-۸: نسخه (ب) این بیت را ندارد

۸-۹: س: اخضر ۹-۱۰: نسخه (ب) این بیت را ندارد ۱۰-۱۱: س: ماه

شب شامی شده هندوی مویش	درست مه شکسته پیش رویش
ز راه شرع بر گاویش نشانده	جنیت برسر ناهید رانده
شرف افزوده مهر خاوری را	بها داده ز جهت مشتری را
به سلطان فلک منشور داده	ز مهر چهره مه را نور داده
فتاده عقرب از مهرش بر آتش	چو زلف آتشین رویان مهوش
براقش ساخته زین زر از خور	زده نعلین را کوکب از اختر ^۱
امامت کرده پاکان را به پاکی	علم بیرون زده زین دیر خاکی
به جاه از چاه کنعانش رسانده	عزیزش همچو یوسف پیش خوانده
در رحمت به رویش برگشاده	به خلوتگاه قربش راه ^۲ داده
کرامت کردشاهش خلعت ^۳ خاص	چو خاص الخاص گشت از روی اخلاص
به دست آورده کام و باز گشته	تذروی رفته و شهباز گشته
کلامی از زبان بی زبانی	شنیده در مکان بی مکانی
ز باغ قم فانسز بر نخیزد ^۴	چنان سروی که قند از پسته ریزد
که بر صدر السم شرح نشیند	چو او چشم فلک بدری نبیند
دگر بر جان یاران گزینش	ز ما هر ساعتی صد آفرینش

فی العزلة و الموعدة و یمدح سلطان
العارفین ابایزید البسطامی قدس الله روحه^۵

الا ای سایة لطف الهی	الا ای مطلع خورشید شاهی
تویی نقش نگین خاتم گل	تویی خورشید برج عالم دل

۱-م: زاختر ۲-س: بار ۳-س: خلوت ۴-در نسخه (س) این بیت پس از بیت بعد آمده است ۵-م: فی العزلة و الموعدة و یمدح سلطان العارفین ابایزید بسطامی. در نسخه (س) عنوان محو است

کنون شمع فلک بنشست برخیز
 شبست آخر برون آی از شبستان
 چو مستان صبحوحی صبحگاهی
 بود مشتاق را شب روز بازار
 [گدایان تیره شب یا بند شاهی
 علم بر بام چرخ چنبری زن
 در آن گلزار روحانی نظر^۱ کن
 که هر کو شد مقیم باغ قدسی
 در دل زن ز آب و گل چه خواهی
 تو روح پاکی و کونین جسمست
 معین با تو گفتم این معانی
 حجاب تست در راه تو هستی
 که شادروان این خاکی و آبی
 ز منشور امل طغرای شاهسی
 اساس شهر بند نفس بر کن
 برون ران باد پا^۲ از عالم خاک
 گذر بر بارگاه لامکان کن
 برون بر درخت ازا این شش گوشه گلخن
 ز دست بدر قاصد نامه بستان
 سماعی کن به بانگ زهره سرمست

که می نالند مرغان سحر خیز
 ستون عرش را یسک ره بجنبان
 بسوزان هفت دوزخ را به آهی
 کز آب تیره آید در شهوار
 [که باشد آب حیوان در سیاهی]^۱
 قدم بر فرق ماه و مشتری زن
 وزین گلزار جسمانی گذر کن
 نگیرد انس با این جن وانسی
 کم جان گیر جان و دل چه خواهی
 تو گنجی در رهت عالم طلسمست
 چو قدر خود نمی دانی تو دانی
 چو خواجو ترک هستی گیرورستی^۲
 چو نیکو بنگری برباد یابی
 درین ره محو کن گر مرد راهی
 ستون چار طاق طبع بفکن
 چومه خرگاه زن بر بام افلاک
 نظردر کارگاه جسم و جان کن
 صفیری زن برین پیروزه گلشن
 ز چنگ تیر منشی خامه بستان
 برافشان بر زمین و آسمان^۳ دست

۱- نسخه های (د) و (ب) این بیت را ندارد ، از روی نسخه (م) و (س) آورده شد

۲- م: گذر ۳- س: ترک هستی کن که دستی ۴- م: باد پای

۵- س: کارگاه خسروان ۶- س: در آسمان

خرامان شو به عشرتگاه جمشید
 کمان در قبضه بهرام بشکن
 ز مهر رخ بها ده^۱ مشتری را
 طناب و دلو^۲ کیوان درچه افکن
 ثوابت را کلاه از سر درانداز
 ز چرخ مهره گردان رو^۳ بگردان
 بنات نعش بین در سبز چادر
 قدم نه در مکان بی مکه-انی
 نگرستان بزم لایزال
 نظر در مجلس روحانیان کن
 خرد را بین به یاد پیر بسطام
 خطیب ساکنان ملک تجرید
 سر اوتاد و نور چشم اقطاب
 جنیبت ران میدان طریقت
 ز درویشی به سلطانی رسیده
 زهی کونین عکس نور^۴ طیفور
 زهی شمعی که بنشاندی به یک آه
 چو نقدش بر محک جعفر آمد
 به سلطانی کشیده سر بر افلاک
 زحل چوبک زن هندوی بامش

می روشن بخواه از جام خورشید
 خواقین فلک را نام بشکن
 بیارا گلسن نیلوفری را
 بزن پای و عمود چرخ بشکن
 ملایک را نقاب از رخ برانداز
 بین قطب فلک را سبحة گردان
 چو گریان دختران بر نعش مادر
 سخن گو از زبان بی زبانی
 مثل گشته ز روی بی مثالی
 تماشای ریاض لامکان کن
 شراب احمدی افکنده در جام
 دلیل ره بران کسوی توحید
 دلش قندیل این پیروزمحراب
 شقایق چین بستان حقیقت
 مدام از جام سبحانی چشیده
 دو عالم زقه عصفور طیفور
 چراغ روشنان هفت خرگاه
 ز زر جعفری خالص تر آمد
 زده در چشم چرخ آبگون خاک
 قمر زین سمند تیز گامش

جنید از جندیسان^۱ بارگاهش
 به مولایش کرخی گشته معروف
 جنبیت رانی او کرده ادهم
 گرفته از^۲ فضیل راهرو باج
 کمینه طفل راهش پیر مهنه
 شده شبلی شکار بیشه او
 سپهر از خانقاهش زنگ پوشی
 به وقت صبح شب خیزان انجم
 جهان در دست و در دست از جهان هیچ
 قلم بر صفحه ناسوت^۳ رانده
 زبان او زبان بسی زبانی
 چو از اهل طریقت فایق آمد
 جهان در او گم و او در جهان گم
 چو به صوفی ولی از صوفیان به
 شده قطب فلک خلوت نشینش
 نشسته از دو عالم بر کرانه
 نظر کرده زمین و آسمان را
 فلک مشعل فروز خانقاهش
 ز سبحان تمام سلطانی گرفته
 شکسته قصر موجودات را در^۴

سری از سرفرازان سپاهش
 به ارشادش شده خسرویه مشعوف
 هوا داری او ورزیده عالم
 شکسته رایت منصور حلاج
 ز خاک پای او کونین به نه^۵
 برون از وهم و عقل اندیشه او
 هلال از بارگاهش حلقه گوشی
 به خاک پای او کرده تیمم
 به معنی با جهانش در میان هیچ
 سبق از دفتر لاهوت خوانده
 نشان او نشان بسی نشانی
 ازو تصدیق جعفر صادق آمد
 نهان از چشم مردم همچو مردم
 غبار کویش از ملک جهان به
 همه خلوت نشینان خوشه چینش
 نهاده هر دو عالم در میانه
 ندیده جز خداوند جهان را
 ملک خاشاک روب بارگاهش
 ز سلطان جام سبحانی گرفته
 بریده دیو نیرنجات را سر^۶

۱- س: خیلان ۲- س: او ۳- س: برتر ۴- س: ناموس

۵- س: پر ۶- س: بر

به صورت کحل معنی در کشیده
 در این طاق شش در باز کرده
 صف دیوان جسمانی شکسته
 کشیده طبع را در چار زنجیر
 چو دزدان دیو را بردار کرده
 عقابان هوا را پر شکسته
 چو دیده پیش بین و خویش بین نه
 هزاران آفرین بر جان پاکش
 خداوندا مرا در کار او کن
 روانم را به آب روی او بخش
 منم از جام غفلت گشته سرمست
 چه نقصان عرصه ملک بقا را
 غباری گشته ام زین توده خاک
 هر آن بادی که برگیرد غبارم
 چو من در دامن لطف زدم دست
 زهر جرمی که کردم توبه کردم
 ز خجلت تابه کی بر خویش پیچم

به معنی بال صورت بر کشیده
 برین نه پنجره پرواز کرده
 بر حوران روحانی نشسته
 زده بر هفت کشور چار تکبیر
 به سلطانیش دیو اقرار کرده
 فضولان هوس را سر شکسته
 چو پروین خوشه دارو خوشه چین نه
 که خاکش بر سر آنکونیست خاکش
 دلم را بلبل گلزار^۱ او کن
 گناهم را به خاک کوی او بخش
 چو خاک افتاده پست و باد^۲ در دست
 اگر بخشی به سلطان این گدارا
 تنم خاکی ز آب دیده نمناک
 اگر خاکش نگردم خاکسارم
 مکن در زیر پای محنتم پست
 وراز^۳ خود دم زنم دیگر نه مردم
 مگو^۴ هیچم چو می دانی که هیچم

در مناجات و درخواست از حضرت باری جل ذکره^۵

خداوندا به حق نیک مردان
 مکن خوارم به تقصیری که کردم

که احوال بدم را نیک گردان
 که از کویت به خواری برنگردم

۱- س: بازار ۲- س: خاک ۳- س: وزان ۴- ۴: مکن

۵- در نسخه (س) عنوان محو است

اگر من سر ز فرمانت بیچم
 چه عذر آرم چو^۱ از حد شد گناه
 چوره گم کرده ام راهیم بنمای
 به کام دل زبانی بخش ما را
 سری داریم بی سامان فتاده
 گذشته یارو ما در خواب مانده
 درین وادی بغایت سوزناکیم
 هدایت ده که جز راحت نیویم
 درین مزرع غم یک جو نخوردیم
 کنون بی توشه درده چون توان رفت
 حرامی از^۲ پست و ورطه در پیش
 نکاور سست و ما را بار بر دل
 گریوه برگذار و بار ما جام
 مکن ما را ازین درگاه محروم
 دل از درد غمت شادی نماید
 من خاکی درین راه خطرناک
 اگر من در طریقت سست پایم
 منور کن به نور خود دلم را
 زبانی ده که اسرار تو گوید
 من دل خسته را آن ده که آن به

سگم گر هیچ کس گیرد به هیچم
 مگر لطف تو گردد عذر خواهم
 در معنی برین دم بسته بگشای
 معانی را بیانی بخش ما را
 رهی داریم بی پایان فتاده^۳
 دریده مشک و ما بی آب مانده
 بده آبی کز^۴ استسقا هلاکیم
 عنایت کن که جز ذکر نتگویم
 وزین خرمن جوی حاصل نکردیم
 که بار از خر فتاد و کاروان رفت
 زخویشان مانده دور و خصم باخویش
 وحل در راه و ما را پای در گل
 حریفان پخته خوارو کار ما خام
 چو گنجشکان مران ما را ازین بوم
 زبندت بنده آزادی نماید
 کفی خاکم چه آید از کفی خاک
 مگردان در شریعت سست رایم
 مخمر کن به عشق آب و گلم را
 روانی ده که دیدار تو جوید
 ز نفس کافر خویشم امان ده

مده بر بادم ار خاکم درین راه
 دلم در آتش غفلت مسوزان
 اگر سرمستم و گسر هوشیارم
 بده بیداریم زین^۲ خواب مستی
 اگر توبه دهی تایب تسوان بود
 منم بی آب در دریا نشسته
 کنون گردست گیری جای آن هست
 بیستی پایم و خواندی به خویشم
 مکن دورم ز نزدیکان درگاه
 بده زین چاه ظلمانی نجاتم
 بهارم را بدان صورت که دانی
 چواکنون آتشم در خرمن افتاد
 اگر خوانی درین راهم که راند؟
 دلم مستسقی و عالم سراست
 مرا این دم نگین از دست بفتاد
 چومن رفتم بروگو خاتم از دست
 جزین حضرت من از قاصی و دانی
 گناه من چو الطاف تو کم نیست
 چه ارزد^۳ عفو اگر نبود گنه گار
 ترا خوانم به هر رازی که خوانم

میشودست از من ار آبم درین چاه^۱
 به معنی شمع جانم بر فروزان
 بجز لطف تو امیدی ندارم
 بده هشیاریم زین می پرستی
 و گرنی^۲ توبه^۳ من کی کند سود
 گذر بر ورطه و کشتی شکسته
 که گر^۴ دستم نگیری رفتم از دست
 شکستی بالم و راندی زبیشم
 به راه آور مرا کافتادم از راه
 بر آر از تیرگی آب حیاتم
 مکن پژمرده از بباد خزانی
 چراغم دور دار از روزن باد
 و گر رانی ز^۵ درگاهم که خواند؟
 چومن مردم چه سودار عالم آبست
 که شادروان عمرم رفت برباد
 چو جم شد جام گوبا خاک شو پست
 نمی دانم رهی دیگر تو دانی
 گرت باشد عنایت هیچ غم نیست
 کرا بخشد شه ار نبود پرستار
 ترا دانم به هر چیزی که دانم

۱- نسخه (س) این بیت را ندارد، م: راه
 ۲- س: و گر
 ۳- س: و گر
 ۴- س: از
 ۵- س: چه باشد
 ۶- س: اگر نه

مگردان بی نصیب از لطف خویشم
 مکن در بند کرمانم^۱ چو ایوب
 مگر لطفت زند آبم بر آتش
 به وقت مرگ چون گیری زمن جان
 اگر بخشی به يك پشه فراست
 به باد ار حکم فرمایی به يك دم
 به موری گر دهی ملك سلیمان
 و گر بخشی به ماری گنج قارون
 به جرم خود چو من اقرار کردم
 ز لوح خاطر خواجو به يك بار
 دلش را مخزن اسرار گردان
 به تقصیری که کرد از وی میازار
 به دانش چون نماید نخلبندی

بساز از مرحمت داروی ریشم
 بر آر از بیت احزانم چو یعقوب
 که افتادم به نادانی در آتش
 از اول توبه ده و انگاه بستان
 دهی در مغز نمرودش ریاست
 بروید گرد عباد از صحن^۲ عالم
 نیاید در کمالت هیچ نقصان
 نگوید هیچکس کین چند و آن چون
 تو فضل خویشتن کن پای مردم
 فرو شو نقش این سرگشته پرگار
 روانش مشرق انوار گردان
 چو جان دادی منه بر جانش آزار
 چو نخلش ده به معنی سربلندی

در سابقه نظم کتاب و حال خود گوید^۳

سحر چون بلبلان ارغنون ساز
 بر آمد نکهت عود قماری
 برین تخت روان با عسجدی جام
 صبحی کرده مستان سحر خیز
 جهان گیر آمده مهر جهان گرد
 مغنی با نوای خسروانی

به صد دستان^۴ بر آوردند آواز
 شده بر عود نالنده قماری
 به خاقانی بر آمد شمس را نام
 نوا گر گشته مرغان شباوز
 جهان را رام^۵ کرده موبد زرد
 به آیین مغان در زند خوانی^۶

۱- س: کرمانت ۲- س: روی ۳- در نسخه (س) عنوان محو است
 ۴- د، ل: لا به ۵- س: نام ۶- در نسخه (س) این بیت نیست

فلک بر کف گرفته جام گلرنگ
 سپیده دست از آب نیل شسته
 علم برده شه سیاره بر بام
 حریفان نیمه مست از جام جمشید
 نسیم نوبهار و بوی گلزار
 خروسان سحرگشته خروشان
 ز بوی باد صبح و آتش جام
 ز بانگ ساری و لجن عنادل
 زده شمع خور از مشرق زبانه
 نسیم صبحگاهی عنبر افشان
 من دلخسته مست جام دوشین
 دلم با شوق رودر روی کرده
 چو داود آمده جانم در آواز
 به دست روح داده خاتم جم
 نشسته با خرد در کوی امید
 حدیث از رهرو دل نقل کرده
 به حدت سوخته شش دار را در
 کواکب را به افسون دیده بسته
 نوا ساز فلک را دف دریده
 به نوک خامه دل را ریش کرده
 ز هرجا نکته‌ای سر بسته گفته

زده ناهید بر ساز سحر چنگ
 به سرخی دست سیمین نقش بسته
 به تیغ زر شکسته قلب بهرام
 به گردش در فناده جام خورشید
 شکسته رونق عطار تا تار^۱
 ز می در جوش جان درد نو شان
 دماغ خاکیان پر عنبر خام
 رهایی جسته هر دم از عنا دل
 فکنده تاب در این تابخانه
 فلک بر شاه انجم گوهر افشان
 گرفته کام جان از جان نوشین
 می روشن ز جام مهر خورده^۲
 زبور عشق را آورده بر ساز
 وزو تعلیم کرده اسم اعظم
 به نیک اختر گرفته فال خورشید
 سخن را رهنمای عقل کرده
 به حکمت کوفته نه مار را سر
 ثوابت را سنان در دیده خسته^۳
 عطار در ورق در کف دریده
 قلم را هم زبان خویش کرده
 به مردم گوهری ناسفته سفته

گهی از دیده با دل در حکایت	گهی با دیده از دل در شکایت
عقاب فکرتم پر باز کرده	همای هتمم پرواز کرده
به زیر پی جهان را در کشیده	جهان پیمای و همم سرکشیده
نوای عشق بر ناهید خوانده	براق طبع بر خورشید رانده
نظر در صحن هشتم روضه کرده	علم بر بام هفتم قلعه برده
به معنی با ملك انباز گشته	به صورت با فلك دمساز گشته
دلسم را کیمیای روح داده	ز بهرم ^۱ عرشیان کرسی نهاده
همای سرمدی آورده در دام	شراب بیخودی ^۲ افکنده در جام
چو موسی اهل دل را مشعل افروز	چو عیسی عقل کل را حکمت آموز
برون آوردم آن درها که دانی	شدم غواص دریای معانی
فرستادم ز بهر زیور حور	به دست ساکنان بیت معمور
دل ریش مرا درمان فرستاد	مرا حور از جنان ^۴ رضوان فرستاد
خروشی آمد از گردون به گوشم	نویدی داد از دولت سروشم
بر آور از سر سرمستی آواز	که خواجو چون تویی مرغ سخن ساز
سعادت باتو همراه و تو در خواب ^۵	تو مستقی و عالم سربس آب
چه خواهی باده چون بادست ایام	چو اکنون مهلت دادست ایام
چو دست می دهد این لحظه در باب ^۶	به دست خود مران کشتی به غرقاب
که هم اختر شناس اختر شناسد	ترا دستور دین پرور شناسد

۱- س: پرواز ۲- س: زبهر ۳- م: بیخوده ۴- س، م: ترا خور آنچنان
۵- م:

عنان درکش که رخس عمرتند است زبان درکش که تیغ کام کند است

۶- در نسخه (د) مصراع تکرار شده است ، از دو نسخه دیگر آورده شد

گرت از گردش گردون گزندست	بهایت مشتری داند که چندست
غنیمت دان که مخدوم زمانه	زبکر فکرت گوید فسانه
چنان خواهد که دست از می بداری	ولیکن سر به سر مستی براری
زبان را تیز گردانی چو خامه	کنی ترتیب نظم عشق نامه
به بزم او سرودی نو بسازی	فرو خوانی حدیث عشق بازی
زنی خرگه به صحرای معانی	زبور عشق بر داود خوانی
چونامش بر سر نامه کنی تاج	فرستد خسرو سیارهات باج
چنان دانم که از فیض الهی	یبابی هر تمنایی که خواهی
چرا بر خاک کویش سر نبازی	که از تاجست سر را سرفرازی
چو با اقبال و شادی خواجه ناشی	چرا هندوی درگاهش نباشی
چو خضرا ز خط حکمش سرمگردان	کز آن سرچشمه یابی آب حیوان
روم اکنون به دستوری دستور	بهشتی را بیارایم پر از حور
یدبضا نمایم جادوان را	حیاتی تازه بفزایم روان را
اگر مرگ آستین من نگیرد	قضای بد مرا دامن نگیرد
نماید بخت نیکم دستگیری	کنم در ملکوت معنی امیری
به دیده رسته‌های ^۱ در ^۲ شهوار	کنم در بارگاه خواجه ایثار

در مدح صاحب اعظم دستور اعدل اکرم

مدبر امور العالم تاج الحق والدين العراقي^۱

شب‌ی رفتم برون از عالم خاک چومه خرگه زدم بر بام افلاک

۱- ب، ش: رسته‌های ۲- ب: بمدح صاحب‌الاعظم الاکرم قدوة اعظم الوزراء
فی العالم تاج الحق والدين العراقي بر دالله مضجعه و طاب ثراه. در نسخه (س)
عنوان محو است.

زگلزار کواکب بر پریدم
 جهانی دیدم از ارکان معرا
 نشان آن نواحی بسی نشانی
 ز پیر عقل پرسیدم که با من
 که بر این زمره از تأثیر افلاک
 جوابم داد عقل مصلحت بین
 ریاحین بخش بستان^۳ معانی
 چراغ افروز ایوان معالی
 کهنه قاصدش بدر جهان گرد
 ز ایوان زحل تا خرگه ماه
 ندارد^۴ دین برون از نام او تاج
 بردستش کف آبیست^۵ جیحون
 خرد طفلی زدولت خانه^۶ اوست
 شه چرخ گهر دار تنک پوش
 هران موری که پیش آید به راهش
 به ابر کف بریزد آب دریا
 دم عیسی بر انفاس او باد
 جهان از بارگاهش چار طاقی

به بازار ملایک در رسیدم
 گروهی در وی از اعوان مبرا
 زبان آن جماعت بسی زبانی
 بگوی این نکته پوشیده روشن^۱
 کرا باشد شرف در^۲ عالم خاک
 که تاج الحق و الدنيا والدین
 خدیو خطه صاحب قرانی^۳
 [شقایق چین باغ لایزالی^۴]
 کمینه بنده شمس آسمان گرد
 غلامان درش را خاک درگاه
 دهد گردون به خاک پای او باج
 ز خاک کوی او گردیست گردون
 قمر قندیلی از کاشانه اوست
 گدایان درش را حلقه درگوش
 کف جمشید گردد تختگاهش
 به تیغ کین بدرد قلب جوزا
 روان آدم از انفاس او شاد
 فلک بر قصرش از زنگار طاقی

۱- ب: با من ۲- م: بر ۳- د: بستانی (۹)

۴- د سعادت (۹) ۵- د: خدیو خطه صاحب قرانی ۶- س: نیارد

۷- س: خاکست ۸- س: دیوانخانه م: زمکبخانه

از آن دارد سحاب اجرا و ادرار^۱ که دارد بندگی دست او کار^۲
 چو خور هر گونه باوی مهرورزد رخ زردش به دیناری نیرزد
 زهی یوسف رخان هفت خرگاه ز شرم خاطرت چون آب در چاه
 گهر بخشان دریای زره پوش ز رشك طبع در پاش^۳ تو در جوش
 هر آن معدن که دارد گوهر پاک زدست بخششت بر سر کند خاك
 اگر در ابر نبود بسی حیایی کند از خامه ات گوهر گدایی
 بر دست تو دریا زیر دستت بر آوردست کف گویی که مستست
 تو شمعی و روان پروانه تو تو گنجی و جهان ویرانه تو
 قلم^۴ اگر سر نه بر خط تو دارد کجا بر صدر دیوان سر بر آرد
 از آن رومه ز گیتی بر سر آمد که رای انورت را در خور آمد^۵
 عدو دیو و سر^۶ کلکت شهابست مخالف آتش و طبع تو آبست
 فلک راهست با چندین مراتب دو قرص از خوان احسان تو راتب
 ترا اقبال و شادی غمگسارست کسی کوشد قبولت بختیارست
 قلم شد در بنانت^۷ حی ناطق معانی مهر و طبیعت صبح صادق
 گر از خلقت کند يك ره تأمل ورق در آب ریزد شاخ سنبل
 به دورت کی بود دزد و سیه کار مگر مرغول بت رویان فرخار
 بود در گلشن طوبی گیایی به باغت ناطقه دستان سرایی
 ز لطف^۸ گبر و آبی زند میغ چو عیسی لاف جان بخشی زند تیغ^۹

۱- ب: ادرار و احرار ۲- نسخه (س) این بیت را ندارد.

۳- ب: پاس س: در بار ۴- س: فلک ۵- ب: که رای انورت

در خور آمد ۶- ب: دیوسر ۷- ب: بیانت ۸- ب: به لطف

۹- ب: چو عیسی لاف بخشی می زند تیغ

ندارد کوه با حلمت درنگی
 زمین گویست و فرمان تو چو گان
 سپهر از بار یرت خم گرفتست
 چو هستت کمترین فراش درگاه
 شب اردر خواب ننمودی^۱ خیالت
 شقاوت در خلاف تست منضم
 سرچرخ و هوایت ساغر و می
 بر بحر کفت قلزم سرابی
 قمر بر آستان پُرده داری
 فلک بر عرصه حکم تو گویی^۲
 قضا از رقعۀ جاه تو سطری
 منم بر خاک درگاهت گدایی
 الا تا مشعل خورشید انور
 قمر مشعل فروز خرگهت باد
 چو مشعل بادروشن شمع جانت^۳
 در ایوانت فلک خلوت سرائی

که در میزان ندارد با تو سنگی
 جهان دشتست و احسان تو باران^۴
 زمین از ابرجودت نم گرفتست
 زند مه بر فلک بهر تو خرگاه
 کسی در خواب کی دیدی مثال
 سعادت در هوای تست مدغم
 سموم قهر و خصمت آتش و نی
 ازین سرچشمه یابد خضر آبی
 زخیلت شاه چرخ ابلق^۵ سواری
 بهشت از گلشن لطف تو بویی
 قدر از بقعۀ قدر^۶ تو شطری
 گدا نبود به دستش جز دعایی
 بود تابان ازین پیروزه^۷ منظر
 زحل خاشاک روب درگهت باد
 همای سدره مرغ بوستان
 به باغ رفعت انجم گیایی

۱- س: جهان گویست و چو گان ترا جان
 ۲- م: بنمودی ۳- س: انجم ۴- م: بویی ۵- ب: خیر
 ۶- ب: فیروزه ۷- ب: چو مشعل بادروشن جانت- (يك كلمه از قلم افتاده است)، س: جسم و جانت

در سبب این قصه به نظم آوردن^۱

شبى بودم ز جام بيخودى مست ز سرمستی چو ساغر رفته از دست
 حریفان رفته و من باز مانده جگر در سوز و دل بی ساز مانده
 ثریا را ندیم خویش کرده ز بیخویشی دل شب ریش کرده
 کمیت اشك بر جیحون جهانده^۲ خدنگ آه بر^۳ گردون نشانده
 به خون دل زمین را آب داده به دود و دم هوا را تاب داده
 شب تاريك و مجلس^۴ گشته بی نور سحر نزدیک و من از یار خود دور
 همه در خواب و من بی خواب مانده دو چشم تا به لب در آب مانده
 چو جعد ماه رویان دل شکسته دل شوریده در زنجیر بسته
 سفینه بر^۵ کف و در دیده دریا چو خامه در سر شوریده سودا
 چو شمع دل ز تاب فکر^۶ سوزان ز پیه دیده سر شمع فروزان
 در آب افتاده از چشم سفینه شکسته خاطر م چون آبگینه
 قلم در دست و دفتر باز کرده شکایت نامه ای آغاز کرده
 به كلك فكر قلب دل شکسته به تیغ نطق ره بر تیر بسته
 در بستان اخضر بر گشوده کلاه از فرق فرق در ربوده
 هوا را زلف مشکین شانه کرده خرد را باده در پیمانه کرده
 سخن را برقع از رخ بر فکنده^۷ قلم را همچو دفتر سرفکنده
 به دود دل نفس بر صبح بسته به تیر آه مه را جبهه بسته
 چراغ دل به باد^۸ سرد مرده سرشکم دست از آب گرم برده
 ز ناگه بخت نیکم روی بنمود نگارینم در کاشانه بگشود

۱- ب: در سبب آوردن به نظم این قصه را . در نسخه «س» عنوان محو است

۲- ب: دوانده ۳- ۲، س: در ۴- ۴، م: تاريك مجلس

۵- ب، س: در ۶- س: سپنه ۷- ب: بر گشوده ۸- س: باغ

در آمد از درم چون اختر بام^۱
 فگنده سنبل سر حلقه بردوش
 به آهو شیر گردون صید کرده
 به دستش حقه‌ای سر بر نهاده
 نه حقه نافه^۲ پر مشک^۳ تاتار
 یکی گل دسته از باغ معانی
 ورقهایش چون سرین یاسمن بوی
 مصور دیه‌ای از دیر هرقل
 به لفظ هندوی میمون کتابی
 به خط فیلسوفان کهن سال
 گزیده داستانی باستانی
 چو دیدم کان پری پیکر در آمد
 بجستم چون دلش در برگرفتم
 خم گیسوش در چنبر کشیدم
 به طیره گفت کای مرغ فسون ساز
 کنی دعوی که در ملک معانی
 چو ابروی بتان نار پستان

مهرش بهر تماشا بر سر بام
 شده شب سنبلش را حلقه در گوش
 پلنگان را چو آهو قید^۴ کرده
 ز مهرش مهری^۵ از زر بر نهاده
 نه نافه طبله^۶ پر در^۷ شهوار
 سواد^۸ عین آب زندگانی
 حروفش چون هزار آوا سخن گوی
 زده نیرنگ^۹ او^{۱۰} جادوی بابل
 ز فهرستش ریاض خلد بابی^{۱۱}
 نوشته نسخه‌ای^{۱۲} پرو عظمثال
 درو گنجی نهفته شایگانی
 مه اقبال^{۱۳} از مشرق بر آمد
 سراپایش ز رخ در زر گرفتم
 میی از جام لعلش در کشیدم
 همه آوازه و خالی ز آواز
 مسلم شد مرا صاحب قرانی
 کنی پیوسته سرداری مستان

۱- ۲: صید ۳- س: مهره

۴- س: م، آن، ب: زده بی رنگ و رو

نه فهرستش ریاض خلد بانی

۱- س: در آمد اخترم چون از در بام

۴- س: از مشک ۵- ب: سوادش

۷- س:

به لفظ هندوئی میمون کیانی

۸- س: نامه‌ای

چو رهبانان به دیری در نشینی
 چو ساغر خون دل تا چند نوشی
 مغنی چون ز اصفاهان زند ساز
 به قول مطرب از ره چون توان شد
 ره توحید رو گر مرد راهی
 چرا هم چون مغان در زند خوانی
 چو دوران را نمی بینی قراری^۱
 پس آنکه گفت کای مرغ سخن گوی
 تو این اجزا^۲ که می بینی به دستم
 به بابل سحر سازانی که بودند
 نیامد هیچ کس دیگر درین کاخ
 به دستم داد آن^۳ دیرینه اوراق
 تو در دور زمان ثانی نداری
 ز بهر خاطر م یک چند بنشین
 در خلوت به روی خلق در بند
 چراغ زهره از خاطر برافروز
 عروس طبع را برقع برافکن
 به نوروزی برون آیی از شبستان
 نوا از پرده نوروز کن ساز

چو بینی جرعه ای خود را نبینی
 به قصد خون ساغر چند کوشی
 تو در راه عراق آیی به آواز
 ز راه راست چون بیرون توان شد^۱
 کزان حضرت بیابی هر چه خواهی
 بری یکباره آب زندگانی
 همان به کز تو ماند یادگاری
 که بردی از امیران سخن گوی
 طرازی نیست کان من نقش بستم
 به گاه باستان این در گشودند
 نزد مرغی دگر چنگی برین شاخ
 که ای شاه سخن گویان آفاق
 ولیکن چون زمانه بسی قراری
 ز بحر شعر ذری چند بگزین
 نظر بگشا و چشم چرخ در بند
 عطارد را سخن گویی در آموز
 فلک را ذیل همت بر سر افکن
 به بوی گل به صحر اشو^۲ چو مستان
 ز شاخ گل چو بلبل بر کش آواز

۱- ب: ز راه راست بیرون چون توان شد ۲- ب: نمی بینم بقای
 ۳- ب: اجزا (۹) ۴- م: این ۵- س، م، ب: برچین ۶- س: رو

گل و نوروز را در پرده می آر
تو آن جادو فریب سحر سازی
چو طبع دست معجز بر گشاید
به لابه گفتمش کای^۱ چشمه نور^۲
من آن خاکم که بروی می نهی پای
ترا بر جان^۳ من فرمان روانست
سخن گویان بسی در دهر هستند
کجا باشد مرا آن زور بازو
ولی گر با منت باشد عنایت
چو خضر اکنون به توفیق الهی
چو گل نوروز را بر^۱ پرده می دار
که بر کشمیر یان گردن فرازی
درین معنی یس^۴ بیضا نماید
ز چشم چشم بندت چشم بد دور
تو آن لعبت که بر چشم کنی جای
که فرمان توام توقیع جانست
اگر چه زین معانی تنگ دستند
که با قارون کنم زر^۵ در ترازو
کشم در رشته نظم این حکایت
بر آرم آب حیوان از سیاهی

در آغاز داستان^۶

سرایبی ببلان گلشن راز
که شاهی بود در ملک خراسان
شهی پیروزگر پیروز نامش
شده پیروزه^۷ گردون نگینش
اسیر حکمش از مه تا به ماهی
سپاهان^۸ تا حبش جوش سپاهش
چنین گفتند با مرغ دلم باز
به عهد باستان از نسل ساسان
به پیروزی شه^۹ انجم غلامش^{۱۰}
مسخر گشته ملک روم و چینش
به فرمانش سپیدی تا سیاهی
حبش تا اصفهان نخجیر گاهش

۱- س، م، ب: در ۲- م: ای، ۳- ب: حور ۴- س: جسم
۵- ب: سر ۶- ب: آغاز این داستان؛ در نسخه «م» عنوان محو شده است
۷- ب:

۸- ب: پیروزه ۹- ب: صفاهان
به پیروزی شه^۹ انجم غلامش

کمندش برشه چین سرکشیده
 شده چپال^۱ هندش بنده رای
 گرفتی باج از بلغار و سقسین
 شراب از ساغر خورشید^۲ خوردی
 نبودی از خدای بسی مثالش
 برآید اختری عالی به برجش
 به نذر از ایزدی خویش و پیوند
 عبادت خانه‌ها را شمع بنهاد
 به نوروزی علم زد بر گلستان
 چو نرگس جام زر بر کف نهاده
 زمین در بر کشیده پر طاووس
 دگر نورسته گشته عالم پیر
 زناکه خادمانش مژده دادند
 شد از باغش شکفته نوبهاری
 خضر عمری چو آب زندگانی
 به آیین جم و چهر منوچهر
 چو شمعی مشتری پروانه او

سر فغفور در چنبر کشیده
 زده مهر اج زنگش بوسه بر پای
 خراج از هند جستی جزیت از چین^۳
 وطن در گلشن جمشید کردی
 جزین^۴ حاجت که باقی ماند آتش
 در آید گوهری^۵ روشن به درجش
 نسب را روز و شب می جست^۶ فرزند
 به آتش خانه‌ها قربان فرستاد
 قدح جست از بتان نارپستان
 چو لاله دل به جام باده داده
 جهان در سر کشیده چتر کاووس
 شده بلبل هزار آوا به شبگیر
 که شهر اچشم دولت^۷ بر گشادند
 پدید آمد ز نسلش تاجداری
 چو ذوالقرنین در گیتی ستانی
 به فر اورمزد و طلعت مهر^۸
 سلیمانی پری^۹ دیوانه او

۱- س: چیتال س، م: چیمپور ۲- نسخه دس، این بیت را ندارد ب:

گرفتی تاج از بلغار و سقسین خراج از هند جزیت از چین

۳- د: شمشیر ۴- ب: جزاین ۵- ب: گوهر

۶- م، س: می خواست ۷- ب: چشم و دولت ۸- ب: به فر آفریدون

طلعت مهر ۹- س: بدی

گلی بستان فروز از روضه حور
 بهاری ایمن از باد خزانسی
 در آمد دایه با صد ناز و تمکین
 مراد شه نهاد اندر کنارش
 چو فرخ بود روز و بخت پیروز^۲
 به پیروزی^۳ گرفته شاه بساده
 به نامش خسروان نوروز خواندند
 از آن موسم درین قصر دل افروز
 شه کی نسبت جمشید پایه
 به شکرانه نه چندان زر بر افشاند
 چومه در مهد سیمین جاش کردند
 چو مهرش در خور مهد کیانی
 عروس چرخ بر مهدش زرافشان
 نوشته منشی قصر^۴ زبرجد
 سپندش سوخته صبح سحر خیز
 تو گویی^۵ شیر بود آب حیاتش
 چو شد یک ماهه شد ماهی^۶ دل افروز

چراغی شمع انجم را ازو نور^۱
 مهی از مطلع صاحب قرانی
 نهاده بر کفش چون جان شیرین
 شهان کرده جهان و جان نثارش
 نواگر بر کشیده بانگ نوروز
 به نوروزی رسیده شاه زاده
 رخس راما مهر افروز^۷ خواندند
 به سلطانی بر آمد نام نوروز^۸
 نهادش^۹ همچو گل بردست دایه
 که در دفتر از آن جزوی توان خواند
 قماط از چرخ والاش کردند
 جلیلی^{۱۰} از پرند آسمانی
 برو از مهر لرزان و درفشان^{۱۱}
 ولادت نامه اش بر نه مجلد
 نثارش کرده گردون گهر ریز
 که می شد شکر از آب نباتش^{۱۲}
 چو شد یک ساله شد شمع شب افروز^{۱۳}

- ۱- ب: گل بستان فروز از روضه حور
 ۲- ب، م: فیروز ۳- ب: به فیروزی
 ۴- ب: شب افروز
 ۵- نسخه (س) این بیت و دو بیت بعد را ندارد
 ۶- ب: درافشان ۷- س، ب: چرخ
 ۸- م: توگفتی ۹- س، م، ب: ۱۱- م، ب:
 ۱۰- ب: ماه ۱۱- ب: ماه
 ۱۲- ب: جهان سوز
 ۱۳- ب: جهان سوز

به‌خوبی گوئیا مه پاره‌ای بود
 چو اشهدش سیر گشت از شیر پستان
 گره زد سنبل سر حلقه برگل
 چو عمر او به سال شش در افتاد
 به حسن از هفت کشور بر سر آمد
 گرش یوسف بدیدی بر سر راه
 ز بهرش مکتبی ترتیب کردند
 سر درج معانی برگشادند
 شده دانش و رانش دانش آموز
 به اهلیت علم شد در زمانه
 چو شده ساله زین نه لوح زر کار
 ز منطق ریختی در معانی
 به شطرنج آن زمان کود دست بردی
 زدی شاه سپهری را به شه رخ
 چو از ایوان به صحرا کردی آهنگ
 و گر شبرنگ در میدان فگندی
 چو زین بر پشت که پیکر نهادی
 به تیر از شاه انجم بستدی تیغ
 چو بگرفتی به کف شمشیر بران

و یا خورشید در گهواره‌ای بود
 ز مهدش رفت خاطر سوی بستان
 مسلسل کرد^۲ برگل شاخ سنبل^۳
 دو هفته ماه ازو در شش در افتاد
 به لطف از هشت خلد افزون تر آمد
 ز مدهوشی فتادی در بن چاه
 به فضل^۴ و دانشش ترغیب کردند
 برو قانون کلی عرضه دادند
 شد از آموزگاران^۵ دانش اندوز
 به دانش گشت در عالم یگانه
 بیان می کرد راز هفت سیار
 چو دریا دم زدی از درفشانی
 به يك دست^۶ از فلک نه دست بردی
 نهادندی شهان پیش رخس رخ
 به جنبش در فتادی چند فرسنگ
 فلک را در خم چوگان فگندی
 به کوه و در زلازل در فتادی^۷
 بدریدی به خنجر پرده برمیخ^۸
 بر آوردی فغان از شیر غران

۱- ب: دو ۲- ب: کرده ۳- م: بر شاخ سنبل ۴- م: به عقل

۵- ب: شده آموزگاران ۶- م: اسب ۷- نسخه (س) این بیت را ندارد

۸- س: پرده میخ

شدی فغفور و خاقان پای بندش
 بر تیغش برفتی آب آتش^۱
 سیاهی از سواد زنگ بردی
 معین کرد حال هفت کشور
 برو پنهان نماند اسرار^۵ عالم
 به عقل و هوش در گیتی جهانی
 که از بهر جهان تدبیر کردی
 ز رویش شاه را کاشانه گلشن
 گمش بودی^۶ کمان دردست و گه تیر
 زدی هر دم علم بر^۸ صحن میدان^۹
 دلش همچون کبوتر بر پریدی
 دگر اندیشه از گردون^{۱۱} نکردی
 گهی کردی به صحرای صیدسازی^{۱۲}
 کنار سبزه‌ای و صحن باغی
 سرکوه و هوای دشت بودی

چو افتادی به چین پرچین کمندش
 کمر بگشودی از کوه کمرکش
 سنانش از رخ شب زنگ^۲ بردی
 چو شد سالش دوهفت از هفت اختر^۳
 درین شش^۴ پیشگاه از بیش و از کم
 به اندک عمر شد^۶ گیتی ستانی
 گهی راز فلک تقریر کردی
 به دیدارش فلک را دیده روشن
 سری بودیش با صحرا و نخجیر
 دلش تنگ آمدی در کاخ و ایوان
 چو شاهینی^{۱۰} شکار افکن بدیدی
 ز گیتی خواستی گیتی نوردی
 گهی کردی به میدان گوی بازی
 نجستی خاطرش جز طرف راغی
 مدامش آرزوی گشت بودی

۱- س، ب: آب و آتش ۲- ب: زنگ ۳- ب: پیکر ، م: دفتر
 ۴- ب: نه ۵- ب: احوال ۶- س: به اندک مدتی ۷- س: گهی بودش
 ۸- ب: در ۹- م: بستان ۱۰- ب: شاهین ۱۱- س، م، ب: گیتی
 ۱۲- ب: تازی

رسیدن شاهزاده نوروز به جهان افروز کشمیری و
داستان گل ازوشنیدن^۱

دانش بگرفت روزی در شبستان	کمانزه کرد چون آهوی ^۲ مستان
برآمد بر فراز خنگ رهوار	به صحراراند ^۳ با جمعی پرستار ^۴
خدننگ افگند و که پیکر دوانید	گهی شهباز و گه شاهین پرانید ^۵
به هر بومی چو عنقا کرد پرواز	ندانسته فلک عنقا ازو باز
بسی توسن دواند و ناوک انداخت	چو از جولان و بازی باز پرداخت
جنیبت راند بر پیروزه ^۶ دشتی	مقامی دید چون خرم بهشتی
شده از گل رخ گل ^۷ ارغوانی	زمین گشته ز سبزه آسمانی
زهر سویی دمیده نو بهاری	زهر سنگی شکفته لاله زاری ^۸
روان از هر طرف سرچشمه آب	وزان سرچشمه خورشید در تاب
در ^۹ آنجا کرده منزل کاروانی	زهر جا بر کشیده سایه بانی
ز بس بارگران کافتاده ^{۱۰} برهم	شده پشت زمین چون آسمان خم
طناب خیمه ها ^{۱۱} در هم فگنده	نوندان شیهه در عالم فگنده
به هر جانب شده خلقی برانبوه	زمین کوبان چراگر بر در و کوه
به رسم بار سالاران امیری	سرا پرده زده بر آگیری

- ۱- در نسخه (س) عنوان محو است ۲- ب: ازروی ۳- ب: رفت ۴- نسخه
(س) این بیت را ندارد ۵- س: دوانید، م: برانید ۶- ب: فیروزه
۷- ب: او ۸- س:

- زهر سویی دمیده سبزه زاری زهر سنگی شکفته نوبهاری
۹- س: از ۱۰- س: ز بار بس گران افتاد برهم ، ب: افتاده
۱۱- س: خیمه را

بساط افگنده و مسند نهاده
 به پیشش صف زده رومی غلامان
 نگاری^۱ بربری چون شمس^۲ چین
 چو نرگس گشته سرخوش بار سالار
 می گلگون چو لاله نوش کرده
 چو نوروز جهان افروز را دید
 فروزان از رخس فز الهی
 چو مرغ از جابجست و پیش شد باز
 به لب شد بر سم اسبش گهر ریز
 فرود آوردش و بر صدر بنشانند
 ز هر نوعی طعام آورد و بنهاد
 تبسم کرد و بستد شاه زاده
 بفرمودش که بنشین ای جوانمرد
 رکاب افشاند ای بر کشور ما
 بدینجا کی رسیدی خیر مقدم
 بگو^۳ اول که نام و کنیت چیست
 کدامین آشیان بودت نشیمن
 جهان پیمودی و آفاق گشتی

چو گل بر سبز مسند تکیه داده
 کمر بسته چونی طوبی خرامان
 نهاده جام زر بر دست سیمین
 دلش در بند سیم و چشم بر بار^۲
 نوای عندلیمان گوش کرده
 تو پنداری که در شب روز را دید
 درو روشن نشان پادشاهی
 ستایش کرد و آمد مدح پرداز
 به رخ گشت از رکبش^۳ صورت انگیز
 ستاد از دور و بروی آفرین خواند
 پس آنگه لابه کرد و جام می داد
 به شادی نوش کرد آن جام باده
 چو مه سیار و چون گردون جهانگرد
 مشرف کرده ای بوم و بر ما
 چه دیدی از شگفتیهای عالم
 نژادت از کجا و اصلت از کیست
 کدامین^۵ خطه خواهد بود مسکن
 به پی سطح زمین را در نوشتی

۱- ب: نگار ۲- نسخه (ب) این بیت و پنجاه و سه بیت بعدینه را ندارد

که درست برابر دو صفحه همان نسخه خطی باشد که یقیناً افتاده است.

۳- س، م: به رخ شد از رکابش ۴- م: بگوی ۵- س: کدامت

چه در غربت شنیدی از غرایب
 درین مقصوره نه سقف شش در
 زمین بوسید مرد کار دیده
 پس آنگه داد پاسخ کای جوانبخت
 فلک ریحان فروش گلشنت باد
 چوزلف ماه رویان طرازی
 ولیکن چون تو پرسی چون نگویم
 جهان افروز کشمیرست نامم
 به شهر خویش بودم شهر یاری
 ز ناگه دولت از من روی بنهفت
 بیفگند از سرتخت بلندم
 بزرگی چون نماند و تیره شد دهر
 نهادم روی در غربت به ناچار
 سحر در نیمروز و شام در شام
 ز ملک و پادشاهی در گذشتم
 به رسم تاجران از سیر افلاک
 چو چین زلف هندوی دلارام
 جهانی یافتم از پیرو برنا
 به بوی گل چو بلبل گشته سرمست
 پرسیدم ز پیری کاره دیده
 چه چیزت گشت معلوم از عجایب
 چه نادر یافتی از سیر اختر
 به گیتی^۱ نیک و بد بسیار دیده
 فروزان از توهم دیهیم و هم تخت
 عطارد خوشه چین خرمنت باد
 سری دارد حدیثم با درازی
 مراد خاطر شه چون نجویم
 فراخای جهان پیموده گامم
 سریر سروری را تاجداری
 سپهر کژ نظر با من برآشفتم
 جدا کرد از بر بخت بلندم
 گرفتم خرده ای و رفتم از شهر
 گهم منزل به دشت و گه به کهسار^۲
 نه آغازم پدید و نه^۳ سر انجام^۴
 چو سیاحان جهان پیمای گشتم
 زدم دوران به گرد مرکز خاک
 به روم افگند دور چرخم از شام
 ز شیدایی گرفتم کوه و صحرا
 نهاده جان چو ساغر بر کف دست
 ز دست دهر شربت ها چشیده

۱- س: که هستم ۲- س: گهم منزل به دشت و گاه کهسار

۳- م: نی ۴- س: نه آغازم پدیدارونه انجام ۵- س: حال

که ای جاسوس احوال نهانی
جوابم داد کاین درسفتنی نیست
همان بهتر که این معنی نجویی
ترا از این حدیث پیچ بر پیچ
مرو این راه تا از ره نیفتی
چو ذوق شکر شیرین بدانی
گراز لیلی ببینی يك سر موی
بگوزین قصه با من آنچه^۱ دانی
چه گویم کاین حکایت گفتنی نیست
و گر جویی به ترك خود بگویی
بود بی حاصلی حاصل دگر هیچ
نگردی بیخود و در چه نیفتی
چو خسرو جان شیرین برفشانی
شوی مجنون و در عالم نهی روی

در صفت جمال گل و احوال او^۲

پس آنگاه^۳ از طبق سرپوش برداشت
که قیصر در حرم دارد نگاری
گلی عنبر نسیم از گلشن^۴ حور
دل افروزی چو ایام جوانی
نگارستان چین و شمع نوشاد
خم گیسو شب و در تیره شب ماه
ز پسته قند را در تنگ کرده
به افعی بسته کار مهره بازان
ز شور زنگی جعدش خروشان
به کلک نطق نقش قصه بنگاشت
پری دختی چو خرم نوبهاری
مهی خورشیدوش در قبه نور
روان بخشی چو آب زندگانی
نگار بربر و حور پری زاد
زنخدان سبب سیمین و اندرو^۵ چاه
ترنج از زیر سبب آونگ کرده
به غمزه کرده غمز^۶ سحر سازان
به بازار حبش عنبر^۷ فروشان

۱- م: هرچه ۲- در نسخه (س) عنوان محو است .

۳- س، م: پس آنگاه ۴- م: چشمه ۵- س: سیمین اندراو

۶- س: سپید ۷- م: هندو

ز شوق آن نمکدان شکر بار
 به بسوی آن سر زلف خمیده
 رخس در حلقه مرغول پرتاب
 شب ازدوشش فزون تر در درازی
 کشیده ز ابروی شوخ سیه کار
 ز رشك قامتش در باغ عرعر
 به یاد آن لب شیرین در پوش^۲
 صبا در دور آن گیسوی مشکین
 سر مویی میانش تا به مویی
 چو بخت عاشقان جادوش در خواب
 نهاده بر طبق قرصی که ماهست
 نمک در شهد شیرین شهد در لب^۵
 کمر در صید کرده کوه^۷ مالش
 هر آن آهوک در قیدش فتاده
 چو خور بر رخ نقاب ارغوانی
 دهانی و هزارش^۹ خنده چون گل
 نقاب شستری^{۱۰} افکنده بر ماه

نمک در شور و شکر رفته در بار
 بهستان ارم سنبل دمیده
 چو در تیره شبان تابنده مهتاب
 شب و روز افعیش در مهره بازی^۱
 کمان پیوسته بر بالین بیمار
 بمانده پای در گل دست بر سر
 شکر در مصر کرده جام می^۳ نوش
 دریده پوستین نافه چین
 ز ریحانش نسیم خلسد بویی
 چو جان خستگان هندوش^۴ در تاب
 نموده شب که این زلف سیاهست
 قصب بر^۶ ماه تابان ماه در شب
 شده شیران شکار^۸ زلف و خالش
 چو دیده گردنش گردن نهاده
 چو مه در بر پرند آسمانی
 زده لعلش هزاران خنده بر مل
 طناب چنبری افکنده در چاه

۱- نسخه (ب) این بیت و پنجاه و سه بیت ما قبل را ندارد ۲- ب: در نوش

۳- م: زر ۴- ب: جادوش ۵- م: نمک در شهد کرده شهد در لب

۶- م: در ۷- س: گوش ۸- ب: شده شاهان سپاه ۹- م: هزاران

۱۰- ب: عنبری

بر آورده ز شب روزی که بامست
گلی صد گلشن از رویش شکفته
شده هندوش گلچین در گلستان
هزارش بلبل نالنده در باغ
لبش خندیده بر سرچشمه نوش
از آن سیمین دونا نو رسیده
نشسته خال شبگونش به مهتاب
کمان بر^۶ ابروش زه کرده صدپی
میانش موی و دروی هیچ خم نه^۷
به زیبایی و دلبندی در آفاق
سهی بالاونر گس چشم و گل روی
قدش شمشاد و بر شمشاد باغی
نقاب برگ نسرین مشک چینی
درش از روضه فردوس بابی
ز لعلش رفته آب می فروشان
کشیده حاجب ابروش پیوست
تنش در جامه پیدا چون می از جام
دهانش کام جان تنگ دستان

نموده از حبش چینی که شامست
مهی صد شام در مویش^۱ نهفته
زده جادوش راه می پرستان
چولاله بردل^۲ سودا زده داغ
شبش آشفته بر ماه قصب پوش
فشانده ناردان^۳ آبی ز دیده^۴
به رسم باغبانان بر سر آب^۵
ز چشم افتاده تیر از غمزه وی
دهانش هیچ و ازوی هیچ کم نه^۸
چو محرابی بود ابروی او طاق^۹
بنفشه جعد و مشکین خال و گلبوی
خدش گلنار و برگلنار زاغی
ستون طاق ابرو تیغ بینی
رخش از^{۱۰} قلب عقرب آفتابی^{۱۱}
ز چشمش رفته خواب باده نوشان
کمان بر جادوی مخمور سرمست
رخش از^{۱۲} طره تابان چون مه از شام
لبش قوت روان می پرستان

۳- س: ناودان ۴- م: آبی ندیده

۱- ب: در رویش ۲- س: دلش

۵- ب:

نشسته خان میگونش به مهتاب چو سیر باغبانان بر سر آب

۶- ب: از ۷- ۴: نی ۸- ۴: نی ۹- ۴: م: چو محرابی ابروی

دو تاطاق (۹) ۱۵- ۴: در ۱۱- س: ماهتابی ۱۲- ۴: در

ز عمر جاودانی دلربا تر
 اگر آهو بسر چشمش نمیرد
 چو هندویش زند راه دل و دین
 چو بگشاید به شکر خنده لب را
 کسی کش مهر آن مهر روی باشد
 ز لعلش هر که دست از خود نشوید
 چو آرد تنگ شکر در مقالت
 هر آنکوبیند آن روی طربناک
 نمکدان نیست یا قوتش پر از قند
 گلش از چشمه حیوان سرشتست
 گلش نام و گلش رنگ و گلش روی^۴
 بهار قیصر^۵ و عید مسیحا
 لب جان پرور او روح^۶ اعظم
 دو زلف کافرش ز نار هر قل
 ز چین گیسوش آشفته فغفور
 جهان داران ایامش خریدار
 به هر یک سال چون ماهی بر آید
 ز آب زندگانی جان فزاتر
 بسا آهو که بر آهو بگیرد
 شکن بر زنگبار^۱ اندازد از چین
 شکر برتن بدراند قصب را
 شود چون موم اگر خود روی باشد
 بریزد آب خود گر آب جوید
 شکر ریزان شوند^۲ آب از جمالت
 اگر خاکش نگردد بر سرش خاک
 گره گیر است گیسویش پراز بند^۳
 تو پنداری گلستان بهشتست
 گلش اندام و گلشن گوی و گلنبوی^۵
 چراغ راهب و قندیل ترسا
 خم ابروی او محراب مریم
 دو چشم ساحرش هاروت بابل
 به خال هندوش دل داده جیبور^۸
 جهان گیران آفاقش طلب کار
 ز برج مهر نا گاهی بر آید

۱- س : زنگیان ۲- ب : شود ۳- نسخه های (س) ، (م) ، (ب) :

اضافه دارد:

چو او در باغ سروی سیم بر نیست گل بستان فروز خوش نظر نیست
 ۴- م : بوی ، ب : بو ۵- م : گلش اندام و گلشن کوی گلروی ، ب : گلرو
 ۶- س : راهب ۷- س : اسم ۸- م ، ب : چیپور

چو نوروز آید و خرم شود باغ
ز پیروزی دل عالم بخندد
شود کبک دری یعقوب ثانی
سپیده دم بام آید چو خورشید
پرند^۶ فستقی چون غنچه در بر
به فندق سنبل از نسرین گشاید
گاهی با مار افعی مهره سازد
ز شاخ ضیمران ریحان فروشد
سر زلفش به دلداری در آید
کند جولان زمانی بر لب بام
زند خرگه دگر در قصر قیصر
بسا کان لحظه جانها برفشانند
چو شمعش مهرورزان پیش میرند
چو آن عمر گرامی را نبینند^{۱۱}
چو کبک مست دایم دوست خوانند
چو بلبل در هوای گل خروشدند

بپوشد قرطه پیروزه^۱ گون دراغ
صبا در گلشن از گل^۲ کله بندد
چو یوسف گلستان در دلستانی^۳
بیاراید جهان چون کاخ^۴ جمشید^۵
چونرگس معجری^۷ زر حقه بر سر
ز عقرب دسته^۸ پروین نماید
گاهی از نافه چین مهره سازد
سمن را از بنفشه حله پوشد
لب لعلش به درباری در آید
به طلعت بشکند قدر مه تام
رود در پرده تا نوروز دیگر
شهان در پای تختش^۹ سرفشانند
و گرنه^{۱۰} بت پرستی پیش گیرند
به مرگ خویش در ماتم نشینند
دو عالم را طفیل دوست داند
مدام از جام شوقش باده نوشند

۱- ب: فیروزه ۲- م: صبا در گلشن گل ۳- س: داستانی

ب: گلستانی ۴- ب: باغ ۵- نسخه (م) پس از این بیت اضافه دارد:

برون آید ز زیر هفت پرده چو خاتون فلک هر هفت کرده

۶- م: پرندی ۷- ب: معجر ۸- م: رسته، ب: رشته

۹- س، م، ب: قصرش ۱۰- م: وگرنه ۱۱- س، م: ببینند

بدین^۱ خرسند مشتاقان مهجور
 نهندش سر به خدمت شهریاران
 نه باشویست میل آن پری زاد
 از و بس کی که بر^۲ جان کیانست
 جهان گیران که با گل عشق بازند
 کدامست آنک بر گک گل ندارد
 پدر چون نیست از دختر گزیرش
 به عالم در فگندست این فسانه
 که در این کوه سرکش تیره جایست
 به دم در می کشد کوه گران را
 گهی آرد شبیخون بر^۳ شبانان
 نیارد مرغ ازان جانب پریدن
 نه بتواند کسی زانجا^۴ گذشتن
 به یکره بسته شد ره برگذاری
 به ایوانم کسی سر بر فرازد
 به دامادی من آنکس را پسندم
 چون نوروز این حدیث آمد به گوشش
 که نوروز دگر بیندش از دور
 کنندش خواستاری تاجداران^۵
 نه قیصر را بود رغبت به داماد
 از انشان^۶ روز شب خون در میانست^۷
 به قصد جان قیصر چاره سازند
 و یا تخم غمش در دل نکارد^۸
 وزو^۹ یک دم جدایی در ضمیرش
 بر آوردست نقشی از^{۱۰} میانه
 در آنجا آتش افشان اژدهایست
 همی سوزد به دود دم جهان را
 گهی سازد کمین بر دشت بانان
 نه شیر نر در این^{۱۱} منزل چریدن
 نه بر پیرامن آن کوه گشتن
 زد آتش در^{۱۲} پلنگ کوهساری
 که آن مار سیه را صید سازد
 جزو دل در^{۱۳} کسی دیگر نبندم
 برفت از دل به یکره صبر و هوشش

۱- س: بدان ۲- س: شهریاران، م: خواستاران ۳- م: در

۴- س: از اینسان ۵- ب: از آنسان روز و شب خون در بنانست

۶- نسخه دس، این بیت را ندارد ۷- س: از او ۸- س: در

۹- ب: با ۱۰- س، م، ب: در آن ۱۱- م: آنجا ۱۲- ب: بر

۱۳- ب: بر

هوای گل زد آتش در درونش
 دلش مانند بلبل کرد پرواز
 برفت از سر هوای بوستانش
 حدیث گل چو بلبل گوش می کرد
 ولیکن خویش را بر پای می داشت
 می عشقش ز هشیاری^۳ بدر برد
 دلش را خار خار شوق می کرد
 نمی یارست از آن^۵ بیش آرمیدن
 غبار دل به می بشانند و برخاست
 به که کوب جهان پیمابر آمد^۶
 چو عنقا کو کند برقاف پرواز
 به جوش آمد بسان لاله خوش
 بر آورد از درون پسرده آواز^۱
 فرامش گشت^۲ یاد دوستانش
 صغیری می زد و خاموش می کرد
 به ظاهر عقل را بر جای می داشت
 ولی لنگی به رهواری بدر برد
 ولی با گل به معنی^۴ ذوق می کرد
 چو تشنه قصه کوثر شنیدن
 بسی کرد آفرین و عنذرها خواست
 تو پنداری که کوه^۷ از جادر آمد^۸
 به دولت آشیان خویش شد باز^۹

دیدن نوروز

دو مرغ سبز را در خواب و حکایت ایشان^{۱۰}

بنال ای دل که بلبل ساز بنواخت
 خط سبزه نگر گرد لب جوی
 خطی بستان ازین پیروزه^{۱۱} درگاه
 صبا در^{۱۲} جعد سنبل می زند تاب
 به بستان آ که گل برقع بر انداخت
 چو خط سبز یسار یاسمن بسوی
 به سر سبزی بز ن بر سبزه خرگاه^{۱۳}
 هوا بر آتش گل می زند آب

۱- این بیت در نسخه (د) با خط کاتبی زده شده است ۲- ب: فراموش رفت

۳- م، ب: به هشیاری ۴- س: با اهل معنی ۵- س، ب: زان

م: از این ۶- س: در آمد ۷- ب: که ۸- س: بر آمد

۹- ب: خویش پر باز ۱۰- در نسخه (س) عنوان محواست

۱۱- ب: خط بستان از این پیروزه درگاه ۱۲- ب: به سر سبزی بود بر سبزه خرگاه

۱۳- ب: صبا بر

به هم برزن چو سنبل^۱ انس و جان را
 کشد سوسن زبان همچون سنان تیز
 جم وقتی و جامت عکس خورشید
 به بوی می ره میخانه بسرگیر
 چو هستی روز و شب در عین مستی
 خروس بام چون^۲ هنگام شبگیر
 نواگر عندلیب گلشن^۳ راز
 که چون بیرق ز نوبتگه بر افراخت
 خیال گل به شب تحریر می کرد
 نه از اندیشه می یارست خفتن
 شده گلنار رخسارش زریری
 گلاب از شیشه چشمش چکیده
 ز بار خاطرش پشت فلک خم
 نه سودای^۴ سرای و بوستانش^۵
 شده کیمخت رویش ناردانی
 سویدایش گرفته نقش سودا

بر آتش نه چو گل جان و جهان را
 بلی آزاده را باشد زبان تیز^۶
 که می داند که کی بودست جمشید
 ز پیمان بگذر و پیمانه برگیر
 بر آرزو دو چشم های هستی
 به عالم در فگند آواز تکبیر
 ز نوروز این نوا آورد بر ساز
 نوند نوبتی بر بارگه تاخت^۷
 به روز از بهر ره^۸ تدبیر می کرد
 نه حال خویش می شایست گفتن
 گلستانش گرفته برگ خبری
 گل از باغ خیالش^۹ بر دمیده
 ز آب دیده اش^{۱۰} روی زمین نم
 نه پروای حدیث دوستانش^{۱۱}
 ادیم خاك از اشکش^{۱۲} ارغوانی
 درو چون مه نشان مهر پیدا

۱- نسخه س: ز سنبل ۲- نسخه (س)، (م)، (ب) اضافه دارد :

چو سوسن نام آزادی بر آور به آزادی سرشادی بر آور

۳- س: در ۴- م: عالم ۵- نسخه (س) مصراع دوم را ندارد

۶- س: گل ۷- ب: جمالش ۸- س: دیده ام ۹- ب: ز سودای

۱۰- س: بوستانم ۱۱- س: دوستانم ۱۲- ب: ز اشکش

هوای دل رصد^۱ بند دماغش
 نفیر سینه بر جزوا کشیده
 قدش چون طره شمشاد پر خم
 اگر چون مهزدی خرگه در ایوان
 سرشکش دم به دم بیرون دویدی
 دمی کو بر کنار چشمه بودی
 چو وصف دیده گریان نوشتی
 چو کردی مطرب از نوروز آهنگ
 گهی کردی نوای عشق بر ساز
 گهی عزم شراب ناب کردی
 زمانی بر کنار رود^۴ رانیدی^۵
 زمانی تخت در بستان فگندی
 چو چشم سیل بارش خون گریستی
 چو از دل برزدی آه جگر سوز
 شبی کاین زنگی مشکین حمایل
 چو شاخ گل به فصل نوبهاران
 سر بر افگند^۶ بر پیروزه^۷ مفرش
 دلش نالنده چون مرغ شباویز
 چو نرگس خواب مستی در دماغش

شده تیره ز دود دل چراغش
 فسون آه در^۲ عقرب دمیده
 کنارش چون لب سرچشمه پر نم
 رساندی ناله از ایوان به کیوان
 گهر در رشته مژگان کشیدی
 ز چشمش چشمهای^۳ خون گشودی
 سفینهش غرق آب نیل گشتی
 شنیدی بانگ عشاق از دل تنگ
 شدی با زهره از مستی هم آواز
 دل ساغر به گریه آب کردی
 شنیدی بانگ رود و رود خواندی
 فغان در مرغ پرستان فگندی
 دمام چشمه بر جیحون گریستی
 زدی آتش زبانه در دل روز
 خرامان گشت با زرین جلاجل
 علم زد بر کنار جویباران
 سر بری^۸ در برش از خون منقش
 برو زاری کنان مرغ سحر خیز
 ز آه سرد بنشسته چراغش

۱- ب: رصد ۲- ب: بر ۳- س: چشمها را ۴- س: آب
 ۵- م: کردی ۶- م: افگنده ۷- ب: فیروزه ۸- ب: حریری
 م: پرندی

سرش گفته گران^۱ از خواب نوشین
 دو چشمش برهم^۲ و دل نیز درهم
 چو صبح از بام طارم در جهان دید
 که شه^۵ در پای سروی بود خفته
 چمن بر سبزه از گل^۶ نقش بسته
 چو طاوس سرا بستان اخضر
 چو بلبل در نوا سازی دلارای
 چو شه راهم چو نرگس خفته دیدند
 که این مرغ همایون آن همایست^۷
 فروزان اختری از برج شاهبست
 بود بیژن فرودش گاه جولان
 گهر جویی ز نسل کیقبادست
 ولیکن درسرش سودای یاریست
 جنیت راند بیرون بامدادان
 علم زد بر چمن^{۱۲} چون سرو آزاد
 دلش بر قصر قیصر آشیان کرد

دلش گشته سبک از جام دوشین^۱
 ز چشمش رفته دریا و گهرهم^۲
 میان خواب و بیداری چنان دید
 دمیده لاله و ریحان شکفته
 دو مرغ سبز بر شاخی نشسته^۷
 زده بر شاخسار سدره^۸ شهر
 چو طوطی در سخنگویی شکرخای
 زبان سوسن صفت بیرون کشیدند
 که شاخ سدره اش آرام جایست^{۱۰}
 گرامی دری از درج الهیست
 بود زالی به جنبش پورستان
 هنرگویی^{۱۱} برش جمشید با دست
 دلش را خار خار گل عذار است
 به نوروزی به صحرارفت شادان
 نسیم گل شنید و رفت بر باد
 چو باد نوبهاری شد جهان گرد

- ۱- س: دوان ۲- ب: نوشین نسخه (م) این بیت و بیت بعد را ندارد
 ۳- س: چو چشمش در هم ب: دو چشمش در هم ۴- نسخه (م) این بیت را ندارد
 ۵- س: مه ۶- ب: چمن بر سبزه و گل ۷- نسخه (س) این بیت
 را ندارد ۸- م: بر طارم پیروزه ب: بر طارم فیروزه ۹- ب:
 که این مرغ همایون آن همانست ۱۰- ب: که شاخ سدره اش آرام جانست
 ۱۱- م: هنر جوئی ب: گهر گوئی ۱۲- ب: در چمن

به سوی گل بود پیوسته رایش
 به شیدایی بسی نامش برآید
 بسی بیند جفا زین مار نه سر
 زند غوطه به دریا چون نهنگان
 زمانی با گوزنان^۴ راز گوید
 ولیکن عاقبت کارش برآید
 گل از نوروز گیرد رنگ و بویی
 شهنشه در زمان از خواب برجست
 ندید آن سبز مرغان در نشیمن
 نسیم گسل دلش بریاد داده
 به باد سرد کشته شمع جان را
 ز سینه شعله بر گردون رسانده
 دلش چون لاله در خون افتاده^۵
 چو فرهاد آنک عشقش رهنمونست
 نمی بینم^{۱۰} دلی بی دلربایی
 نیابی لاله ای در صحن این باغ

زند پر همچو بلبل در هوایش
 کزان شیرین دهن کامش برآید^۱
 خورد خونابه در این دارش در^۲
 کند پنجه به صحرا چون پلنگان^۳
 گهی با آهوان غم باز گوید
 گل صد برگ از خارش برآید
 بهار از ابر^۵ یابد آب رویی^۶
 چو سروی بر کنار چشمه بنشست
 چو بلبل زد فغان در سبز گلشن
 نسیمش قصه گل یاس داده
 به آب دیده خون کرده روان را
 ز دیده دجله در^۷ جیحون فشانده
 چو گل از پرده بیرون افتاده^۸
 زند بر سینه سنگ اریستونست
 کجا باشد درونی^{۱۱} بی هوایی^{۱۲}
 که از مهرش نباشد بر جگرداغ

۲- نسخه (س) این بیت را ندارد

۴- ب: با پلنگان

۷- ب: بر

۱۰- م: نمی بینی ۱۱- ب: درون

محیط عاشقی ساحل ندارد

۱- س: کزان شیرین و سرنامش برآمد

۳- م: کند پنجه به صحرا با پلنگان

۵- س: بهار از آب

۸- م: افتاده ۹- م: افتاده

۱۲- نسخه (م) و (ب) اضافه دارد:

ره دیوانگی منزل ندارد

نبینی غنچه‌ای برطرف جویی که نبود در دلش از عشق بویی
 کسی کز این ورق حرفی بخواند^۲ ورق بندازد و حرفش نماند^۳
 پرو خواجه که هر کاین رخس می‌تاخت ز خود بگذشت و خود را باز شناخت

اجازت سفر خواستن شاه زاده از پدر و منع کردن او^۴

صبا چون از رخ گل پرده بگشاد چنین از حال نوروز آگهی داد
 که چون گلچهر این اورنگ زرکار به گل چیدن در آمد سوی گلزار
 رکاب افشاند بر کاخ کیانی علم زد بر بساط خسروانی
 به پیروزی^۵ چو مهر عالم افروز فروزان کرد از رخ قصر پیروز
 به دیده خاک ره را کرد نمناک^۶ لبالب کرد از در دامن خاک
 زمین بوسید کای عالم به کامت زمانه چاکر و گردون غلامت
 جهان از دفتر قسدر تو بابی روان از چشمه جود تو آبی
 شه انجم گدای در گهت باد سپهر آبگون خاک رخت باد
 دلم چون شمع در ایوان گرفتست چو گوهر خاطر م در کان گرفتست
 بمیرم^۷ چون چراغ از بادستان اگر يك دم نشینم در شبستان
 اجازت ده که بر ادهم بر آیم کواکب را جهان گردی^۸ نمایم
 بیاموزم فلک را تیز گردی برم آب صبا در ره نوردی
 چو سیاحان بپیمایم زمین را به سیاحی^۹ بگیرم روم و چین را

۱- ب: بر ۲- ب: نخواند ۳- ب: بماند ۴- ب: اجازت سفر
 خواستن شاه زاده از پدر و منع کردن شاه در نسخه‌های (س) و (م) عنوان محواست
 ۵- ب: به پیروزی ۶- ب: به دیده خاک را کرد نمناک ۷- ب: بمیرم
 ۸- ب: جوانمردی ۹- ب: به سیاحان

کنم با چرخ گردان هم عنانی
 برآیم گرد این خرگاهشش طاق
 کنم منزل به هرجا روز کی چند^۲
 چو بلبل بر کشم دستان به شبگیر
 هوا گیرم چو مرغ تیز پرواز
 جهان گردیدن از ملک جهان به
 مرا هر چند کز^۴ عالم فراغت
 چنان خواهم که بریکران نشینم
 بر افروزم زدل قنديل ترسا
 برآرم آب خضر از دیده تر
 بیاموزم به درس صبحگاهی
 برآرم شمعی از بتخانه دل
 فرو ریزم ز منطقی در خوشاب
 نهم نعل سمند کوه پیکر
 به پاسخ گفت شه کای سرونو خیز
 مخوان افسانه این منظومه کم ساز
 مباد آن دم که من رویت نبینم
 هنوزت بوی شیر آید ز شکر

زنم^۱ چون خوردم از گیتی ستانی
 بگردم^۲ مدتی چون مه در آفاق
 بگیرم از بد و نیک جهان پند
 رسانم بز فلک آواز تکبیر
 فرود آیم به بوم خویشتن باز
 نظر در آب کردن از روان به
 هوای روم دایم در دماغست
 شگفتیهای^۵ آن کشور ببینم
 کشم در چشم راهب کحل عیسی
 فشانم بر سر خاك سکندر
 عظیم الروم را علم^۶ الهی
 کنم روشن چراغ دیر هرقل
 ارسطورا کنم در خاك چون آب^۷
 به جای تاج زر بر فرق^۸ قیصر
 چرا اسب عزیمت می کنی تیز
 میاور قصه وین منصوبه کم باز^۹
 ز گلزار وصال^{۱۱} گل نچینم
 ز شیر و شکرت دورست عنبر

- ۱- ب: زیم ۲- س: برانم ۳- ب: کنم هر جا به منزل روز کی چند
 ۴- ب: از ۵- ب: عجایبهای ۶- ب: درس ۷- س: در آب
 ب: در خاك و خون آب در نسخه (ب) این بیت و بیت بعد پس از شش بیت آمده است
 ۸- ب: قصر ۹- ب: کاین ۱۰- س: میاور قصه وین منظومه کم ساز
 ۱۱- ب: وفایت

کسی نشنیدت^۱ از گل بوی ریحان
 همان به کاشیان گیری درین بوم
 سزد کان دم^۲ که باز آپی زمکتب
 چه وقت آنک بر گلگون نهی زین
 و یا بروم رانی کوه پیکر
 دلت گرتنگ گردد در شبستان
 گهی بآبادبستان راز می گوی
 چولاله قول بلبل گوش می کن
 گهی در صحن میدان گوی می باز
 به چوگانی^۳ کمیت کوه پیکر
 گهی زاغ کمان را در خروش آر
 نی ناوک به چرخ چاچبانی
 گهی می رو به دشت و بور می تاز
 نیام تیغ می کن سینه زنگ^۴
 کمین کن برگذار آهو و غرم
 روان کن چون غزاله باهمالان^۵
 گهی شطرنج بازو رخ برافروز

نرسته^۶ سنبلیت از^۷ طرف بستان
 خطا باشد که رو آری سوی روم
 کنی با کودکان از چوب مرکب
 چو خاقان بر فرازی بیرق از چین
 کنی جولان به گرد قصر قیصر
 علم زن چون صنوبر بر^۸ گلستان
 غم دل با ریاحین باز می گوی^۹
 قدح در سایه گل نوش می کن
 جنیبت می دوان و تیز می تاز^{۱۰}
 ز سلطان کواکب گوی می بر
 دل نسرین گردون را به جوش آر
 بکن پیوند تیر آسمانی
 چو بهرام از قفای گور می تاز
 به خون زنگ^{۱۱} می ده تیغ رارنگ
 گوزن کوه را کیمخت کن چرم^{۱۲}
 به تیغ آتشین خون از غزالان
 شه سیارگان را بازی آموز

۱- م: نشنید ۲- س: برسته ۳- م: بر ۴- ب: این دم

۵- ب: در ۶- ب: می جوی . نسخه (س) این بیت و بیت بعد

را ندارد. ۷- م: نیزه می باز ب: گوی می تاز ۸- س: م: به چوگان

۹- د، م، ب، س: رنگ س: سینه دارنگ ۱۰- د، م: رنگ ۱۱- د، م، ب: حرم

۱۲- ب: غزالان

بران اسب و بنه رخ بر رخ ماه ^۱	فرو کن بیدق و از چرخ شه خواه
زمانی نرد باز و مهره گردان	بیر دست از سپهر مهره گردان
چو مه گر خانه گیر و فارد آبی	رسد برده هزارت پادشایی ^۲
و گر ^۳ خاطر کشد شهنامه پیش آر	بخواندن خویش را مشغول می‌دار
فرو خوان قصه گر گین و بیژن	دگر حال سمنگان و تهمتن
ز هر جا داستانی در نظر گیر	وز آنجا اعتبار و پند بر گیر ^۴
ملک زاده زمین بوسید و برگشت	دل آشفته اش آشفته تر گشت
چو روز آرزویش در شب افتاد	چو مویی گشت و در تاب تب افتاد ^۵
ز طاقت طاق گشت از درد دوری	نماندش بیش از آن برگ صبوری
زمین از آب چشمش نم بر آورد	قدش از بار هجران خم در آورد
به بوی گل چو بلبل ^۶ مست بفتاد	زیب خویشی چو گل از دست بفتاد ^۷
دل مجروحش از اندیشه خون شد	دم سرد و تب گرمش ^۸ فزون شد

معلوم کردن شاه پیروز احوال نوروژ و مهرسب

حکیم را به نصیحت پیش او فرستادن^{۱۰}

رسانیدند مرغان سخن ساز	به رمز این قضا به شاه جهان باز
که از سودای گل شه زاده نوروژ	نمی‌داند شب سودایی از روز

- ۱- ب: شاه ۲- نسخه (س) این بیت را ندارد ۳- م: ورت
 ۴- ب: درگیر ۵- س، م: در تاب و تب ۶- س: نرگس
 ب: چونرگس مست افتاد ۷- ب: زیب خویشی چو گل از دست افتاد
 ۸- م: لرزش ۹- م: شاه زاده نوروژ را ۱۰- ب: معلوم کردن شاه
 احوال نوروژ و مهرسب حکیم را به نصیحت پیش او فرستادن. در نسخه (س)
 عنوان محو است.

حدیث جام می‌بشنید و شد مست
 به صحرا رفت و شد صید پلنگان
 کمین بگشود تا آهو کند صید
 ندیده گل چو بلبل بی قرارست
 در آمد جادوی از حد کشمیر
 فسونی خواند و از پایش در آورد
 عقابی از نشیمن بال بگشود
 زمانی ره زنی با او بسر برد
 چو نرگس بی رخ گل تا تو دانی
 بهزاری شام تا هنگام شبگیر
 چو گل گربگ پروازش^۲ نداری
 چو بلبل در قفس می‌دار بازش
 مهل از آشیانش^۳ مست بیرون
 چو بشنید این سخن پیروزه گرشاه
 زمانی از تفکر سر در انداخت
 یکی را از حکیمان سخن گوی
 عطارد گشته در دانش غلامش
 نظر کرده درین پیروزه پرگار
 ازو شهزاده حاصل کرده دانش

چو جام از دست بیرون رفت و بشکست
 به دریا رفت و شد قوت نهنگان
 ز چشم آهوی افتاد در قید
 نکرده گل فشان با زخم خارست
 به جادویی فرو بستش به زنجیر
 فسوسی کرد و از خویشش بر آورد
 چو کبک مستش از کهسار بر بود
 فریبی داد^۱ و از راهش بدر برد
 ندارد برگ باغ از ناتوانی
 کند چون عندلیبان ناله زیر
 چرا سوزی و با سازش نداری
 مزن چون نی ولیکن می‌نوازش
 به دست آرش که رفت از دست بیرون
 چو صبح ازدل بر آورد آتشین آه
 پس آنکه برقع از فکر^۴ بر انداخت
 برون برده ز میدان سخن گوی^۵
 چومه روشن روان مهر سب نامش
 به دست آورده راز هفت سیار^۶
 وزو افروخته شمع روانش

۱- ب: برد ۲- ب: پروایش ۳- ب: آستانش
 ۴- س، م، ب: برقع فکر ۵- نسخه (س) این بیت را ندارد
 ۶- ۴: پرگار

طلب فرمود و گفت ای دانش افروز
 به منزلگاه نوروز آشیان کن
 برافکن چشم بر آن چشمه نور
 بروخوان هرچه طبعت درپذیرد
 دو سازش که رنجور او فتادست
 نسیمی از دم عیسی برو دم
 به نور عقل روشن کن چراغش
 زمین بوسید پیر حکمت اندوز
 ثناگسترد و گفت ای نامور شاه
 چرا باید حدیث مسی شنیدن
 چو کوه ارزانک با تمکین^۴ نباشی
 اگر دیدی که پا بر جان بودی
 بسی گویند از اکسیر و عنقا
 به افسونی نباید^۵ رفت در خواب
 چه نیکو گفت آن سالار لشکر
 به بانگی چون زره بیرون توان شد^۶
 خطا باشد به بوی مشک تاتار
 اگر گویند گل باغ بهشتست

- ۱- ب: دانش افروز ۲- س: بگذار ۳- م: در چاه
 ۴- ب: بی تمکین ۵- ب: درازی ۶- س، م: ولی نامد اثر زین هر
 دو پیدا ۷- ب: بیاید ۸- د، س: افسونی نباید ؛ ب: به افسوسی نباید
 ۹- ب: رفت ۱۰- ب: رفت

کسی کو^۱ گل نچیده دسته بندد
 نباید ز آتش دل رفت بر باد
 گرفتم^۲ هست لولو نور دیده
 گیاه تلخ در اصل ارنباتیست^۳
 نه هر آبی که باشد آن روانست
 مده خاطر به قول هرزه گویان
 اگر خواهی بگویم داستانی
 بود کان بشنوی عبرت بگیری
 چو گل برروزگار خویش خندد
 که بیژن در چه از دست دل افتاد
 نه لالایست آخر زر خریده
 درو تلخی نمی بینی که ذاتیست
 نه هر چیزی که گویند آن چنانست
 منه سر در پی بیهوده پویان
 که هر حرفی از آن ارزد جهانی
 به خویش آبی و پندم در پذیری

حکایت وزیر محمد نام که بر پرسی علی نام عاشق گشت
 و نصیحت زین العابدین نشنید تا هلاک شد^۴

چنین خواندم که در ایام پیشین
 محمد نام و ابراهیم دیدار
 دلش دیباچه قانون شاهی
 گل باغ معانی زو شکفته
 وزارت را از اوزر در ترازو
 چو آصف ملک جم زیر نگینش
 برون از ملک و فرمان روایی
 وزیر بود با تعظیم و تمکین
 سلیمان ملک^۵ و اسمعیل مقدار
 ضمیرش کاشف علم الهی^۶
 خرد تعلیم دانش رو گرفته
 امارت را به فرش زور بازو
 ز جم واصف هزاران آفرینش
 سپرده راه زهد و پارسایی^۷

۱- س: چون ۲- م: و گر هم ۳- ب: در اصل نباتیست

۴- ب: حکایت وزیر محمد نام که بر پرسی علی نام عاشق گشت و ملامت زین العابدین نشنید تا کشته شد. در نسخه (س) عنوان محو است ۵- ب: قدر ۶- نسخه (ب) این بیت را ندارد ۷- س: زید و پادشاهی

شده مأمور فرمانش امیران
 چومی جوشان زد دست دردنوشان
 به دستوری به دست آورده شه را^۲
 چه به صوفی و چون گل پر نیان پوش
 همه پیران مرشد یار غارش
 برون آمد ز ایوان بامدادان
 ز ناگه دید در ره مرزبانسی
 به عزم خدمتش رو کرده در راه
 روان در^۵ مو کبش چابک سواری
 به بالا سروی و بر سرو ماهی
 زده خالش نقط بر حرف عنبر
 شب شامی غلام هندوی او
 ز ریحان خطش عنبر غباری
 سرگردن فرازان^۶ خاک پایش
 کمان دارش دل مردم ربوده
 گه روباه بازی چشم آهو

۱- م: دردنوشان ۲- س: نه مستوری به پای آورده ره را ۳- ب: زین العابدین

۴- پ: از این بیت يك بیت اضافه :

س: ز رفعت دست برگردون فشانده به حشمت زرده بر خورشید رانده

م: ز رفعت دست برگردون فشانده به حشمت باره بر خورشید رانده

ب: ز رفعت دست برگردون فشانده به حشمت جرده بر خورشید رانده

۵- م: بر ۶- ب: بر ۷- ب: سپر گردون فرازان ۸- م: به

جنب

به نرگس پردهٔ مستان دریده
 سمن بوی و سمن روی و گل اندام
 چو آتش توسن سرکش برانگیخت
 چو دستور جهان آن سرو را دید
 برفت از آتش عشق آب رویش
 رخش اشعی زسوز^۱ دل برافروخت
 دم از دل برکشید و دم^۲ آفر و بست
 نمی یارست ترك یار گفتن
 نه روی آنك دست یار گیرد
 جهانی دشمنش^۳ و او دشمن خویش
 چو یکچندی برین منوال بگذشت
 چو دل بیرون فتاد از پرده رازش
 بهر نوعی که می بایست گفتن
 به دست آورد آن مهرا بهدستان
 ولیکن چارهٔ کارش چنان بود
 بسی آن مرزبان را سیم و زرداد
 به نیرنگ آن پری را بازگرداند
 ولی با او چنان آورد بر ساز
 بت سیمین عذار آهنین دل
 شبی زین برسمند باد پا بست

به شکر دخل خوزستان خریده
 حسن شکل و حسن خوی و علی نام
 ز جان خاکیان آتش برانگیخت
 چو بید از باد نیسانی بلرزید
 پر از خم شد بدن مانند مویش
 دل هشیار را مستی در آموخت
 به روی دل در عالم فرو بست
 نمی شایست با اغیار گفتن
 نه رای آنك ترك کار گیرد
 همه بار جهانش بر دل ریش
 حدیث عشقش از اقوال بگذشت
 بدانستند^۴ مردم سوز و سازش
 به هر دری که می شایست^۵ گفتن
 به مراد از شوق چشمش پیش مستان
 کزان آتش نبیند هیچکس دود
 به ملک خویشتن بازش فرستاد
 دگر با هم رهان^۶ دمساز گرداند
 که در راه مخالف^۷ ساز بنواز
 چو با ایشان برون شد یکدوم منزل
 ببرد از آب و آتش در روش دست

۱- م: رخ ۲- ب: دود ۳- س: دامن ۴- م: دشمن ۵- ب: ندانستند
 ۶- س: می بایست ۷- س: همدمان ۸- م: از مخالف

چو چرخ مهره گردان مهره‌ای باخت
صفیری زد چو مرغ و باز گردید
به برج خویشتن کرد آشیان باز
وزیر شاه را شد دیده روشن
روان درپای^۱ وزیر بر سرفشاندش
حرم را محرم آگاه کردند
چو بشنید این حکایت مه‌داعظم
اشارت کرد جمعی خادمان را
نشد صید حرم آن آهوی مست
دلش خون شد ز بس اندیشه کردن
رسولی را سوی سید فرستاد
بگو کان تقوی و عصمت کجا رفت
همین بود آن همه زهد و عفاف
چرا بر باد دادی پارسایی؟
چو بشنید این سخن سید بر آشف
که گر او پند ننیو شد^۲ چه گویم
وزارت را چنین کردند تفسیر
محمد با علی چون گشت همدم
کسی کش عیب گوید دشمن اوست
پس آنکه شد به صدر خواجه چون باد

به‌دستان مهره‌ای در طاسک انداخت
تذروی آمد و شهباز گردید
به‌دست آمد به کام دوستان باز
نشاندش همچو گل بر طرف گلشن
چو گنجی بردودر کنجی نشاندش
حدیث مشتری با ماه کردند
ز شوهر بی نیاز آمد چو مریم
که در قید آورند آن دلستان را
که آه و در حرم مشکل دهد دست
نماندش احتمال رشک بردن^۳
که سید خواجه را بنگر چه افتاد
کز نسان^۴ جمله برباد هوارفت
دریغا آن همه ناموس و لاف
شدی هندوی آن ترك خطایی
ز خود بیرون شد و با خویشتن گفت
ورین کسوت زمن پوشد چه گویم
که دارد اشتقاق ازوزر و تزویر
ز زین العابدین کی باشدش غم
که باشد دایماً مؤمن علی دوست
به دستوری اساس و عظم بنهاد

۱- م: پا ۲- ب: خوردن ۳- م: که زین سان ۴- س: که گر آن پند ننیو شد، ب: بنیو شد

که ای گردون غبار آستانت
 شنیدم دل به دست عشق دادی
 خطا باشد ز ترکان مهر جستن
 بهبوی گل به صحرا افتادن
 درین ایوان^۲ که جای سرفرازیست
 ترا گر ملک جم زیر نگینست
 برو بازای و ترک این قدم گیر
 هوای آن پری از سر بدر کن
 وگرنه در جهان بدنام گردی
 بخندد چون بداند داستانت
 چو پروانه پرو و بالت بسوزد
 بر مردم نماند آب رویت
 بیا ای خواجه و زین راه برگرد
 مبادا فاش گردد این حکایت
 چو بشنید این سخن دستور عاشق
 جوابش داد کای پیر خردمند
 هر آن قولی که می گویی ترانست
 مزین بر جانم این تیر جگر دوز

مباد از گردش گردون زیانت
 شدی برباد و در آتش فتادی
 چو هندو دست از آب^۱ روی شستن
 زبهر در به دریا افتادن
 چه جای عاشقی و عشق بازیست
 نظر کن کاهرمی چون در کمینست
 مشو نامحرم و راه حرم گیر
 وزین دیوان دیوانی حذر کن
 ز^۳ عشق دوست دشمن کام گردی^۴
 سپهر پیر بر بخت جوانت
 دل^۵ پروانه بر آلت بسوزد
 بر آید گرد بدنامی ز کویت
 ز مهر آن مه دلخواه برگرد
 به گوش شه رسد روزی شکایت
 بر آمد سرخ^۶ چون برگ شقایق
 بدین گرمی حدیث سرد تا چند
 هر آن^۷ چیزی که می خوانی فسانست
 مکش^۸ در رویم این تیغ جهان سوز
 ۱- ب: ز آب ۲- س: در ایوانی
 ۳- م: به ۴- پس از این بیت
 ۵- س: ۴، پر ۶- م: فزع
 ۷- ب: همان ۸- س: مگر

هوا بر طرف بستانت بگیرد

۷- ب: همان

۱- ب: ز آب ۲- س: در ایوانی
 نسخه های (س)، (م)، (ب)، اضافه دارد:

فلك بر طاق ایوانت بگیرد

۵- س: ۴، پر ۶- م: فزع

۸- س: مگر

چه دیدی کاین همه حدت نمایی؟
 نشاید گفت چیزی کان نشاید
 مزن هر تیرکان در کیش داری
 محمد را مسلمانی میاموز
 بدین قول مخالف کی شود راست
 گل افشانی و در چشم زنی خار
 حدیث کودکان بامن چه گویی
 ز ترکان چون توانم گشت بیزار
 مرا امثال او بسیار باید
 فلك بی مشتری ممکن نباشد
 چو از سید نکرد آن وعظ در گوش^۵
 برآمد گردی از صحرای اندوه
 درخشی^۶ بر دمید از راه بیداد
 ز بحر فتنه سر برزد نهنگی
 به خونش تشنه^۷ شد گردون خون خوار
 گروهی گردن افرازان سرکش
 به قصد او عنان را تاب دادند
 نکرد از سر برون سودای دلبر
 دهد دل داده جان را نیز برباد

چرا چندین زبان بر من گشایی؟
 نباید خورد قوتی^۱ کان نباید
 مگو هر نقد کان با خویش داری
 سلیمان را پری خوانی میاموز
 بیاید^۲ گفت کاین بانگه از کجا خاست
 نمایی گنجیم و ترسانی از مار
 نشان گرد کان^۳ از من چه جویی
 که با ترکان بود روز و شبم کار
 که بی^۴ لشکر جهان داری نشاید
 سلیمان بی پری ممکن نباشد
 شدش یکباره عقل و دین فراموش
 جهان بگرفت ظلمت کوه تا کوه
 به دشت و کوه سار آتش در افتاد^۲
 ز کوه غم فرود آمد پلنگی
 بر آمد^۱ لشکری با تیغ خون بار
 فروزان کرده ز آب خنجر آتش
 به خون او سنان را آب دادند
 وز انسان^{۱۰} عاقبت خود در رفت در سر
 بر افتد هر که او با دل در افتاد

۱- د: چیزی ۲- س، م: نباید ۳- ب: لسان کودکان ۴- ب: از

۵- س، ب: وعظ را گوش ۶- س، م: درختی ۷- ب: به دشت و کوهساری

آتش افتاد ۸- س: فتنه ۹- م: در آمد ۱۰- ب: وزینسان

مکن برگرد ازین راه^۱ خطرناک
 اگر خواهی ز نسل تاجداری
 که گل برخویش خندد پیش رویش
 طریق عاشقی^۲ پایان ندارد
 بسی^۳ کشتی درین دریانگون شد
 نشان دوستداری جان سپاریست
 نباید شد چو آهو طعمه شیر
 چو سرو آزاد باش و سر بر افراز
 چه ریزی آب رخ^۴ بیهوده برخاک
 بخواهد شه ز بهرت گل عذاری
 کشد سنبل سیه رویی زمویش
 کسی کودل ندارد جان ندارد
 که هیچ آوازه بر نامد که چون شد
 مراد از یار جستن ترک یاریست
 به دفع تشنگی خورد آب شمشیر
 چو نرگس خوش بر آویسر مینداز

پاسخ دادن شهزاده نوروز مهر سب حکیم راه و آشکارا کردن راز خویش^۵

شه^۶ سوزنده شمع^۷ آتش افروز
 به پاسخ گفت کای جاسوس افلاک
 چو سودا رحمت کلی بخوانی
 و گردانی که در کون و مکان چیست
 به منطق گر نهی قانون کارم
 نه مفتاحم درینش^۸ گشاید
 شفای دردمندان دردمندیست
 بزد آهی چو آتش از سر سوز
 به دانش برده گوی از عرصه^۹ خاک
 چو عین عشق را معنی ندانی
 ندانی^{۱۰} کاین معانی را بیان چیست
 به قانون کار دل چون گوش دارم
 نه مصباحم ره^{۱۱} دانش نماید
 نجات پای بندگان پای بندیست^{۱۲}

۱- ب: کار ۲- ب: آبرو ۳- ب: عاشقان ۴- ب: کسی

۵- م: مهر سب حکیم ۶- ب: پاسخ دادن شاهزاده مهر سب حکیم را ۷- نسخه (س) عنوان محواست .

۸- س: مه ۹- ب: شهی سوزنده شمی ۱۰- ب: روزه ۱۱- س: م:

بدانی ۱۲- م: دانش ۱۳- ب: نجات پای بندگان

اصول این کلام از عاشقان جوی
 کسی کوهست با معقول کارش
 به دانایی نگردد عشق معلوم
 گر افلاطون^۲ بخواند نامه عشق
 مریض عشق نشناسد دوارا
 کدامست آنک مهرا مشتری نیست
 درین ره خود پرستی بت پرستیست
 کسی کوچون چراغ آتش فروزد
 به ظاهر سرباطن چون توان گفت
 نگردد ذوق می ناخورده مفهوم
 طریق عشق را منزل محالست
 توهشیاری و من سرمست مدهوش^۸
 به سردستی کجا آری^{۱۰} به دستم
 ملامت کردن مست از خرد نیست
 دلم دریای عشقست و گهر دوست
 اگر چه سردل نهیست گفتن
 اگر گویم ندارم جان پرتاب

حدیث صبح پیش صادقان گوی
 درین^۱ منهاج کی باشد گذارش
 نبیند عقل در این سرمکتوم
 زند برشش جهت هنگامه عشق^۲
 اسیر دل به جان خواهد بلا را^۴
 ولیکن مهر کاری^۵ سرسری نیست
 نشان ذوق مستی ترك هستیست
 نداند حال آتش تا نسوزد
 به صورت در معنی کی توان سفت
 نگردد^۶ حال ره نارفته معلوم
 غریق شوق^۷ را ساحل خیالست
 به مدهوشی که دارد خویشتن کوش^۹
 مزین دستم چو می بینی که مستم
 که هر مستی که بی خود نیست خود نیست
 روانم مغز معنی و بدن پوست^{۱۱}
 به گل خورشید چون شاید نهفتن؟
 نمی بینندم آخر چشم پر آب^{۱۲}

۱- ب: برین ۲- ب: گرافلاند

ره دیوانگی عاقل چه داند

۳- نسخه (م) اضافه دارد : ۴- نسخه (س) این بیت را ندارد

۵- م، ب: کار ۶- م: نباشد

۷- س، ب: عشق ۸- م، ب: سرمست و مدهوش ۹- م: خویش را گوش

۱۰- س: آرد ۱۱- نسخه (س) این بیت را ندارد ۱۲- ب: جان

به‌زیر جامه دریا را چه پوشم
 روم هر شب ز عنبر مهره سازم^۱
 نشاید ترك بالایش گرفتن
 اگر گویم که برگ گل ندارم
 برو مهر سب و اسب^۲ مهر زین کن
 که با من چون صبا دم‌ساز باشد
 ز گل هر لحظه با من راز گوید
 گهی آب گلم بر رخ فشاند
 گهی چون بادم از رخ بستر دگرد
 گهی دستی نهد بر این دل ریش
 گهم سازد دواي جان بیمار
 گهم بر سر چو ابر اشکی فشاند
 اگر میرم چو شمعم بر فروزد
 بر افروزد چو من رخ بر فروزم^۳
 چه خوش گفتست آن جان‌باز غازی
 چون رگس گر به مستی سر بر آرم
 منش بگذارم از نگذارم شاه
 اگر صدفبار در تاريك غاری
 به‌کنج آن مغاره جایگاهی

به‌بال صعوه عنقا را چه پوشم
 به‌یاد مار زلفش مهره بازم
 چو قد گفتی بیاید راست گفتن
 نمی‌بینند در دل زخم خارم؟
 یکی از مهر بانام گزین کن
 چو سایه همره و همراز باشد
 چو بلبل حال بستان باز گوید
 گهی از گلشنم بویی رساند
 گهی خاکم کند پاك^۴ از رخ زرد^۵
 گهی دستم بمالد بردل خویش
 گهم باشد چراغ چشم خون بار
 گهم بر لب چو اشك آبی چکاند
 و گرنی^۶ از سرم تا پا بسوزد
 دلش بر من بسوزد چون بسوزم
 که کار عشق‌بازی نیست بازی
 مکن عیبم که برگ سر ندارم
 رهش بنمایم از ننمایدم راه^۷
 کشیده گرد آن روین حصاری
 فرو برده در آنجا تیره چاهی^۸

۱- م: بازم ۲- ب: مهر سب اسب ۳- م: گهی پاکم کند خاک
 ۴- نسخه (س) این بیت را ندارد ۵- ب: و گرنه ۶- م: بر فرازم
 ۷- م: بسازم ۸- س: رهش بنماید از ننمایدم شاه ۹- نسخه (س)، این بیت را ندارد

در اندازد مرا در قعر آن چاه
در آن چاه خطرناك نفس گیر
برآرم در نفس آهی^۱ جگر تاب
سر دستی به مستی برفشانم
برآرم بال و بگشایم زهم پر
به هر برجی نگیرم^۲ آشیانه
کنم پرواز چون شهباز از آن بوم
به هر بامی برآرم ناله زیر
به صدستان درآیم رفته از دست
نهم سریا به کاخش سر برآرم
بگیرم زلف و نگذارم ز دستش
الا ای فیلسوف معنی آرای
تو چون زین می نکردی جرعه ای نوش
کسی طب را بقانون شرح گوید^۳
چو جگر منطق مرغان بدانی
بیان روشنایی نامه دل
خرد زین پیش بامن همنشین بود
مکن انکار شب خیزان دلسوز
که من هم پیش ازین انکار کردم

پس آنگاهم ببندد برفس راه
سراپایم کشد در بند و زنجیر
کنم از آتش دل سنگ را آب
همه زنجیر آهن^۲ بگسلانم
زچه بیرون پرم همچون کبوتر
زهر خاکی نجویم^۳ آب و دانه
فرود آیم به قصر قیصر روم
هم آوایی^۴ کنم با^۵ مرغ شبگیر
به پای گل در افتم واله و مست
بیفتم یا چو تاجش بر سر آرم
بمیرم پیش چشم می پرستش
برو در کوی سربازان منه پای
چه دانی حال سرمستان مدهوش
که از اغراض^۶ دست دل بشوید
و گر شمشیه بر خورشید خوانی
بود بر خاطرت بی مهر مشکل
ولیکن عاقبت تقدیرم این بود
مبادا کافکند چرخ بدین روز
ولی جان در سر این کار کردم

۱- ب: آ. ۲- س، م: واهن ۳- ب: بکیرم ۴- ب: بجویم
۵- ب: هم آوازی ۶- س: چون ۷- ب: کسی راطب به قانون درس گوید
۸- س، ب: اعراض

کسی کو منکر تقدیر باشد
چرا از راه هستی^۱ برنخیزم
کجا^۲ از کام دل دوری گزینم
نهم سر در جهان دیوانه و مست
کجا زین ره عنان دل بتابم
رکابم پای دارد در ره روم
که خار دپشت من جز ناخن خویش
سپهرم اینکه در خون می نشانند
ز بخت خویشتن اومیدوارم
اگر یعقوب رنج ره ندیدی
و گر خسرو نکردی ترك آرام
و گراورنگ در ره خون نخوردی
و گر جم سر نه در عالم نهادی
نه آخر آن جهاندار^۳ جوانمرد
ز ملک و مال و تاج و تخت شد دور
دگر اقبال سر بر پا نهاده
نه هر کو غم خورد شادی نبیند
بود حنظل به تلخی زهر قاتل

کجا کشاف این تفسیر باشد
شراب شوق در ساغر نریزم
درین زندان سرا تا کی نشینم
بر آرم سربه گردون^۴ یا شوم پست
بجویم بو که کام دل بیابم^۵
عنانم دستگیر آید^۶ در آن بوم
و گر خار د کند پشت مرا ریش
چه خیزد گر به کام دل رساند
که حاصل گردد اومیدی که دارم
کجا در یوسف مصری رسیدی؟
کجا از لعل شیرین یافتی کام؟
نظر کی در رخ گلچهر کردی؟
کجا خاتم به دستش افتادی؟
که از فرزندوزن چرخش جدا کرد
ز دولت بی خبر وز بخت شد دور
زن و فرزند و ملک باز دادش
و یا هر بنده آزادی نبیند
ولی خواند نباتش مرد عاقل

۱- ب: مستی ۲- س، م، ب: چرا ۳- ب: گردو ۴- س:
بجویم کام دل تاکی بیابم ۵- ب: آمد ۶- ب: جهاندارو

مثل زدن شاه زاده نوروزداستان بهزاد و
پری زاده که از چندان شدت فرج یافته به مقصود رسیدند^۱

شنیدم روزی از افسانه خوانی	به تاریخ و حکایت ^۲ داستانی
که شاهی بود در پیشینه ایام	به مملکت چون جم و شوکت چوبهرام
خداوند سریر و سنجق و کوس	به مرو شاهجان از تخمه طوس
به مملکت چون سلیمان نام بهزاد	همه ملک سلیمان پیش او باد
نمی دادش سپهر پیر فرزند	دلش می بود ازین پیوسته دربند
نمی تابید هیچ اختر ز برجش	نمی شده هیچ در پیدا ز درجش ^۳
طلب می کردی ^۴ از هر تاجداری	ز بهر نسل روز و شب نگاری
به بستان روزی از فصل بهاران	قدح می خورد با نسرين عذاران
چون رگس تاج بر سر جام در دست	حریفان از شراب لاله گون مست
ندیمان هریک از بایی سخن ساز	چو بلبل مردم ^۵ از شاخی در آواز
بر آمد نام مه رویان آفاق	که چون مه کیست اکنون در جهان طاق
زمین بوسید پیری کای جهان گیر	چو تیر چرخ کلکت آسمان گیر ^۶
عزیز مصر را در پرده ماهیست	که در اقلیم خوبی پادشاهیست
صدش جان عزیز از دل خریدار	صدش دل در خم گیسو گرفتار
هزارش فتنه در چاه زنخدان	هزارش ماه کنعانی به زندان
پری زادست نام آن پری روی	پری دیوانه و ماهش دعاگوی
بود روشن که از مه تا به ماهی	دهد بر حسن روی او گواهی

۱- ب: رسیدن. در نسخه های (س) و (م) عنوان محواست . ۲- ب: این حکایت
۳- ب: برجش ۴- ب: می کرد ۵- ب: هریک ۶- در نسخه (ب)
پنجاه و چهار بیت بفریدنه افتاده که برابر دو صفحه همین دستنویس است .

ازاوصاف^۱ رخس چندان فروخواند
 جگر در تاب و جاننش در تب افتاد
 دلش در غصه و تیمار خون شد
 ز شور شکر چون نار دانش
 برین صورت چو یکچندی برآمد
 فروزد کوس و ترتیب سپه کرد
 برون آمد چو مرغ از طرف گلشن
 چومه بر مصر زد پیروزه خرگاه
 به نیرنگ و فسون و زور و زاری
 به دامن عنبر و گوهر به انبار^۲
 به رسم موبدان بگرفت دستش
 شرابی نوش کرد از چشمه نوش
 دهان غنچه سیراب بگشود
 کلید آورد و قفل از درج برداشت
 بیارید ابرو صحن باغ تر شد
 دو گل شد زان گل خندان شکفته
 شهنشه شد به روی هر دو شادان
 پس از یکچند به زاد و پری زاد
 عزیز مصر را بدرود کردند

۳- م: به دامن گوهر و عنبر به انبار

۱- م: زاوصاف ۲- م، س: یاری
۳- س:

به اشتر و سیم و زر به انبار

به دامن گوهر و عنبر به خروار

به‌زیر پی در آوردند ره را
 ز ناگه در میان کوه‌ساری
 گروهی راه‌زن با تیر و شمشیر
 نکاور از کمین‌گاه^۱ درجهان‌دند
 بکشتند آنکه باشه بود و با ماه
 به‌صد حيله شه فرخنده بهزاد
 چو کنج‌العرش دست‌سعد و سعدان
 چو جعد مشتری فرسای مه پوش
 به‌کوه و در بفرسودند جان را
 ز ناگه بسرب دریا رسیدند
 ز ماهی‌گیر و کشتی‌بان و سرکش
 ز خاشاک^۲ درخت و برگ بسیار
 عیال خویش را آنجا وطن کرد
 زلیف افکند در کف ریسمانی
 قضا را کشتی آمد پدیدار
 برون آمد ز آب و بار بگشاد
 که گرمردی برآورد کار ما را
 که می‌بینم جوانی خوب رویی
 برو کرد آفرین بهزاد غمگین
 به‌منزل برد هر باری که فرمود

ز گرده نهان کردند مه را
 به‌گردون برشد از هر سوغاری
 برایشان حمله آوردند چون شیر
 وزان گردن فرازان خون براندند
 به‌بردند آنچه با مه بود و باشاه
 برون جست از میانشان باپری‌زاد
 حمایل ساخته در گردن جان
 فکنده هر دورا از مهر بردوش
 بیمودند راه بی‌کران را
 گروهی برکنار آب دیدند
 خروشان و دمان چون آب و آتش
 پناهی کرد بهزاد جگر خوار
 پس آنگه سر به‌حمالی برآورد
 مگر حاصل تواند کرد نانی
 در آنجا خواجه‌ای بامال بسیار
 به‌شاگردی گرفت او را و زرداد
 برون آور زکشتی بار ما را
 نه‌چون این سرکشان تند خویی^۳
 نهاد انگشت بر چشم جهان بین
 به‌جای آورد هر کاری که فرمود

۱- س: زمین‌که

۲- س، ۴: زخاشاکو

۳- س:

شبانگه شد به نزدیک پری زاد
 چو باز رگان از آنجا کوچ می کرد
 بیا بسا ماو همدم باش ما را
 که در این راه اگر خرجیت باید
 عیالت روی نامحرم نبیند
 بدین بهزاد محنت کش رضاداد
 عزیمت کرد از آنجا^۱ پر برافراخت
 بدان منزل که ساکن شد پری زاد
 بر افتاد از قمر شبگون نقابش
 ز تاریکی برآمد چشمه نور
 دلش در بر به جوش آمد ز سودا
 چو در ششدر افتاد و مهره کژ^۲ باخت
 که دارد عورت ما درد زادن
 که او را دیگران درمان ندانند
 ندانست آن فریب و حیل بهزاد
 پس آنکه هر دو عزم باده کردند
 بسی بازارگان غمخواریش کرد
 ولی بیهوش دارو در قدح ریخت
 به صحرامست و مدهوشش بیفکند

هر آنچیزش که روزی گشت بنهاد
 به لابه گفت با او کای جوانمرد
 حرم برگیر و محرم باش ما را
 بجای آریم هر خدمت که شاید
 مگر با عورتان ما نشیند
 خرد را جمله برباد هوا داد
 به دیگر جلوه گاهی آشیان ساخت
 صبا ناگه ز رویش پرده بگشاد
 پدید آمد رخ چون آفتابش
 برو افتاد چشم خواهی از دور^۳
 فتادش آتش دل در سویدا
 بهش پنبجی از آن پس حیل ای^۴ ساخت
 زنت را باید آنجا بار دادن
 کنیزان چاره او چون توانند
 پریوش را به خرگاهش^۵ فرستاد
 همه شب تا سحر که باده خوردند
 دلش داد و به جان دلداریش کرد
 ز جانش گرد بیهوشی برانگیخت^۶
 وز آنجا بار کرد و خیمه برکند

۱- م: وز آنجا ۲- در نسخه (ب) پنجاه و چهار بیت ما قبل یعنی يك ورق
 افتاده است . ۳- ب: کج ۴- م: بازی ۵- س: درگاهش
 ۶- نسخه (س) این بیت را ندارد .

اشارت کرد تا مهد پری زاد
جنیبت برب دریا دواندند^۱
شه مروی^۴ چو آمد باز باهوش
دو طفل نازنین دید اوفتاده
گذشته عمر و او سرمست خفته
نه کس همدم در آن صحرا بجز باد
دو نور دیده را از خاک برداشت
از آن منزل روان^۵ شد کام و ناکام
بیابان را به زیر پی در آورد
ز ناگه دید رودی صعب در راه
شناور بود وزان^۶ طفلان مهروی
نشاند آنجا و باز آمد ازین^۷ سر
ندید آن ماه را در منزل خویش
در آب افتاد و رود از دیده می راند
چو دیگر دخت از آن سو برد آورد^۸
ندید آن ماه^۹ شهر آرای را نیز
چو دیوانه به کوه و در در افتاد
چو بحر از بی قراری شد خروشان

همان ساعت روان کردند چون باد
به کشتی در نشستند^۲ و برانندند^۳
ندید آن ماه مصری را در آغوش
ز مژگان چشمه های خون گشاده
نگار از پیش و کار از دست رفته
نه کس فریاد رس بیرون ز فریاد
به دیده ارغوان در خاک ره کاشت
شده آرامش از دل بسی دلارام
چو گرد از کوه و هامون سر بر آورد
نه پایش پدید و نه^۶ گذرگاه
شنا کرد و یکی را^۸ برد از آن سوی
که تا بیرون برد آن طفل دیگر
نمک پاشید چشمش بر دل ریش
سباح^{۱۰} می نمود و رود می خواند
برون آمد ز آب و سر بر آورد
فرامش کرد عقل و رای را نیز
وزو آشوب در کوه و در افتاد
چو آب دیده گرینده^{۱۳} جوشان

- ۱- س: دوانید ب: رسانند
۲- م: در نشانند
۳- س: دوانید
۴- س: شه از مستی
۵- م: دوان
۶- م: نی
۷- س: شناور بودو
۸- ب: شنا کرده یکی را
۹- م: بدین
۱۰- س: سیاحت
۱۱- م: بر سر آورد
۱۲- م: شاه
۱۳- س: گردیده
ب: گریان

شد از خون دلش خاک زمین گل
 چو کار خود بهم برزد جهان را
 دل چرخ از سرشکش آب می شد
 روان شده همچو اشک و در ره افتاد
 سوادى دید چون بستان رضوان^۲
 یكى معموره همچون بیت معمور
 چو دست پور عمران عالم افروز
 گروهى بر سر راه ایستاده
 چو پیدا گشت شاه آتش انگیز
 روان بردند و بر تختش نشاندند
 که آنجا رسم بود از دیر گه باز
 برافرازند بیرق بر سر راه
 چو شد به زاد و بر اورنگ بنشست
 چو کسرى در ممالك داد می داد
 اساس معدلت بنیاد کرده
 چو سلطان سپهرى در زمانه
 ز هر جا کاروان از ترك و تاجيك
 شهنشه چون پیردخت از عمارت^{۱۰}

برو^۱ بگریست کوه آهنین دل
 ز دود دل سیه کرد آسمان را
 اثیر^۲ از آتشش در تاب می شد
 ز آهش آتش دل در مه افتاد
 کشیده طول^۴ او چون آل عمران
 به عمرانیه در آفاق مشهور
 نسیمش جان فزا چون باد نوروز
 همه چشم طلب بر ره نهاده
 چو ابراز دیده گریان و گهر ریز^۵
 جواهر بر سر تاجش^۶ فشاندند
 که چون سلطان کند برگ عدم^۷ ساز
 کسى کز ره^۸ در آید او بود شاه
 ره بیداد بر عالم فرو بست
 جهان را عهد^۹ کسرى یاد می داد
 به عدل و داد ملك آباد کرده
 شده در کشور افروزی فسانه
 بدان جانب روان از دور و نزدیک
 به نزدیکان حضرت کرد اشارت

۳- ب: صفوان ۴- س: طوق

۶- س، م: سرو تاجش ۷- م:

۱۰- ب: چو شه گردید فارغ از

۱- ب: بنو ۲- س: به سیر

۵- ب: چو ابر از دیده گریان گهر ریز

۸- م: در ۹- م: عدل

که چون مه سر زهر بر جی بر آرید
ولیکن خرد^۱ و اندک سال باید
در آمد برده کویی روزی از در
دو کودک را از آنها برگزیدند
چو ابروی و لب ترکان فرخار
ملکشان هر دو چون فرزند می داشت
چو سالی چند ازین^۲ بگذشت ناگاه
در آمد خواهجه ای از نامداران
پرستاران مه رخسار با او
زمین بوسید و بر شه^۳ گوهراشانند
ستایش کرد و بر خسرو ثنا گفت^۴
به افسونشان همه مولای خود کرد
شه جم جام را با او خوش افتاد
اشارت کرد که امشب پیش ما باش
که در اینجا که ما هم غریبیم
به پوزش گفت سیاح جهان گرد
امانت هست چیزی در سرایم
به هر جایی که باشم باشدم پیش

غلامی چند مهوش بر سر آرید
و گرنی^۵ خدمت^۶ ما را نشاید
غلامی چند با او حور پیکر
درم^۷ دادند و چون یوسف خریدند
یکی حاجب شد و آن گشت جانداره
به روی هر دو دل خرسند می داشت
نشسته شاه با خاصان درگاه
به آیین و شکوه شهریاران
بسی پیرایه و دینار با او
طرایف پیشکش کرد و زرافشانند
دگر خسرو پرستان را دعا گفت
به لؤلؤ جمله را لالای خود کرد
می کاووس از جام جمش داد
علاج این درون ریش ما باش
زو صل غمگساران بسی نصیبیم
که بر خاطر مبادت از جهان^۸ گرد
که نتوانم کزان غیبت^۹ نمایم
نه بیگانه که می اندیشم از خویش

۱- ب: خورد ۲- ب: و گرنه ۳- س: و گر خدمت

۴- س: بها ۵- م، ب: خوان دار ۶- س: چو یک سالی از این

۷- م: مه ۸- س، م، ب: ستایش کرد و خسرو را ثنا گفت ۹- ب:

فلک ۱۰- ب: کزو غفلت

شش دلداد و گفت ای خواجه بنشین
 که هستم^۱ دو طفل نو رسیده^۲
 دو شمشادند در باغ دیانت
 فرستم هر دورا تا پاس دارند
 پس آنکه گفت کان^۳ مرغان دمساز
 نشیمن چون در آن منزل گزیدند
 بر آن قفلی ز پولاد گران سنگ
 سر صندوق بینش برگشادند
 شکسته هر دو در صندوق سینه
 چو هندوی شب از چین روی بر تافت
 بر آن هردو شب افروز جهان تاب
 به دست هندوی لالای دیده
 چو مه چشم جهان بین برگشودند
 به مژگان قلب پروین بر شکستند^۴
 که آن بهتر که با هم راز گویم
 بیفزایم شمع دیده را نور
 یکی بگشود درج نطق را سر^۵
 ز ملک خویش کی رحلت گزیدی^۶

مباش امشب ازین اندیشه غمگین
 عزیز و همچو یوسف زر خریده
 کزیشان راستی نامد خیانت
 به دیده تا به روز اختر شمارند
 بدان آرامگه کردند پرواز
 یکی صندوق آهن کوب دیدند
 نهاده در درونی^۴ تیره و تنگ
 چو آهن تکیه بر صندوق دادند
 دل نازک بسان آبگینه
 فلک را شب^۵ شکنج موی بر تافت
 کمین بگشود دزد شب رو خواب
 سپردند آن^۶ متاع برگزیده
 کواکب را نگهبانی نمودند
 ز بیم خواب با هم نقش بستند
 ز هر جا سر گذشتی باز گویم
 کنیم از پیش دیده خواب رادور
 وزو پرسید کای پاکیزه گوهر
 تن آزاد را چون بنده دیدی

۱- م: که هستند این ۲- ب: نارسیده

۳- ب: با ۴- ب:

درون ۵- س، م، ب: فلک شب را ۶- ب: از ۷- ب: پروین را

شکستند ۸- ب: نطق درج را سر ۹- س: نمودی ب: رحلت کی

گزیدی

زما در چرخ بیرت کی جدا کرد؟
 درین غم هیچت آياشادی هست؟
 چو بشنید این حدیث آن ناز پرورد
 بر آورد آه^۱ گفت ای سرو آزاد
 اگر^۲ من باز گویم قصه^۳ خویش
 پس آنکه پسته را شکر فشان کرد
 که چون از نزد^۴ مادر دور گشتم
 چه واقع شد که بر صحرا فتام
 از اول بخت بد در چاهم افگند
 چو یوسف از چه^۵ کنعان برستم
 ولی در بندگی گشتم گرفتار
 چوموی آن کم پدر بردوش می داشت
 به گردون چون نمایم زور بازو
 چو بشنید این سخن آن مرغ دمساز
 بجست از جای چون باد^۶ سحر خیز
 به پاسخ گفت کای جان برادر
 من آن رودم که در دریا فتام
 پدر چون بر لب آبم رها کرد

به داغ^۱ بندگی چون^۲ مبتلا کرد؟
 و یا زین بندگی آزادی هست
 روان کرد اشک گلگون بر رخ زرد
 کسی در بندگی چون من میفتاد^۳
 نمک ریزد سرشکت بر دل ریش
 چوطوطی حال خود يك يك بیان کرد
 چه آمد کز پدر مهجور گشتم
 چو گوهر بر لب دریا فتام
 کنون در بندگی شاهم افگند
 به دستان از کف گرگان بجستم
 کسی چون بنده نبود در جهان خوار
 مگر بهر غلامی کوش می داشت
 که کرد اختر بهایم در ترازو
 دلش چون باز کرد از سینه پرواز
 درو آویخت چون مرغ شب آویز
 ز داغ و حسرت^۴ جانم بر آذر^۵
 چو دریا خویش را^۶ بر باد دادم
 فلک همچون روانم زو جدا کرد

۱- ب: دام ۲- م: کی ۳- ب: نه افتاد ۴- م: که گر ۵- س:
 پیش ۶- ب: شه ۷- م: ب: مرغ ۸- س: حسرت م: ز داغ
 حسرت ۹- ب: ز داغ حسرت جانم بر آذر ۱۰- م: س: چو دریا
 آبرو بر باد دادم

نمی‌دانم که حال او چه افتاد
 یکایک ماجرای دل فرو خواند
 چو آب دیده در پای او افتادش
 خروش سینه‌شان در^۲ عالم افتاد
 ز جان هر دو دود دل بر آمد
 نشان یکدگر^۴ چون باز جستند
 به پای هم در افتادند چون گوی
 در آن شور و شغب ناگه ز صندوق
 که ای جانان و کام جان مادر
 چو بخت از من به بدبختی رمیده
 منم مادر شما فرزند دل‌بند
 بناکام از شما دور او فسادم
 پلنگی کرد چون آهو مرا صید
 من آن مرغم که جایم در قفس نیست
 دهانم بسته و جانم در آواز
 شدم در زندگی پابسته در گور^۶
 درین تابوت آهن کوب تا چند
 چو من خود را خود افکندم درین حال
 اگر نشمردمی^۸ بیگانه را خویش

مرا باری به غفلت داد برباد
 به دامن لؤلؤ لالا بر افشاند
 برش^۱ بوسید و رخ بر رخ نهادش
 زلازل در سپهر پر خم افتاد
 ز خوناب^۲ ارغوان از گل بر آمد
 به خون رخسار یکدیگر بشتند
 به روی هم بر آشفتنند^۵ چون موی
 بر آمد ناله و زاری به عیوق
 چراغ دیده گریان مادر
 چو دولت از برم دوری گزیده
 چرا مادر جدا باشد ز فرزند؟
 چنین رنجور و مهجور او فنادم
 به فریادم رسید آخر درین قید
 کنم فریاد و کس فریاد رس نیست
 دو چشمم دوخته مانده باز
 چو مویی آمده^۷ در دیده مور
 چو آهن در دل کان مانده در بند
 کنونم گور شد صندوق اعمال
 کجا بردی مرا بیگانه با خویش^۹

۱- م: سرش ۲- ب: بر ۳- س: ز خواب م: زخونشان ۴- م:
 نشانها يك به يك ۵- ب: در افتادند ۶- س: پابسته گور ۷- م:
 آدمم ۸- ب: بشمردمی ۹- ب: کجا بودی مرا بیگانه یا خویش

چو آمدشان به گوش آواز مادر
 بسان برق در صندوق جستند
 برون آمد پری زاد دل افروز
 زبادامش روان سیلاب خونین
 قدش چون زلف پر خم خم گرفته
 دلش لرزان چو مرغ نیم بسمل
 بسی خون از دل پر خون برانندند
 کف آورده چو دریای حروشان
 روان گشتند با هم تادر شاه
 یکایک حال خود با شه بگفتند
 ملک را چشم دولت گشت روشن
 در گنج کیان زان مژده بگشاد
 گهر در پای وزرشان بر سرافشانند
 سر آن مرد بازرگان غدار
 چو^۵ بد کرد آنچ کرد نیک بد کرد
 چنین است ای حکیم احوال ایام
 بیابد هر که او جوینده باشد
 بیاید جست تا روزی بیابی
 رسد هم عاقبت طالب به مطلوب
 چو خواجو گام زن گر کام خواهی

ز دند از جان^۱ شر در جان اختر
 به نیرو قفل را در هم شکستند
 چو شمع از تاب دل با گریه وسوز
 فشانده برمه تابنده پروین
 رخس چون گل ز شبنم نم گرفته
 فتاده جادوش در چاه بابل^۲
 بسی سیلاب در جیحون فشانندند
 گهر^۳ بر ساحل افشانان وجوشان
 زدند آتش ز دل در خرمن ماه
 به الماس زبان گوهر بسفتند
 منور شد بدیشان^۴ کاخ و گلشن
 بسی خواهند گان را سیم وزرداد
 چو لعبت بردو چشم خویش بنشانند
 به خواری شد همان دم افسردار
 چونیکو بنگری با جان خود کرد
 نماند^۶ تا قیامت صبح بسی شام
 شود آزاد آنکو^۷ بنده باشد
 جگر خور تا جگر سوزی بیابی
 شود روشن به یوسف چشم یعقوب
 به ترک نام کن^۸ گر نام خواهی

۱- م: دل ۲- نسخه (ب) این بیت را ندارد ۳- ب: گهی ۴- ب:

به ایشان ۵- ت، م، ب: که ۶- م، ب: نباشد ۷- س: هر کو

۸- ب: گو

نیابی هیچ گل بی زحمت خار نیابی^۱ هیچ مهره بسی دم مار
نرفته ره به منزل چون توان شد بخویش از خویش چون^۲ بیرون توان شد

بازگشتن مهر سب حکیم به نزدیک شاه پیروز^۳ و پسر
خویش را مهران به ملازمت شاه زاده فرستادن^۴

الا ای باغبان گلشن بیارای عروس باغ را سنبل به پیرای^۵
سمن را خط ریحان بر ورق کش چمن را نقش الوان^۶ بر طبق کش
کلاله برفشان از چهره گل گره زن در^۷ شکنج زلف سنبل
چو گلبن سایه بان بر^۸ بوستان زن چو بوستان دم زیاد^۹ دوستان زن
نظر در سوسن آزاد می کن من^{۱۰} سوسن زبان را یاد می کن
اگر چه طوطی دستان سرایم چو ریحان خادم بوستان سرایم
چرا چون ارغوان خونابه نوشم به خون دل ز تاب مهر جوشم
بهل تاب فرازم^{۱۱} بیرق از باغ^{۱۲} که هم چون لاله دارم برج گرداغ
ز جان پر غم تاب^{۱۳}ی برانگیز ز چشم پر نم^{۱۴} آبی فرو ریز
شقایق را شرر در شقه انداز حدایق را گهر در حقه انداز

۱- س، م، ب: نبینی ۲- س، م، ب: کی ۳- ب: شاه فیروز ۴- در
نسخه (س) عنوان محواست ۵- نسخه های (س)، (م)، (ب) این بیت را اضافه
دارد :

چو نرگس می به جام زر در انداز به پای گل ز سرمستی سر انداز
س: چو نرگس می به جام گل در انداز م: به پای گل ز مستی سر در انداز
۶- س، ب: ایوان ۷- ب: بر ۸- ب: چو بلبل سایه بان در
۹- س، م، ب: بوی ۱۰- س، ب: می ۱۱- م: بر فروزم ۱۲- ب: بیرق باغ
۱۳- م: پر غم

چو بلبل قصه گل باز می گو^۱
 بز ن گلبانگ بر مرغ شب آویز
 نوا از پرده نوروز کن ساز
 فروخواند آن حدیث پیچ در پیچ^۲
 ز خود بیگانه شد و ز خویش برید
 پس آنگه شد روان تا قصر پیروز
 به منطق گشت در مجلس گهر پاش
 که پنداری خللی یا خیالست
 کنارش تا به لب برگشته از آب
 ندیده گنج و زخم مار خورده
 فتاده بر نهالی مست و مدهوش
 خیال نقش گل دایم کشیده
 من بی آب را خاک ره انگاشت
 به دریا ریخت هر دری که سفتم
 زمستی شد زدست و در چه افتاد
 دلش چون بشکنم کو خود^۳ شکستست
 بود پیشش ملامت شیشه و سنگ^۴
 بیان زهد از فاسق که جوید

بیابا بلبل و گل راز می گو^۱
 سماعی کن به بانگ مرغ شب خیز^۲
 از اول نوبت عشاق بنواز
 که چون دروی نیامد کار گر هیچ
 هر آنچش گفت موبد هیچ نشنید
 زمین بوسید پیر حکمت اندوز
 به رخ شد بر بساط شاه نقاش^۳
 که نوروز از هوای گل به حالست
 چو مویی گشته است و رفته در تاب
 گلی ناچیده و صد خار خورده
 چون رگس کرده جام بیخودی نوش
 کند بر پرده والای دیده
 حدیثم ز آتش دل باد پنداشت
 درو نگرفت هر رمزی که گفتم
 به ره چون آید^۴ اکنون کز ره افتاد
 چه وعظش گویم این ساعت که مستست
 کسی کور^۵ ا عنان دل شد از چنگ
 حدیث عقل^۶ با عاشق که گوید

۱- ۲: می گوی ۲- ۲: می گوی ۳- ۳: شبگیر ۴- ۴: س، م، ب:

پیچ بر پیچ ۵- ۵: زرباش ۶- ۶: ب: ناید ۷- ۷: ب:

خون خود ۸- ۸: س: کسی را کو ۹- ۹: س: شیشه بر سنگ

۱۰- ۱۰: س، ب: عشق

چو گلزار از طبق بفکنند سرپوش
 بهزیبایی چو گل بر ویس خندد
 اگر فرهاد در تلخی بمیرد
 و گر مجنون نهندش بند برپای
 به گل نوروز را خرم بود روز
 چنین^۱ کان سرو گشت از عالم آزاد
 گرو با خویش می آید غریبست
 به غرقه حال دریا چون توان گفت
 خطا شد تیرو از پی شد کمانم
 سفال آمد هر آن گوهر که سفتیم
 ز بنده گر نشد کاری گشاده
 بود کورابه دست آرد به دستان
 گهش^۲ آتش کند که آتش آرد
 اگر او موید اینش^۳ پیش میرد
 همش باشد رقیب و هم پرستار
 زند چون خوربه صبحش تخت بر بام
 غمش را از دل غمکش^۴ کند کم
 هم آوایش بود در شام و شبگیر
 جوان را از جوان دل برگشاید
 دو مرغ ار در چمن دمساز باشند

به بلبل چون توان گفتن که خاموش
 کجا رامین ازو دوری پسندد
 دل از یاقوت شیرین برنگیرد
 بود در عشق لیلی پای بر جای
 که بی گل خوش نباشد روز نوروز
 حدیث بنده باشد نزد او باد
 که ترك گل نه کار عندلیبست
 به نوک خار خار اچون توان سفت^۵
 نیامد هیچ ناوک بر نشانم
 ترانه بود هر قولی که گفتم
 ملازم باشد آنجا بنده زاده
 بر افروزد چو شمعش در شبستان
 که از خوابش کند که خوابش آرد
 و گر او پوید اینش پیش گیرد
 گهش باشد طیب و گاه بیمار
 دهد چون جم به بامش مژده^۶ شام^۷
 گهش دمساز باشد گه دهد دم
 بنالد چون بر آرد^۸ ناله زیر
 که از پیران جوان طبعی نیاید
 چنان خوشتر که هم پرواز^۹ باشند

۱- ب: چنان ۲- نسخه (س) این بیت را ندارد ۳- ب: گهی
 ۴- ب: و گر او پوید اینش ۵- ب: سام ۶- ۲، ۴: ب: پرغم ۷- ۷: م: بر آید
 ۸- ب: آواز

شه از اندیشه آن سرو آزاد
 به مهران گفت کای مهر جهان تاب
 سبک برخیز چون باد بهاری
 اگر دستت دهد با او بسر بر
 زهر بابی حدیثی چند می گوی
 خرد را دام ساز و وعظ دانه
 گرش مجروح بینی مرهمش باش
 چه سودایی بزد^۴ بنشان ز جوشش
 اگر بیرون نهد پایی چو پرگار
 مهل ز نهار دور از بوستانش
 و گر پرواز گیرد بازش آور
 به هر بازی که دانی چاره ای ساز
 گرو آتش کند آبی بروریز
 به هر نقشی^۵ ازین رنگش بگردان
 چو شمع از سر کشد بر جاش می دار
 زمین بوسید و شد مهران دلسوز
 پریشان گشت همچون سنبل از باد
 بر آن مهر آزمای مهربان تاب
 سوی نوروز شو از راه یاری
 به عقل از ورطه عشقش بدر بر
 به هر راهی طریقی چند می جوی^۶
 به دست آرش^۷ که رفت از آشیانه^۸
 دمش می ده ولیکن همدمش باش
 چو گیرد گوشه ای می دار گوشش
 تو پای دیگرش بر نقطه می دار
 که خالی یابی از وی آشیانش^۹
 چو از ساز او فتد بر سازش آور^{۱۰}
 بود کورا ازین راه آوری باز
 و گردودی کند بادی برانگیز^{۱۱}
 به هر شکلی ازین ننگش^{۱۲} بگردان
 زدستش مفکن و بر پاش^{۱۳} می دار
 چراغ افروز شادروان نوروز

۱- س: می پوی ۲- م: به دست آری
 ۳- ب: به دستش آرکوشد ز آشیانه
 ۴- س: کند ۵- ب: آستانش
 ۶- نسخه (م) این بیت را ندارد
 ۷- م، ب:
 ۸- گرو آتش کند آبی بر آن ریز
 ۹- م، ب: رنگی
 ۱۰- م: نیکش
 ۱۱- و گر دود آورد بادی برانگیز
 ۱۲- س: جاش
 ۱۳- س: جاش

ملامت کردن مهران شاه زاده نوروز را و زاری کردن او^۱

کسی کونقش پیکرهای چین^۲ کرد
 که سرونوجوان مهران مهرسب
 دو مه بودند باشه زاده نوروز
 دو^۴ غنچه با هم از گلشن دمیده
 شده با هم به مکتب دانش آموز
 قلم با یکدگر بر لوح رانده
 حدیث از منطق هم^۵ گوش کرده
 چون نوروزش بدید از جای برجست
 فلک را گل ز عارض بر ورق ریخت
 بدو گفت ای گل باغ معانی
 بیا بنگر که چون آشفته کارم
 من آنم کو تو می دیدی شب و روز
 کجا رفت آنک چون باد بهاران
 گهم بودی هوای کوی و برزن
 زمانی کردمی بر کوه منزل
 نگین ملکتم جمشید دادی
 سخن رانقش پردازی^۳ چنین کرد
 ازو پیر خرد کرده هنر کسب
 نموده طلعت از مطلع به یک روز
 به شیرو شهد با هم پروریده
 زیك استاد گشته دانش اندوز
 سبق با یکدگر از لوح خوانده
 شراب از مشرب هم نوش کرده
 گرفتش در برو بنشاند و بنشست
 جهان را شکر از لب^۶ در طبق ریخت
 دلت^۷ فارغ ز مشتاقان جانی
 چرا بختی چنین آشفته دارم^۸
 شبم معراج و روزم روز نوروز
 جنیبت راندمی بر لاله زاران
 گهم بودی سر صحرا و گلشن^۹
 زمانی راندمی بردشت محمل
 شراب روشنم خورشید دادی

۱- ب: ملامت کردن مهران شاه زاده نوروز را و زاری کردن شاه زاده ، در نسخه
 (س) عنوان محواست ۲- س: پیکرها چنین ۳- ب: پرداز این
 ۴- س ، م ، ب: چو ۵- س: حدیث منطق از هم ۶- ب: در
 ۷- س: دل ۸- س: چه بختی تیره آشفته دارم م: چه بختی تیره و آشفته
 دارم ب: چه بخت تیره و آشفته دارم ۹- ب: برزن

سریر افگندمی هر دم به راغی
طبق پر لاله می کردم چمن را
چو آب از باد می گشتم زره ساز
گاهی می جستم از شاخی به شاخی
کنون بنگر که چون شد روزگارم
نظر بگشای و بال بسته ام بین
درین زندان سرا تا چند باشم
چرا باید که ترک دوست گیرم
من آن مرغم که عنقا صید من بود
گاهی در باغ مینو می پریدم
رواق چرخ بودی آشیانم
ز طوبی کردمی چون مرغ پرواز
همای سدره ام در سایه بودی
فغان در زهره افگندی نوایم
بجز جم کس ندانستی زبانم
خروس عرش هم آواز من بود
شنیدم بوی گل هنگام شبگیر
فتادم در پی باد بهاران
هوا بگرفتم و پر برگشادم
هم پر خرد گشت و بال بشکست^۵

نهالی بردمی هر شب به باغی
ورق پر ژاله می کردم سمن را
چو باد از آب^۱ می کردم گره^۲ باز
گاهی می رفتم از کاخی به کاخی
که باشد تیره تر هر روز کارم
دل مجروح و جان خسته ام بین
به مرگ خود چرا خرسند باشم
به کام دشمنان بی دوست میرم
زمین و آسمان در قید من بود
گاهی بر راغ مینا می چریدم
ریاض خلد بودی بوستانم^۳
به گلزار ملایک گشتمی باز
شه سیاره ام همسایه بودی
زدی پر نسر طایر در هوایم
جز آصف کس ندیدی آشیانم
تندرو روح هم پرواز من بود
بر آوردم چو بلبل ناله زیر
جدا ماندم^۴ ز طرف جویباران
به بوی دانه در دام اوفتادم
هم آوازم نماند و دم فرو بست

۱- س، ب: چو آب از باد ۲- م: زره ۳- در نسخه (س) این شعر قبل از
دو بیت بالا آمده است. ۴- ب: مانده ۵- س: هم پر خرد گشت بال
را بست

چرا بی جرم در زندان نشینم
 به اشك از آب بر آتش فشانم
 چه درد دست این که درمانی ندارد
 به حق صحبت دیرین و یاری
 بهل تا زین نشیمن پر بر آرم
 کنم شور و در اندازم قفس را
 قفس چون بشکند پر باز^۲ گیرم
 چو بلبل بر فراز گل نشینم
 به کام دل دمی از دل بر آرم
 علم چون بر فرازم زین گذرگاه
 چو هارونان جرس جنبانیم بین
 پزشکم صبر فرماید درین درد
 چو تشنه^۵ بر کنار آب میرد
 هر آن هشیار کوراد دل به دستست
 بین اشك مسن و چشم گهر بار
 دلم^۶ می ده که از دل بر نیایم
 کنم فریاد و کس فریادرس نیست
 چو مهران دیدشه رارفته از دست
 به لابه گفت شاه^۸ تا جهان باد

به دست خویش خود را کشته بینم
 به گوگرد سپید آتش نشانم
 چه راهست این که پایانی ندارد
 که دست منع در^۱ پیشم نداری
 چو طغرل سر به کوه و در بر آرم
 زنم چنگ و بجنبانم جرس را
 ازین تنگ آشیان پرواز گیرم
 گهی نسرین و گاهی لاله چینم
 سر از انبوه^۳ و پای از گل بر آرم
 زنم بر تختگاه روم خرگاه
 چو چاووشان جنیبت رانیم بین
 ولی بی جان صبوری^۴ بایدم کرد
 چو سود ارقاف ناقاف آب گیرد
 چه داند حال آن بی دل که مستست
 مرا^۷ دریاب تا دریابی ای یار
 کلیدی ساز کاین در برگشایم
 فرو بندم نفس چون هم نفس نیست
 سخن را طرفهای طرفه بر بست
 به کامت در جهان فرمان روان باد

۱- س: از	۲- س: پرواز	۳- ب: سر ازانو	۴- ب: ولی
۵- م: چوپشه	۶- ب: بیا	۷- ب: دلی	۸- م: شه را

کهنه خادم خان و تو مخدوم
 من خاک^۲ کد امین خاکسارم
 درین حضرت ندارم راه یاری
 ولی گر بخت میمونم دهد راه
 کنم هر چیز کان رای تو باشد
 شوم چوبک زن هندوی بامت
 به وقت صبح چون باد شمالی
 چوشاخ گل برم بالش به باغت
 ز چشم آرم می ارنوشی شرابی
 ز سرمستی چو بر بالین نهی سر
 ولیکن چون ترایابم^۶ بدین روز
 مرا در خاک و خون جان دادن اذ درد
 در آتش بودنم زان خوشتر آید
 دل از جان عزیز خویش^۸ برداشت
 اگر فرمان ببری^۹ در تب بمیرد
 ولی خادم به زاری مرده صدبار
 گدا را غرق آب دشنه دیدن
 به دستوری بخوام گوهری سفت

کمین^۱ فراش قصرت قیصر روم
 که گویم اعتبار خاک دارم
 که بسپارم طریق دوستداری^۳
 به دیده گردمت سقای درگاه
 سرم پیوسته بر پای تو باشد
 کنم^۴ درگوش نعل نیز گامت
 بیفشانم غبارت از نهالی
 ز دل بفروزم ار میرد چراغت
 شوم بریان اگر خواهی کبابی
 به مژگان بستم گردت^۵ ز بستر
 زند دود دلت در جان من سوز
 چنان نبود که بردامن ترا گرد
 که دودی از سربامت بر آید^۷
 به از جان عزیزی ریش پنداشت
 ز غم فرمان دهی را تب نگیرد
 از آن بهتر که مخدومش دل آزار^{۱۰}
 به از شاهنشهی را تشنه دیدن
 به گستاخی نخواهم^{۱۱} نکته ای گفت

- ۱- س: کهنه ۲- ب: خادم ۳- س: جان سپاری ۴- م: کشم
 ۵- ب: خاکت ۶- س، م، ب: بینم ۷- نسخه (ب) این بیت را ندارد
 ۸- ب: دل و جان از عزیز خویش ۹- س: کشی ب: دهد ۱۰- م:
 در آزار ۱۱- س، م: بخوام

هر آنکس کو ملامت جوی باشد
 کسی کش با کسی افتد سرو کار
 طبیبان هم شراب درد نوشند
 در افتند از تکاور شهسواران
 چو باغ اربی گلت برگ طرب نیست
 از آن ترسم که کارت بر نیاید
 نرانی ناقه زین وادی به منزل
 شوی غرق و نیفتد در به چنگت
 بود چشم بتان پرفتنه و مست
 شاید دل به دست مست دادن
 مگر شاه جهان تا مهر ورزید
 که در عشق آن همه محنت کشیدند^۵
 سپهر سفله شان از هم جدا کرد
 پس آنکه عقد مروارید بگسیخت
 که شاهها بشنواز من این فسانه

زن و مردش ملامت گوی باشد
 درین راهش بسی افتد خروبار
 لبیان هم لباس شوق^۱ پوشند
 در آب افتند ملاحان ز باران^۲
 جوانی و ز جوانان این عجب نیست
 گل سوری ز خارت بر نیاید
 نیاری رخت ازین دریا به ساحل
 به دست جام و پای آید به سنگت^۳
 ولیکن فتنه باشد دل درو بست
 عنان اختیار از دست دادن
 حدیث مهربان و مهر نشیند^۴
 گلی از گلشن وصلت نچیدند^۶
 به تنهایی و دوری مبتلا کرد^۷
 ز منطق لؤلؤ لالا فرو ریخت
 مرو از ره به افسون زمانه^۸

۱- س، م، ب: عشق ۲- س:

در افتند از تکاور شهر یاران

۳- س: به دست جام و آید پا به سنگت ۴- ب: بشنید ۵- ب: کشیدن

۶- م: ندیدند ۷- نسخه های (س) و (م) و (ب) اضافه دارد:

بگویم تا در این دریا نمائی

بدانی حال مهر و مهرورزی

۸- در نسخه (ب) این بیت پس از يك بیت بعدینه آمده است.

مثل زدن مهران با نودوز از داستان مهر و مهربان

که بعد از چندان مشقت به مراد نرسیدند^۱

چو کودک بودم از پیری کهن زاد	شنیدم قصه‌ای در شهر بغداد
که در ایام ماضی شهریساری	ز افریدون و ایرج یادگاری
در آن مرزش گذار ^۲ افتاد ناگاه	بزد بر خرگه مه ماه خرگاه ^۳
به طرف دجله چون مرغ آشیان کرد	به باغ خلد چون رضوان مکان کرد
سریر افگند بر ایوان کسری	زالال خضر جست از نهر ^۴ عیسی
محول را ز نامحرم برداخت	حرم را در حریم آرامگه ساخت
پری دختیش چون مه در عماری	به گاه جلوه چون کبک بهاری
خطایی ترکی از اردوی خاقان	خطا گفتم گلی از باغ رضوان
مهی خورشید پیکر مهرنامش	سپهرش مهربان و مه غلامش
چو خورصد پاسبانش بر سر بام	به تیر غمزه کرده صید بهرام
چراغ زهره پیش روش مرده	شب شامی سواد از موش برده
قدش را بنده گشته سرو آزاد	وزو ^۵ پروانه جسته شمع نوشاد
سر زلفش سکون برباد داده	به افعی مهره بازی یسار داده
عقیقش برده آب از چشمه ^۶ نوش	عذارش ^۷ کرده مه را حلقه در گوش
به لب چون نار ^۸ و آنگه آب دندان	نشسته بر نهالی شاد و خندان

۱- در نسخه (س) عنوان محواست . م: مثل زدن مهران با شاهزاده نودوز از داستان مهر و مهربان . ب: مثل زدن مهران پاشاه زاده نودوز از داستان مهر و مهربان در آن معنی که بعد از چندان مشقت از وصال یگدیگر محروم مانده به مراد رسیدند ۲- م، س: گذر ۳- ب: بزد بر جلوه گاه ماه خرگاه

۴- ب: دست ۵- م: از او ۶- س: آب چشمه ۷- م: غبارش ۸- ب: آب

قمر در^۱ حلقه جعد قمر^۲ سای
 به خوبی طرفه بغداد گشته
 شده هرانجمن پرگفت و گویش
 چو گشت آن ماه رخ در شهر مشهور
 فلک قدری در آن مرز آشیان داشت
 چو کیوانش هزاران هندوی بام
 سهی سروی ز بستان معالی
 بدو خرم شده جان امسارت
 به جاه و مال ملک جم خریده
 به دانایی نظام ملک داده
 چوناموس جمال مهر بشنید
 هوای آن نگارش در سر افتاد
 خیالش گشت لعبت ساز دیده
 بر آورد آتش عشق از دلش دود
 زیون آمد شه قصر^۳ دماغش
 فتادش دل ز سودا در سلاسل
 غریق ورطه اندیشه گشته
 ز دل خون جگر در جوش^۴ کرده
 شب آوازش^۵ به شب مرغ شب آویز

شکر در پسته تنگ شکر خسای
 روان دجله ازوی شاد گشته
 فتاده مردوزن در جست و جویش
 شدندش طالب از نزدیک و از دور
 که او را چرخ سر بر آستان داشت
 چومه رخشنده رای و مهربان نام
 گلی از گلشن فرخنده فالسی
 وزو^۶ روشن شده چشم وزارت
 به داد و دین صف آصف دریده
 نظام الملك پیشش سر نهاده^۷
 چو ذره عشق روی مهر بگزید
 ز دست دل به بحر غم در افتاد
 سرشکش گشت لعبت^۸ باز دیده
 ز چشم پر نمش صد چشمه بگشود
 بمرد از زمهریر دم چراغش
 فگندش غم زلازل در مفاصل
 چو ابرش در فشانی پیشه گشته
 ولی از خون دل سر جوش خورده
 زمهرش هم نفس مرغ^۹ سحر خیز

۳- س: از او
 ۴- س: ایستاده
 ۵- س: گوش
 ۶- س: هم آوارش

۱- م: بر
 ۲- س: سمن
 ۳- ب: قیصر
 ۴- س: لعل
 ۵- م: هم آواش
 ۶- س: صبح

حَدِيثِ عَشْقِ يَكْچَنْدِي نِهَانِ دَاشْت
 چو گشت از هوش خالی و ز خرد دور
 ز روی کار خود برقع برافکنند
 یکی را برگزید از راز داران
 چو اختر ماه مهر از برج بنمود
 برو کرد آشکارا درد پنهان
 نمی دانم که این غم با که گویم
 شراب بیخودی تا چند نوشم
 در این وادی کیم^۴ راهی نماید
 چو روشن کرد محرم آن^۵ معانی
 بر آورد از جگر آهی جگر سوز
 تومی دانی که این ره را کران نیست
 به دست خود مزین بر پای خود تیغ
 طریق شوق را صبرست منزل
 اگر بیرون نیاری زورق از آب
 ز درد درد او ناخورده يك جام
 منه در منزل سر گشتگان پای^۶
 از آن ترسم که چون رازت شود فاش
 ز نامت گردد بدنامی بر آید^۷
 اگر چه مشک پنهان چون توان داشت^۱
 ز طاقت طاق شد وز صبر مهجور
 صلاي^۲ شوق در کوه و در افکنند
 در فشان کرد از جزعش چو باران
 چو گوهر سر عشق از درج بنمود^۳
 که این رنج مرا آخر چه درمان
 مراد جان غمگین از که جویم
 لباس عاشقی تا چند پوشم
 کدام استاد قلم برگشاید
 بدید از مهربان^۸ آن مهربانی
 که ای رای تو مهر عالم افروز
 کسی را کش غم جان نیست جان نیست
 که مهر ماه نتوان جستن از میخ
 محیط عشق را عقلست ساحل^۹
 از آن ترسم که درمانی به غرقاب
 چو طاس خور در افتد طشت از بام
 که ناگه در نیاید پایت از جای
 به دستان داستان سازندت او باش
 ز کامت بوی ناکامی بر آید^{۱۰}

۱- س: اگر چه مشک کی پنهان توان داشت

۳- س: بگشود ۴- م: که ام ۵- م، ب: این ۶- م: بدید از نه هر باز

۷- ب: حاصل ۸- م، ب: برودر کوی سر بازان منه پای ۹- س: بر آردند

۱۰- س: بر آردند

ولی گر شد پریشان روزگارت
 نمی یاری که گیری^۱ ترك آن یار
 رقیبی محرم آن دلستانست
 به هرستان دل او را به دست آر
 دل پر درد را درمان ازو جوی
 کلید کام را دندان زو خواه
 بیفشان دانه تا او صیدت افتد
 وفادار است نام آن وفادار
 ترا چون جانب او گشت حاصل
 روان مهربان شد زان سخن شاد
 به هر فرزین که می بایست راندن
 چنان منصوبه ای آورد در کار^۴
 بدادش اسبی و درکامش آورد
 از او اسرار خود پوشیده می داشت
 چو بروی اعتمادش گشت حاصل
 به حق مهر و شرط مهربانی
 مرا بسا مهر پیوندی فتادست
 سراپایم گرفتست آتش تیز
 برآور کام من گر هست کامت

برفت^۱ از کف عنان اختیارت
 نمی خواهی که برگردی ازین کار
 که آن سرو سهی را باغبانست
 که چون سرباشدت سهلست دستار
 سر پرگرد را سامان ازو جوی
 مثال شمع را پروانه زو خواه
 بیفگن دام تا در قیدت افتد
 نگهدارش وزو چشم وفادار
 از آن جانب نباشد کار مشکل
 روان شد چون سرشک و در ره افتاد
 به هر شاهی که می شایست خواندن^۳
 که رخ بنهاد در پیش^۵ وفادار
 به بوی دانه ای در دامش آورد
 ولی دیک هوس جوشیده می داشت
 بدو گفت ای مقیم خانه دل
 که بر من رحم کن گرمی توانی^۶
 که گویی بردلم بندی نهادست
 چو دستت می دهد آبی برو ریز
 وفا کن چون^۷ وفادارست نامت

۱- س: بشد ۲- س: نمی گیری که گیری

به هر مرزی که می بایست راندن

۴- د: بر ساز ۵- م، ب: در پیشش

۷- س: گر

۳- س:

به هر شاخی که می بایست خواندن

۶- م، ب: چون می توانی

دلم بر بود^۱ مهر تیز بازار
علاجی کن^۲ که دردم بی قرار است
نمی دانم که این ره چون توان رفت
وفادار این سخن چون کرد از و گوش^۳
چرا ذره حدیث مهر گوید
کجا این رمز با آن^۴ مه توان گفت
بیاید دعوت خورشید کردن
مگر در حلقه آری آن پری را^۵
نسازد لاله برگ عنبدلیان
چه گویی کاین سخن نهیست گفتن
که گر گنجی ز راهت برنگیرد
از آن مه مهر بان او مید بیرید
ولیکن چون نبودش برگ دوری
به جان می کرد خدمت همچنانش^۶
به آب دیده تخم مهر می کاشت
چو یکچندی برین صورت بر آمد
که دانستم کنون چون روز روشن
چو دیدش مهربان کامد فرایش

گرت دل می دهد^۲ روتیز و باز آ
کلیدی ده که بندم استوار است
وزین غرقاب کی بیرون توان رفت
بر آمدنعره از جانش که خاموش
سها بهر چه از مه مهر جوید
بدو کی نکته ای بی ره توان گفت
و یا چون شمع پیش مهر مردن
به دست آری چو جمانگشتی را
و گر سازد بود بیم از رقیبان
بیاید ترك ایسن معنی گرفتن
و گر کوهی به کاهت برنگیرد
چو صبح از دیدگان اختر بارید
که صبر مهربان باشد ضروری
نگه می داشت دایم چون عنانش
ز چرخ سفله چشم مهر می داشت
وفادار از ره معنی در آمد
که تیغ مهر بگذشت ز جوشن
بدو گفت ای دوا ساز دل ریش

۱- ب: دلم بر پیش ۲- س: گرت دست می دهد ۳- س: علاج کن ب:
علاجی ده ۴- س: وفادار این سخن چون کرد در گوش ب: وفا دار این
سخن را کرد چون گوش ۵- ب: با این ۶- ب: کمر در حلقه آری پری
را (۹) ۷- ب: آنچنانش

چه غم گر بخت غمخواری نماید
 نگارم را بهر نقشی که داند
 فسونی خواند^۱ بر آن مرغدمساز
 وفادارش چو زانسان دید غمگین
 که گر^۲ چون خاک ره کردم به خوادی
 به هر برجی^۳ چو اختر سر بر آرم
 چو شمع اورا به ایوانت رسانم
 پس آنگه زد صغیر و کرد پر باز^۴
 ز زیر بال این طاووس اختر
 شد آن بابل^۵ فریب جاد و افسای
 به نیرنگ و فسون در کارش آورد
 ولی هر نوبتی کو کرد بر ساز^۶
 چو پرده از مخالف بود خالی
 بسی با هم ورقها باز کردند
 پس از یک چند گلرخ سردر آورد
 وفادار آمد و گفت ای جگر سوز
 بده مژده که آن مهر وی گلچهر
 بسی بازی که آن^۷ بر ساز کردم

۱- ب: فسون برخواند ۲- س: به آواز ۳- س: اگر ۴- ب: چو سروت
 ۵- س: دسانم ۶- س: پرواز ۷- س: آشیان باز ۸- نسخه (س)
 این بیت را ندارد ۹- س: بلبل ۱۰- س: کرد
 ۱۱- س: باز ۱۲- س: وفاداری ۱۳- س: بسا باز بچه کان ۱۴- م: بسا باز بچه کان

چه افسون داشتم کانرا نخواندم
 کزان رو^۲ سخت رویی نرم دل شد
 ولیکن گر توانی^۳ برق گشتن
 چه مرغ ارجای سازی بر سر شاخ
 مگر با هم به کشتی در نشینید^۴
 که مهر کشور افروز جهان تاب
 و گرنی^۵ وصل اودیدن محالست
 جوگل شد مهر بان زین^۶ مژده خندان
 اشارت کرد تا داننده رازان
 ز کنج آشیان پر بر فرازند
 به دست آرند ملاحان زیبا
 به خدمت محرمان احرام بستند
 شفق چون راح ریحانی بنوشید^۷
 جهان افروز خاور شمس^۸ چین
 در آمد مهربان با مهر جویان^۹
 غلامی چند باوی مجلس افروز^{۱۰}
 دل از جان برگرفته واله و مست
 چه بیدق یافتم کان را نراندم^۱
 چنان افسرده مهری گرم دل شد
 نیاری بر سر بامش گذشتن
 نسازی آشیان بر طرف^۴ آن کاخ
 چو مه در آب روی هم ببینید^۶
 ندارد سایه بان جز بر لب آب
 در آن پرده نوا خواندن خیالست^۸
 برون زد خیمه چون یوسف ز زندان
 هوا گیرند همچون شاه بازان
 نشیمن بر کنار دجله سازند
 بیاریند کشتی^{۱۰} ها به دیا
 یکایک رای مخدومی بجستند
 زمانه قرطه شامی بپوشید
 فرود آویخت از رخ جعد مشکین^{۱۱}
 چو ذره در هوای مهر پویان
 ز شب مشکین نقاب افکنده بر روز^{۱۵}
 سر از مستی نهاده بر کف دست

- ۱- س: نیامدم ۲- م: کزان سان ۳- ب: ولی گرتو توانی ۴- م: بام
 ۵- س: در نشیند ۶- ببیند ۷- م: ولیکن ب: وگر نه ۸- س:
 در آن خواندن ترا پرده خیالست ۹- س: زان ۱۰- م: کشتی را
 ۱۱- ب: بپوشید ۱۲- م: فرو آویخت از رخ زلف مشکین ۱۳- س:
 مهربان مهر جویان ۱۴- ب: مهر افروز ۱۵- افکند بر روز

جنیبت بر کنار دجله بستند
نه کشتی گلشنی پر سرو و ریحان
همه در خیری و خارا گرفته
فرو شسته بماء الورد و قداح
کشیده مهربان پیمانۀ مهر
به گوهر کرده کشتیها مفرق
پس آنکه زورقی خالی زاغبار
که امشب وقت آن آمد که شیرین
شود يك ذره مهر عالم افروز
اگر تشریف فرماید زمانی
فقیری را مشرف کرده باشد^۲
چوسر برزد شباهنگ از ره بام
شده خوش خواب مرغ و مار و ماهی^۶
مه گلبوی چون باغ^۷ بهشتی
تو گویی در دل شب مه برآمد
بتی از گل دمیده نار^۸ کاووس
چو پروین در نقاب آسمانی
مه از مهر رخسار افتاده در تاب

۱- ب: همه در عنبر و سارا ۲- س: گاه ۳- س: باشی ۴- س: باشی ۵- س:

چوسر برزد شباهنگ از ره شام
۶- م: مرغ و مور و ماهی ۷- م: باد ۸- س: و یا خود خورشید مصر
از چه برآمد ۹- س: بار ۱۰- م، س، ب: گیسویش

بسان تیر در کشتی نشستند
نه گلشن جنتی پر حور و غلمان
همه در عنبر سارا^۱ گرفته
چوانجم کرده تابان شمع و مصباح
رخ آورده به سوی خانه مهر
به ریحان گشته کشتی بان مطوق
روان کرد از هوا نبرد وفادار
دهد داد دل فرهاد مسکین
چراغ افروز شب خیزان دلسوز
بر آرد کام جان ناستوانی
اسیری را بدست آورده باشد^۴
يك بگذشت شب را از ره شام^۵
نفس در بسته مرغ صبحگاهی
ز خرگه دامن افشان شده کشتی
و یا خورشید مصر از چه برآمد^۸
تندروی جلوه گر در پر طاووس
چو گل در پرنیان ارغوانی
کشیده گیسوش^{۱۰} زنجیر برآب

به‌پسته تنگ^۱ پر شکر نهاده^۱
 زخال افکنده سودا در شب تار
 هزارش زنگی اندر زلف هندو
 میانش موی و مویش پیچ بر پیچ
 به افسون بسته جزعش خواب هاروت
 فگنده در شب از جعد سیه تاب
 گهر پاشیده^۲ از یاقوت در پوش^۲
 فرو شده چو آن بت چهره بنمود
 چو ملاحان بدیدند آن ملاح
 شدند از هوش و در تاب اوفتادند
 در ایشان مهربان حیران فرو ماند
 بت آتش عذار سیم سینه
 ز رویش آب روی آب رفته
 نشستش^۳ چون شکوفه بر نهالی
 ز مهر خاطر او را مشتری گشت
 چو چشم مهربان بر مهوش افتاد
 به یکبار از دل غمگین برآمد

۱- ب: به‌پسته تنگ شکر بر نهاده ۲- س: ز ۳- ب: گشاده ۴- ب:
 به‌عقرب صبر برده از دل مار ۵- س: بر ۶- م: پاشنده ۷- د:
 در پوش ب: دن نوش ۸- س، باد اندر ۹- س: نشسته ۱۰- س:
 چو دیدش دل به دست از دست حالی ۱۱- س: توگوئی آن سلیمان این پری
 گشت م: توگوئی آن سلیمان وین پری گشت ب: توگوئی این سلیمان وین پری
 گشت

چو افیون خورده ای بر جا شده سرد
 ندانسته که بر خاکست یا آب
 چو تیر کشتی از باد^۲ اوفتاده
 ز خود بیرون شده افتاده بی خویش^۳
 خروس^۴ صبح چون تکبیر برداشت
 در آمد مهربان يك ذره با هوش
 قلم در نام دانایی کشیده
 لبش خشك و زبانش لال گشته
 نه فهم آنك^۵ کام دل بجوید
 نه آن قدرت که نزدیکش نشیند
 به شیرینی شد آن مه چاره سازش
 عبیر افشانند^۸ از سنبل بر آتش
 نمودش لعل کز این قوت برگیر
 ز مهر ار مهربانی سر مگردان
 ز تاب جعد پر شور گره گیر
 به چشمش گفت خیز آخر نه مستی
 رخس بنمود کاینك بامدادست
 فلك^۹ را چون در منظر گشادند
 ز دل محروم و از صفرا^۱ شده زرد
 نه از بیداری آگاه و نه از خواب
 چو کشتی خویش را بر باد داده
 شده قربان و بیرون رفته از کیش
 غراب شب ره^۵ شبگیر برداشت
 دلش در بر زتاب مهر در جوش
 علم بر بام شیدایی کشیده
 رخس به رنگ و تن^۶ بد حال گشته
 نه و هم آنك حال دل بگوید
 نه آن طاقت کزو دوری گزیند
 وزان شوریدگی آورد بازش
 شرابی دادش از عتاب دلکش
 دل بی قوت^۷ از یاقوت برگیر
 به يك مواز رخمرو بر مگردان^{۱۰}
 نهادش بر دل شوریده زنجیر
 ز لعلم باده خواه ار^{۱۱} می پرستی
 حدیث شب مزن کان جمله بادست
 ز مهرش تاج زر بر سر نهادند

۱- س: سودا ۲- م: پاب: تاب ۳- س: از خویش ۴- س: خروش

۵- س: بره ۶- م: رخس به گونه تن ۷- س: نه ای آنکه

۸- م: افشانند ۹- س: ولی به قوتی ۱۰- م: به يك موی از رخ

سر بر مگردان ۱۱- س: از

توهم برخیزورخ نه سوی منظر
 چو پسته نکتۀ پر مغز گفتش
 که چون صبح آیت والشمس بر خواند
 برو تا حال ما پنهان بماند^۴
 کشیدش در کنار و گفت بشتاب
 پس آنگه روی بر ساحل نهادند
 ز آب^۵ دیدگان کشتی برانندند
 دو دل داده ز دل دوری گزیده
 یکی مساح^۶ صحرای مساحت^۷
 ز کام دل بناکام آمده باز
 ز دیده مهربان افتاده در آب
 نه صبر آنک کی بیند رخ یار^۸
 نه پای^۹ آنک گردد راه پیمای
 شدی هر شب به کشتی در نشستی
 ز چشم دجله افشان رودر اندی^{۱۰}
 لب شط را به لولو در گرفتی
 زدی بر قلعه تیر قدح^{۱۱} از آن روی

برافراز^۱ از رواق سیمگون سر^۲
 به دانش گوهری پر نغز^۳ سفتش
 سپیده والضحی از لوح زر خواند
 کسی اسرار ما روشن نداند
 که چون در^۵ بر کنار افتیم ازین آب
 چو جان بر بی قراری دل نهادند
 به دیده در به دریا در فشاندند
 چو اعمی شسته دست از نور^۷ دیده
 یکی ملاح دریای ملاح
 به منزلگاه خود کردند پرواز
 ز دست دیده دل بنهاده بر آب
 نه هوش آنک سازد چاره کار
 نه دست آنک در دامن کشد پای
 ز مژگان بر سر شط جسر بستی
 شدی در دجله غرق و رود خواندی
 به چهره جسر را در زر گرفتی
 که این گلشن ندارد ذوق آن کوی

- ۱- م: برافروز ۲- نسخه (س) این بیت را ندارد ۳- م: بس نغز س: پرمغز
 ۴- س: نماند ۵- ب: که ما چون ۶- م: به آب ۷- س: آب
 ۸- ب: سیاح ۹- م: مساحت ۱۰- س: نه صبر آنکه بیند چهره یار
 ۱۱- س: رای ۱۲- ب: خون برانندی ۱۳- س: ب: زدی بر قدح تیر قدح
 م: زدی بر قلعه تیر چرخ

ز رقت رقه را درخون کشیدی
 چو قمری نعره در قمریه بستی
 از آن سو هم مه سیمین بناگوش
 مجال آن نه کارد^۲ روی در راه
 شبی فرمود کامشب وقت^۴ کارست
 به زورق در نشین تا پر بر آریم
 شبی تاروز با هم راز گویم
 چو شب شد^۶ مهربان آمد به پرواز
 ز خاصان در رکیبش^۷ مهوشی چند
 همه بر کار و دل در کار با او^۸
 قضا را چون عنان بر شط فشانند
 پدید آمد ز ناگه تند بادی
 شدی هر لحظه آب دجله بر اوج
 پلنگ از سهم در صحرا بمردی
 صواعق ناوک پرتاب می زد
 نه کشتی بان کسش بر پای می دید
 در آمد مهربان مهر پرور
 صدای آه بر گردون کشیدی
 در اخلاطیه باغ خلد جستی^۱
 دلش در بر زتاب^۲ مهر در جوش
 طریق آن نه کاید سوی دلخواه
 بیا چون بی تو مارا^۵ کارزارست
 به هر سویی چو زورق سر بر آریم
 غم دیرینه با هم باز گویم
 نشیمن کرد در میعادگه باز
 کشیده ماه را از طره در بند
 چو نقطه رفته در پرگار با او
 جنبیت بر کنار آب راندند
 که چون که کوه در دریافتادی
 فتادی زورق سیاره در موج
 نهنگ از بیم در دریا بمردی
 چو ماهی مه سپر بر آب می زد
 نه کشتی را کسی^۱ بر جای می دید
 که چون بیرق ز زورق^{۱۰} بر کشد سر

۱- نسخه (س) این بیت را ندارد ۲- س: دلش در تن ز تاب ۳- س: ندارد ۴- س: گاه ۵- ب: بیایی تو چو مارا ۶- س: چو شد شب ۷- س: رکابش ۸- س: همه در کار و دل در کار با او ۹- ب: کسش ۱۰- ب: که چون مه سر ز زورق

به دست آرد مه خرگه نشین را
 ز ملاحان چو دریا^۱ شور بر خاست
 برو ما را درین غرقاب مفرگن
 ترا باید که دانی نیک و بد را
 گراز جان سپری ای جان باز خود رای^۲
 ز دیده مهربان گوهر بر افشاند
 ز مژگان لعل رمانی فرو ریخت
 دو بدره زر به دست هریکی داد
 چو هر يك بدره های زر بدیدند
 بدو گفتند کاکون کار شد راست
 نخستین باید از جان دست شستن
 چو چشم مهربان شد^۳ بحر سیماب
 زیادت گشت آن طوفان هایل
 چو زورق در میان شط رساندند
 گهی با ماهیان همراز بودند
 هر آن بادی^۴ که آن در آب می جست
 جهان در دست غرقاب اوفتاده
 گسسته جسر را زنجیر پولاد
 فلک با دجله دست از نیل شسته
 سپهر آفاق را بر باد داده
 بر آرد از صدف در ثمین را
 که امشب چون توان این صورت آراست
 به قصد ما سپر بر آب مفرگن
 به نادانی مده بر باد خود را
 برین بیچارگان آخر ببخشای
 به دامنشان جواهر بر سر افشاند
 به دریا در عمانی فرو ریخت
 بسی غم خور دزان رو کاند کی داد
 چو بدرش برفلک منزل گزیدند
 ولیکن کار ما کشتی و دریاست
 پس آنگاه^۵ از صدف دردانه جستن
 روان کردند کشتی بر سر آب
 نه پایان بود پیدا و نه ساحل
 ز زورق دجله هادر شط فشاندند
 گهی با ماه در پرواز بودند
 ثری را بر^۶ ثریا نقش می بست
 درختان بر سر آب اوفتاده
 گذشته آبش از سر خاك بغداد
 فرات از دجله آب نیل جسته
 بدو طوفان بادی یاد داده

۱- ب: ز ملاحان دیریا ۲- م: خود آی ۳- س.ب: پس آنگاه

۴- م: چو چشم مهر باشد ۵- ب: آبی ۶- س: با

چو ماهی در فتاده در تب و تاب
 جهان را موج مالا مال کرده
 سمک را با سماک افتاده بازار
 غلامان پری پیکر در آن موج
 چو دریا دم به دم کرده ز دیده
 عنان از دست ملاحان برون شد
 چو از جان جمله محروم افتادند
 که ای صد جان فدای خاک کویت
 نیرزد ملک هستی بی تو یک دم
 خلاص از این محیط بی کرانه
 چو آب از سرگذشت و سرشداز دست
 دمی کان بودمان باقی ز عالم^۴
 جهان افروز برج مهربانی
 که از بهر^۵ من جان داده بر باد
 گر از گردون بجان باشد امانم
 ز جان دادن مرا اندیشه ای نیست
 درین گرداب از آن گشتم گرفتار
 جزین حسرت ندارم در دل ریش
 گرش گیرم به کام دل در آغوش

ز ماهی تا به ماه^۱ افتاده در آب
 زمین را سیل میلامیل^۲ برده
 سماک افتاده بر پشت سمک زار
 بر آورده ز گریه موج بر اوج
 صدفها را پر از در گزیده
 ملیحان را دل از اندیشه خون شد
 روان در پای مخدوم افتادند
 مباد آنکو نمیرد پیش رویت
 که نبود هفت دریایی تو یک نم
 که می داند که ممکن هست یانه^۳
 برون از نیستی چیزی دگر هست
 تو باقی مان که در باقی شد آن هم
 بزد آهی چو باد مهرگانی
 نگهبان^۶ آن^۶ خدای دادگر باد
 شما را سر ز گردون بگذرانم
 که جز این بی دلان را پیشه ای نیست
 که در چشم بماند آن در شهوار
 که خواهم مرد^۷ دور از دلبر خویش
 شود این محنت و دردم فراموش

۱- م: مه ۲- س: مالا مال ۳- م: که می داند ممکن هست یا نه

۴- م: دمی کان بود باقی مان ز عالم ب: دمی کان بود می باقی ز عالم

۵- س، م، ب: که ای از بهر ۶- د: نگهبان (۱) ۷- ب: بود

و گر فریاد خوانم او نداند
 شماگر بر کنار افتید ازین آب
 جهان پر شور بود دجله پر جوش
 چو چشم مهربان آفاق تاریک
 بر آمد بادی و کشتی نگون شد^۱
 فرو شد مهربان با مهربانان
 کنار دجله بود و راه کوتاه
 شنا کردند و بر ساحل فتادند
 بسر بردند شب بر^۲ باد و باران
 از آنسو مهر با^۳ جانی پرازتاب
 دلش تنگ آمده چون غنچه در پوست
 نظر بگشوده تا کی در رسد یار
 ز ناگه دید مهر مه بنا گوش
 شکسته کشتی و خوناب خورده
 برو چون صبح صادق گشت روشن
 چو مهر خاوری زد بر زمین تاج
 به فندق گوشه بادام بر کند
 طناب چنبری از ماه بگسیخت
 به لؤلؤ لالا^۴ از شکر بر آورد
 چو غنچه قرطه کلریز^۵ زد^۶ چاک

که فریادم به گوش او رساند؟
 بگویند آنچه بتوانید ازین باب
 شکسته کشتی و ملاح بیهوش
 فتاده مهر دور و صبح نزدیک
 جهان را شورش و طوفان فزون شد^۷
 زمهر افتاده دور و مهر خوانان
 قضا را برده ایشان در شنا راه
 ز خوناب جگر در گل^۸ فتادند
 به کام دشمنان بی دوستداران
 پریشان همچو سنبل بر سر آب
 چو نرگس چشم مستش برده دوست
 کمر بسته چو نی پیشش وفادار
 در آن آشوب و موج و شورش و جوش
 نگون گشته ز باد و آب برده
 که آن بودست یارش رانشین
 بر آورد آبنوس از تخته عاج
 ز مه دانه ز پروین دام بر کند
 ز نرگس ارغوان بر یاسمن ریخت
 ز لاله برگ نیلوفر بر آورد
 در افتاد از هوا چون سرو^۹ برخاک

۳- س: دل ۴- س: بسر بردند
 ۶- س، م، ب: لاله ۷- ب: خوفریز

۱- م: گشت ۲- م: گشت
 بر شب ب: در ۵- س: مهربان
 ۸- س: بر ۹- س: مرغ

زدود سینه برگردون تتق بست
 چو نر رسته نهال از جنبش باد
 دوهاروتش فرو رفتند در چاه
 بشد تا بفگند خود را به غرقاب
 وفادارش بگردانید و نگذاشت^۱
 پرستاران به خرگاهش رساندند
 چو آتش در^۲ دل پرتاب می زد
 همان روزش خبرداران درگاه
 به شکرانه بسی گوهر بدر داد
 چو اختر بر فلک چندی بگردید
 طلب کردند يك شب فرصتی باز
 دگر با محرمان عشرت فزودند
 ز خیری فرش بر خارا فکندند
 چو انجم شد فروزان مشعل از آب
 نسیم مشکبو باد بهشتی
 ازین گردنده دولاب سلابی
 ملیحان در سماع از لحن ملاح
 به هر سویی جواری در جواری
 تماشا را ازین دریای اخضر

به تیره آه قلب چرخ بشکست
 به لرزه در شد و از پا در افتاد
 دو هندویش بشوریدند بر ماه
 شود در یانشین چون در خوشاب
 چو مروارید از آب تیره برداشت
 گلاب از دیده بر ماهش فشاندند
 وفادارش بر آتش آب می زد
 ز حال مهربان کردند آگاه
 به من درو به دامن سیم و زر داد
 بساط لاجوردی در نور دید
 به کشتی هردو گشتند آشیان ساز
 عبیر آمیختند و عطر سودند
 ز ریحان شقه بردیا^۳ فکندند
 عطارد مهربان و مهر مهتاب
 غلامان گشته غلمان خلد کشتی
 مه و مهر آمده در برج آبی^۴
 سفینه برده از نور آب^۵ مصباح
 روان گشته چو باد نو بهاری
 چو ماهی بر زده ماه فلک سر^۶

۱- ب: بگذاشت ۲- س: بر

۳- م: نور از آب ۴- م:

۳- س: خارا ۴- ب: ماهی

چو ماهی بر زده ماه از فلک سر

تماشا را ازان دریای اخضر

در آمد کشتی ناگاه چون کوه
 همه کافر دل وبا تیغ خون بار
 نسیمی یافتند از روضه حور
 ز تاب شمع روی مهر سرمست^۲
 در آن زورق زدند از چیرگی^۳ چنگه
 بزدم مهربان و شمع بنشانند
 امیر قیصری نوین قبحاق^۴
 چو آمد در سخن ترك تتاری
 به گوش مهربان آهسته در گفت
 مرا خویش اند این بیگانه خویان^۵
 گر از دجله نیندازی بروم
 همین ساعت دمار از ما بر آرند
 چو کرد این نکته را زو^۶ مهربان گوش
 گرم صد جان بود دور از جمالت
 من ار بر باد خواهم رفت شاید
 سرم گریه بکنند^۷ از من چه با کست
 پس آنکه رو به ملاحان در آورد
 بسازید آنچه دانید^۸ از صنعت

درو میخوارگان جمعی بر^۱ انبوه
 چو چشم مهر مست و ترك خون خوار^۲
 چو انجم انجمن در قبه نور
 بدانستند کانجا مهوشی هست
 مخالف یافتند از پرده آهنگ
 بدم چون شمع با ایشان سخن راند
 حدیث آغاز کرد از راه شلتاق
 در افشان گشت ماه قند هاری
 که جانم گشت با رنج و بلا جفت
 ندیده روی مهر و مهر جویان
 بیندازند در دریای خونم
 ترا از سر مرا از پا در آرند
 به پوزش گفت کای سرچشمه نوش
 نخواهم بی رخ فرخنده فالت
 مباد آن دم که بادی بر تو آید
 ولی دور از رخت بیم هلاکست
 که باید کار ما را چاره ای کرد
 که گردور اوفتیم از این جماعت

۱- س: به ۲- س: چو چشم مهر ترك و مست و خونخوار ب: چو چشم مست
 مهر و ترك خونخوار ۳- س: زتاب شمع و مهر روی سرمست ۴- م: ب:
 خیرگی ۵- س: ب، قفچاق ۶- ب: جویان ۷- س: آن
 ۸- س: بفکنند ۹- پ: دارید

هر آن چیزی که ماداریم باخویش
 چو ملاحان چنان دیدند گفتند
 شما تدبیر آن سازید کا کنون
 کز آن پس مابدان صنعت که دانیم^۲
 در آمد مهربان و چنگک بگشود
 چو ترکان خنجر هندی بدیدند
 به پیکار و جدل مشغول گشتند
 بدو گشتند ملاحان به یکبار
 بر آمد شرطه^۳ اردیبهشتی
 بر آمد مهر و شد در خرگه خویش
 همان هفته ندای کوچ برخاست
 غوکوس رحیل آمد ز درگاه
 سپه در جنبش آمد میل در میل
 مه خرگه نشین مهر حصار
 نقاب ششتری^۴ بر ماه بسته
 چو فلفل^۵ مشک بر آتش فشانده
 عروسان در رکبیش^۶ مهد در مهد
 ز قندز قید^۷ بر قاقم نهاده
 جرس جنبان شده بختی نوندان

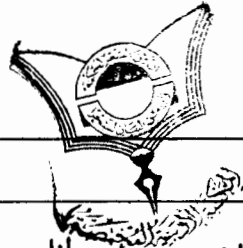
شما را باشد آن از اندك ویش
 که ایشان کشتی ما چون گرفتند
 ز چنگک این گروه آرید^۱ بیرون
 به يك ساعت از ایشان بگذرانیم
 به خنجر کشتی از آن قوم بر بود
 روان تیغ یمانی بر کشیدند
 همه کشتی به کشتی بان بهشتند
 بجستند از کف ترکان خونخوار
 برون افتاد^۲ از آن گردا به کشتی
 جدا شد مهربان زو بادل ریش
 شه از بهر سفر محمل بیاراست
 برون بردند از ایوان هودج شاه
 رخ آوردند در ره پیل در پیل
 چو طاووسی روان شد در عمار
 طناب چنبری بر گل شکسته
 جهانی بر سر آتش نشانده
 فکنده تاب در مه شور در شهد
 دل قندز ز قاقم بر گشاده
 رکیب افشان شده تازی سمندان^۸

۱- س: آیند ۲- د: کز آن ما بدان صنعت که دانیم (؟) س: کمان بس ما
 بدان صنعت که دانیم ۳- م: آمد ۴- ب: مشتری ۵- ب: ب
 چو غلغل ۶- س، م، پ: دکا بش ۷- س: قند ۸- نسخه (س) این بیت را ندارد

جلال ناله بر کیوان کشیده
 به گاه صبح چون باد سحر خیز
 جنیت راند بیرون با همالان
 غریب از آشنا بیگانه از خویش
 به هر جا چشمه ها^۴ از چشم رانده
 نه مهرش سایه‌یی بر سر فگنده
 همه ره کرده از رخ^۶ زرفشانی
 مجال آن نمی افتاد در راه
 چنین تا خسرو طمغاج و سقین
 بت شیرین سخن ماه شکر ریز
 فرستاد از هوا پیکی نهانی
 دمی بیرون خرام از خرگه امشب
 که با هم از در عشرت در آیم
 چراغ فرخی را نور بخشیم
 چو خسرو مهربان از شور شیرین
 ازو تا خیل آن گلروی گلرنگ
 چو شب مشکین کمند افگند^۸ بر ماه
 ره خرگاه بار^{۱۰} خویش برداشت
 نمی دانست کان منزل کدامست

تیره^۱ زهره زهره دریده
 بر آمد مهربان بر پشت شب‌دیز
 چو ابر دی مهی^۲ گریان و نالان
 ملامت در^۳ قفا و راه در پیش
 دو چشم دلبرش در چشم مانده
 نه از مهر او نظر بر خور^۵ فگنده
 بجای آورده شرط مهربانی
 که باشد^۷ اجتماع مهر با ماه
 علم زد بر حدود قصر شیرین
 نگار دلستان مهر دلاویز
 که با یارم^۹ بگو گر می توانی
 گذاری کن بدین منزلگه امشب
 دمی چون صبح صادق خوش بر آیم
 بهشت خرمی را حور بخشیم
 زده صد طعنه بر فرهاد مسکین
 زیادت بود گویند از دو فرسنگ
 رخ عالم فروز آورد در راه
 حجاب عقل و دین از پیش برداشت
 زمینی کو وطن دارد کدامست^{۱۱}

- | | | | |
|---------------|--------------|-----------------------|---------------------|
| ۱- ب: به نیره | ۲- س: دی موش | ۳- م: از | ۴- س، م: ب: چشمه‌ای |
| ۵- ب: خود | ۶- ب: خود | ۷- م: افتد | ۸- ب: که یارم را |
| ۹- ب: افتاد | ۱۰- ب: ماه | ۱۱- س، م: ب: چه نامست | |



رهی نارفته و جایی ندیده
طریق خانه آن ماه گم کرد
چو صبح از جیب مشرق سر بر آورد
جهان پر نور دید از پرتو مهر
همه شب انتظار یار کرده
به^۲ هر سو پیک بینائی دوانده
وز آنجا با خدنگ دیده دوزش
نظر کردند در یکدیگر از دور
زدل با هم به^۵ دیده راز گفتند
زبان بسی زبانی بر گشادند
حکایت از زبان حال کردند
اشارت در میانشان ترجمان شد
به رمز عشوه گفتند آنچه گفتند
نه پای آنک برگردند از آن جای
چو مستسقی که با جانی پراز تاب^۶
زمانی چشم حسرت برگشادند
وز آن پرواز گه پر باز کردند
طلب هشیار بود و صبر سرمست

طناب خیمه ها درهم کشیده
ره منزلگه دلخواه گم کرد
زمانه چتر زرکش در سر آورد
ستاده بر سر راه^۱ آن پری چهر
مژه در دیدگان مسمار کرده
ز شامش تا در ظلمات رانده
رسانیده^۳ به حسد نیمروزش
پرسیدند حال چشم^۴ رنجور
به ابرو حال دیده باز گفتند
نشان بی نشانی باز دادند
زبان را از حکایت لال کردند
کرشمه با اشارت هم زبان شد
به نوک غمزه سفتند آنچه سفتند
نه جای آنک بنشینند از پای
کند از دور چشم تشنه^۷ در آب^۸
پس آنگه رخ به منزلگه نهادند
به آذربایجان پرواز کردند^۹
هوا دستان نمای و باد در دست

۱- م: ره ۲- س: ز ۳- س، ب: رسانده تا ۴- ب: جسم
۵- ب: ز ۶- ب: جان پراز آب ۷- س: بسته ۸- ب: تاب
۹- س:

مهارت برکناره مهره^۱ می راند
 مرض شان دور می ماند از مداوات
 پس از يك چند مهر ماه رخسار^۲
 شبی رخ سوی قصر مهربان کرد
 تنش را جان و جانش را غذا داد
 فگندش طوق در گردن ز عنبر
 نمودش طره کاین طرار را بین
 کمندش داد کاین را در میان کش
 ز ساعد ساختش سیمین حمایل
 چو دیدش مهربان برجست و شد پیش
 لبش بر لب نهاد و مست بفتاد^۳
 دلش در پرده سازشوق می ساخت
 خیالش بست تا نقشی نگارد
 شکر لب پسته را شکر فشان کرد
 که گرداری چو بلبل برگه این شاخ
 به کابینم به دست آرا توانی
 برین بودند کز خرگاه زر دوز

توقف در میانه نقش می خواند
 نمی افتادشان با هم ملاقات
 نگار بربر و خورشید فرخار
 زرخ^۴ بستان سرایش گلستان کرد
 دلش را قوت ورنجش را^۵ شفا داد
 نهادهش در دهان حلوا ز شکر^۶
 به غمزه گفت کاین خون خوار را بین
 نباشش برد کاین را در دهان کش
 ز مشك افگند در پایش سلاسل
 گرفتش تنگ در بر چون دل ریش^۷
 چو زلف سرکشش از دست بفتاد
 عرض منصوبه^۸ پیوند می باخت
 وزان شیرین دهن^۹ کامی بر آرد
 حدیثی^{۱۰} چون شکر با او بیان کرد
 میفگن بینوا غلغل^{۱۱} در این کاخ
 و گرنه کی دهد دست این معانی
 برون آمد عروس عالم افروز

۱- س: برکنار مهر ۲- ب: پس، از يك چند مهر مهر رخسار ۳- س:
 رخ ۴- ب: دلش را قوت و قوتش را ۵- س: حلواي شکر ۶- نسخه
 (س) این بیت را ندارد ۷- ب: افتاد ۸- د: منصوبه
 ۹- س: دهان ۱۰- ب: حدیث
 ۱۱- ب: بلبل

چو طلوس بهشت آن کبک طناز
 زدوری مهربان چون شمع بگداخت
 مدامش طالب پیوند می بود
 بسی زرداد تا کارش چوزرشد
 چو آمد پرده آن ساز بر ساز
 سپهر مهره گردان مهره انداخت
 به اقلیمی به حکم خسرو عهد
 ز مهر افتاد يك سال از قضا دور
 دل پر در دشان از هجر خون گشت^۱
 مه خورشید رخ محمل روان کرد
 چو بر^۲ نزدیک آن کشور مکان ساخت
 ز ملک جم بر آمد نره دیوی
 کمین بر مهر آتش روی بگشود
 ز مردم کرد پنهانش پری وار
 چو یوسف ساخت در زندان مکانش
 به جان مهربان آتش در افتاد
 نه روزی یافت از وصلش نشانی
 دل و جان در ره سودای اوباخت
 چو خواجوا از جهان می رفت و می گفت
 که دل داده حدیث جان نداند

به طاووس آشیان خویش شد باز
 ز گریه يك نفس با خود نپرداخت
 بدین فکر و طلب خرسند می بود
 بسی ره رفت تا راهش بدر شد
 در آمد مطرب^۱ شادی به آواز
 تمامی مهره شان درش در انداخت
 روان کرد از ضرورت مهربان مهد
 تن رنجورش افتاد از دوا دور
 شکیبایی کم و مانده فزون گشت^۲
 رخ فرخنده سوی مهربان کرد
 به بومی چون کبوتر آشیان ساخت
 به جان انس و جان در زد غریوی
 ز طرف چشمه اش چون باد بر بود
 بر آوردش به گردون مشتری وار
 چو عنقا کرد بر قاف آشیانش
 چو مهر از عشق بر کوه و در افتاد
 ندیدش همچو گل در گلستانی
 دو عالم تحفه سودای اوساخت
 وزین^۳ حسرت به مژگان سنگ می سفت
 کسی کو دل دهد جان بر فشاند

۱- س: در آن شد مطرب ۲- س، ب: شد ۳- س، ب: شد ۴- ب: در
 ۵- س: درین

درین دریا بسی رفتند چون ما که نامد ساحل این ورطه پیدا
به تلخی داد جان فرهاد مسکین ندیده کام جان از لعل شیرین
چو عشق آمد چه جای نام و ننگست دل عشاق در آفاق تنگست
زهستی در گذر گر زانک مستی^۱ که در مستی نگنجد ملک هستی

پاسخ دادن شاه زاده مهران

مهر سب را^۲

چو بشنید این سخن نوروز غمگین زمین را کرد از آب دیده نمگین
جواهر بر زر خانی فرو ریخت به دامن در عمانی فرو ریخت
ز مرجان^۳ لؤلؤ لالا روان کرد به پاسخ لعل را گوهر فشان کرد
که زورق تابکی برخشک راندن نصیحت نامه های خشک خواندن
به باد سرد کشتن شمع جانم به آتش آب بردن از روانم
به طوفان راه سیلابم گرفتن به گل مهر جهان تابم نهفتن^۴
نمک بر سینه ریشم فشاندن به گوگرد آتش تیزم نشانندن
شدم افسانه بی روی دلارای مخوان افسانه و صبرم مفرمای
حدیث باستان تا چند رانسی به دستان داستان تا چند خوانی
صد اعم کم کن از سازی دوایم^۵ میفرزا^۶ رنجم از خواهی شفایم^۷
مده درد سر این دلخسته را بیش^۸ که از نشتر نیاید مرهم ریش
ملامت پیش غمناکان دلتنگ بود چون سنگ و جام و جامه بر سنگ^۹

۱- ب: هستی ۲- در نسخه های (س) و (م) عنوان محواست ۳- ب: زمزگان

۴- س: گرفتن ۵- م: دوا ام ۶- د: مفرما ۷- م: دوا ام

۸- ب: مده درد سرد دلخسته خویش ۹- س: جامه و سنگ م: بود چون سنگ

و جامه و شیشه و سنگ

ز بس گفتن^۱ دلم خرم نگردد^۲
 چو تشته ز آب دوری چون توانم^۳
 به بوی گل چو بلبل مست گشتم
 به هریادی مزن بر جانم آتش
 حکایت تا کی و افسانه تا چند؟
 میازارم به بوی مومیایی
 که من خود بی حکایت در خروشم
 سرم خالی مباد از خاک پایش
 چه^۴ هر دم بیدقی بیهوده رانید؟
 به افسانه غم دل کم نگردد
 نگردد به به افسون و فسانه
 سرم^۵ مست شراب دور تا کی؟
 چو لاله بر دل پر خون نهم داغ
 کشم در دیده خاک پای شمشاد
 که بودی جای در بستان سرایم
 اسیر محنت و تیمار گشته^۶
 ولی بادست بی زلفش به دستم
 هوای روی او در آب بینم

ز بس گفتن صد اعم کم نگردد
 هوای گل ببرد آب روانم
 به زیر پای محنت پست گشتم
 شدم برباد دور از آن پری وش
 مده پندم که عاشق نشنود پند
 مگو مرهم که دردم می فزائی
 حکایت باشد این معنی به گوشم
 چو دل بر باد دادم در هوایش
 چه^۴ هر یک قصه نابوده خوانید؟
 به افسون پر غمی بی غم نگردد
 کسی کش دل ز خون شد ناردانه
 دلم آماج تیر جور تا کی؟
 به فصل گل اگر یاد آرم از باغ^۵
 به^۶ عشق قامت آن سرو آزاد
 من آن خوش نغمه دستان سرایم
 کنونم جفت بو تیمار گشته
 به بوی عود بر آتش نشستم
 خیال چشم او در خواب بینم

۱- م: ز غم خوردن ۲- در نسخه (س) این بیت به دنبال آمده است

۳- نسخه (ب) این بیت و هشت بیت بعد را ندارد ۴- س: چو ۵- س:

چو ۶- س: کسی کش دل ز غم ۷- ب: سر (۴) ۸- س: ب: یاد

آورم باغ ۹- ب: ز ۱۰- نسخه (س) این بیت را ندارد

به افسوسم^۱ مده برباد خرمن
 حدیث عقل کم گو کان فسانست
 من آن خاکم که بر صحرای فتادم
 به یکدم چون غبار از ره برفتم
 ز گردره چو برگردون رسیدم
 نشستم با خود و فرسوده گشتم
 نظر با یار و یارم در نظر نه^۲
 دلم جز کوی او جایی دگر نیست
 بهل تا بر پرم زین آشیانه^۳
 چو بلبل سر زهر شاخی برآرم
 گر از پیشم براند ور بخواند^۴
 ز من دست طلب در دامن دوست
 حجاب عقل و دین بردارم از پیش^۵
 خط مستی کشم در حرف هستی
 برآرم آتشی از جان پر غم
 کشم در دیده هوش و خرد میل
 بشویم جزو معقولات را کل

مخوان بر من فسون کافسوس بر من
 چه قولست این که سر تا سر ترانست^۶
 بدینسان خویش را بر باد دادم
 غبار هستی^۷ از ره برگرفتم
 ز تاب مهر گردون را ندیدم
 ز خود بیرون شدم^۸ و آسوده گشتم
 من از غم بی خبر و اورا خبر نه^۹
 عجب تر اینک او از دل بدر نیست
 برون آیم ز بند آب و دانه
 گل خود روی خود را بر سر آرم
 همین بس که ز آن^{۱۰} خویش داند
 کزین پس دست ما و دامن اوست^{۱۱}
 ز بی خویشی شوم بیگانه از خویش
 سر هستی نهم بر پای مستی
 بسوزم هر دو عالم را به یک دم
 ز من زهد و ورع را جامه در نیل
 در آویزم چو خار از دامن گل

- ۱- م: به افسوسم ۲- س: چه قولست این که تا سر تا پا ترانست (۶)
 ۳- ب: نیستی ۴- ب: شده ۵- م: نظر نی ۶- م: خبر نی
 ۷- د: نهل تا برکنم زین آشیانه س: بهل تا برکنم این آشیانه ۸- د: گراز
 پیشم بخواند یا براند ۹- س: همین بس شد مرا که ۱۰- ب: دوست
 ۱۱- س، م، ب: حجاب عشق و دین برگیرم از پیش

حدیث عشق بر ناهید خوانم کلام مهر بر خورشید خوانم^۱
 برون آیم ز بار خود به یک بار بیازم جسم و جان را در ره یار
 که تا چیزی ز من باقی نماند شوم فانی و باقی یار دانند^۲
 تو چون نشستهای بامی پرستان چه خیزدگر نگوئی عیب مستان
 مکن انکار شب خیزان دلسوز که بنشانند^۳ شبی مهرت بدین روز
 من بیچاره را کی چاره دانی مگر وقتی که خود بیچاره مانی
 مبر آب گرفتاران درین راه که چرخ بگفتند چون دلودر چاه
 چو آیی در صف رندان بدنام مزن میخوارگان^۴ راسنگ برجام
 چرا با ما ره انکار گیری کزان^۵ ترسم که در این کار میری
 بپرس آخر زپیران کهن سال که چون شد آن ملامت گوی راحل
 وگر خواهی بگویم تا بدانی حدیث عقل بر مستان نخوانی^۶
 به چشم طنز در رندان^۷ نبینی ز راه وعظ با یکسو نشینی
 نگیری عیب و پندم کار بندی چو گل بر چشمهای مانخندی

مثل زدن شاه زاده از داستان

کمال و جمال و آن ملامت گو که بر جمال عاشق گشت

و از درد هلاک شد^۸

طرازی نقش پردازان این مرز طراز داستان کردند از این طرز

- ۱- م: رانم ب: کلاه مهر بر خورشید رانم ۲- س: ماند ۳- م: که
 بنشینند ۴- ب: بیچارگان ۵- س: از آن ۶- س: فرانی
 ۷- س: به چشم عیب بر مستان م: به چشم طنز در مستان ب: به چشم تیر در رندان
 ۸- م، ب: مثل زدن شاهزاده از داستان جمال و کمال و آن ملامت گوی که بر جمال
 عاشق گشت و از درد هلاک شد، در نسخه (س) عنوان محواست

که در کرمان جوانی پارسا بود
 کمالش نام و نامی در کمالات
 شرف نامی ندیمش^۱ گاه و بیگاه
 ز يك مادر گرفته شیر پستان
 به روی یکدگر دلشاد بوده
 مهی دیدند روزی بر گذاری
 رخس خندیده بر صبح جهان تاب
 به نرگس تیغ بر مستان کشیده
 به عشوه رخس بر خسرو دوانده
 به رخ شاه فلک را مات کرده
 جمالش نام کرده مادر دهر
 کمال از جان غلام روی او شد
 چو در زنجیر گیسویش نظر کرد
 دلش همچون کبوتر کرد پرواز
 ز رویش آتش دل آب برده
 ز جام عشق گشته واله و مست
 خیالش مونس شبهای تاریک
 نه دست آنک گیرد دامن یار
 نهانی با خیالش عشق می باخت
 شرف دانست کان مرغ سبک پر

که پیشش صحبت ترکان خطا بود
 برش اندیشه عشق از خیالات
 چو ساغر همدم و چون سایه همراه
 مؤدب گشته با هم در دبستان
 چو سرو از بوستان آزاد بوده
 به قد سروی به عارض لاله زاری
 لبش در جوش کرده خون عنباب
 به نسرین پرده^۲ بستان^۲ دریده
 به خوبی دست بر شیرین فشانده
 به بی مهری ز گردون دست برده
 به دلبندی و خوبی شهره شهر
 اسیر سنبل هندوی او شد^۳
 چو مجنون سر به شیدائی بر آورد
 چو تیهو گشت صید چنگل باز
 ز چشمش در دهجران خواب برده
 ز دست دل شده همچون دل از دست
 تنش از مویه همچون موی باریک
 نه پای آنک بر گردد از آن کار
 ز عشاق ارغنون شوق می ساخت
 اسیر طغرل آمد چون کبوتر

۱- ب: شرف نامش ندیمی ۲- ۴: به نسرین پرده بر بستان ب: به نسرین
 پرده مستان ۳- نسخه (س) این بیت را ندارد

بر آن مسکین زبان طعنه^۱ بگشاد
 که ای خورشید روزافروز ماروت
 به بوی غنچه با خار اوفتاده
 خریده سنگ و لؤلؤ نقش بسته
 نخورده آب و در جی خون شده غرق
 بدان لمعه که پنداری که آبست
 نه هر باغی بود بستان سرایی
 بهشتی پیکری کش حورخوانی
 سهایی را گمان بردی که ماهست
 کدامش^۲ گل که خوانی بوستانش
 ازو بگذر اگر روز جوانیست
 که دیدی کان قمر را مشتری بود
 بسی هستند مه رویان در آفاق
 چه دیدی کاین چنین واله فتادی
 اگر من دیدمی آن در سرستش
 و گریک ذره بودی در رخس نور
 اگر ماهست ماهی زرد چهرست
 رخس ماهست اما^۳ گشته بی تاب

اساس و عظمی هنگام بنهاد
 فتاده در چه بابل چو هاروت
 ز بهر مهره بسا مار اوفتاده
 وز استسقا به دریا در نشسته
 نکرده اهرمن را از ملک فرق
 زره بیرون مرو کانجا سراست
 نه هر مرغی بود دستان سرایی^۴
 نباشد دور اگر زو دور مانی
 گدایی را لقب دادی که شاهست
 و یا آری به روی^۵ دوستانش
 به بادش ده گر آب زندگانیست
 به مهر دیو بیزار از پری بود^۶
 به دلبندی چو ابرو در جهان طاق
 خرد را در رهش بر باد دادی
 نه رضوان^۷ خواندمی باغ بهشتش
 به مهر روی شدی^۸ در شهر مشهور
 و گر صبحست صبحی سرد مهرست^۹
 لبش لعلست اما رفته از آب

۱- م: طعن ۲- ب: نه باغی بود و نه بستان سرایی ۳- م: کدامین
 ۴- ب: سوی ۵- نسخه (س) این بیت را ندارد ۶- م: نه بستان
 ۷- ب: بده روئی شدن ۸- نسخه (ب) این بیت را ندارد ۹- م، ب: لیکن .

اگر نسبت به نوروزش توان کرد
بتش خوانی و گر دانسته باشی
کجادل در سر زلفش توان بست
اگر گوئی که سروست^۱ آنک بر خاست
معاذ الله که من گویم کزست این^۲
و گر دهقان چو او سروی نکارد^۳
اگر ثعبانش آشفست بر ماه
سزد گر صبح خوانندش که سردست
برین^۴ صورت نگارینی که دیدست؟
ولی از روی معنی آن^۵ ندارد
ازین منصوبه با او نردمی باخت
چنین بر او دواندی هر زمانی
برین چون مدت شش^۶ سال بگذشت
که مقصود کمال از هر دو عالم
ز ناگه دهر دستان سازی کرد
چو در چرخ آمد این گردنده دولا ب
مشعبد باز گردون دست بگشود
جهان را از قضا زین سبز گلزار
جمال ماه وش در قبه نور

ندیدم هیچ نوروزی چنان سرد
چو او صدبت ز سنگی بر تراشی
که در مار سیه نتوان زدن دست
و گر^۷ بنشانیش بر دیده راست
ولی بس^۸ نا تراشیده است و چوبین
بگویم راست اندامی ندارد
دوهاروتش نگر افتاده در چاه
ویا خورشید گویندش که زردست
که خط در صورت مانی کشیدست
کسی کو آن ندارد جان ندارد^۹
وزین آهنگ با او ساز می ساخت
برو خواندی برین سانداستانی
خبر در هفت کشور منتشر گشت
جمالست این زمان والله اعلم
زمانه باز لعبت بازی کرد
بزد نقشی دگر سیاره بر آب
به دستان مهره ای^{۱۰} از حقه بنمود
دگر نوباوه ای آمد به بازار
ز رویش گشته عالم روضه حور

۳- ب: معاذ الله اگر گویم کز است این

۶- م: بدین ۷- م: جان

۹- ب: يك ۱۰- م: حقه ای

۱- م: سروست ۲- م: اگر

۴- ب: ولیکن ۵- م: بکارد

۸- م: کسی کو جان ندارد آن ندارد

شب خورشیدپوش از رخ برفاگند
 چو شاه شرق با تیغ^۱ جهان گیر
 گوزنی کوهساری بر کمر^۲ بود
 کمنداندا از گیسویش برون تاخت
 شرف را با جمال افتاد^۳ حالی
 زمانه پیشه دارد نقش بندی
 فلک بسیار داند مهره بازی
 بسی بازیچه‌ها^۴ کو یاد دارد
 گدایی را دهد اورنگ شاهی
 پلنگی کو زند بر نره شیران
 چو بگشاید کمین صیاد تقدیر
 ازین نیل روان آبی که خور دست
 به صنعت بین^۵ که رنگ آمیز گردون
 به یک رنگی درو دیدن نشاید
 چرا گویی^۶ فلک نیلش در آبست
 ز دهر سفله یک رنگی نیاید

ز تاب چهره آتش در خور افگند
 به صحرا زد علم بر عزم نخجیر
 که از شیر شکاری بی خبر بود
 به یک موی از کمر بر خاکش انداخت
 که بودش یک نفس بی او چو سالی
 گهی رومی نگارد گاه هندی^۷
 کند از مهره بازی مهره سازی
 یکی غمگین یکی را شاد دارد
 نهنگی را کند نخجیر ماهی
 کند قوت از تهی گاه دلیران
 کشد در چنبرش چون روبه پیر
 کزو بس کسی که دارد نیک^۸ بردست
 بر آرد هفت رنگ از پرده بیرون
 که از رنگی^۹ دگر هر دم بر آید^{۱۰}
 که آن نیل از ره معنی سرا بست
 ز نسل ارمنی زنگی نیاید

- ۱- س: چو شاه چرخ با چتر
 ۲- م: گذر ۳- ب: انداخت
 ۴- س: تاریخها ۵- م: بسا تاریخها
 ۶- س، م، ب: نیل ۷- ب: بس
 ۸- ب: رنگ ۹- س، م، ب: ۱۰- اضافه دارد :

که هر دورش مخالف گردد آهنگ

در آن پرده مزین گرافلی چنگ

بیر در دور چرخ لاجوردی
 که صباغان^۱ گردون سبک گرد
 چو از بام حصار این چرخ کژ باز
 برآمد زهره^۲ ساز شوق در چنگ
 مه مهر جمال از اوج در تافت^۳
 سپهر آبگون آتش افروز
 دلش دیباچه^۴ قانون غم گشت
 قرار و صبر برباد هوا داد
 ز دستان زمانه داستان شد
 چو مویی گشته وز تب^۵ رفته در تاب
 سرش بر خاک و خاک از دیدگان تر
 به صبحش همنفس باد سحر خیز
 دلش از دست و دست از کار رفته
 گهی از دست دل برد^۶ زدی دست
 روان گشتی به دشت و رود راندی
 چو دریایی درونش موج می زد
 پرند هفت^۷ رنگ آسمانی
 دلش دیگ جگر می کرد در جوش

به لعل آتشی از چهره زردی
 گهی نیلی برون آرند و گه زرد
 به آهنگ مخالف شد نوا ساز
 به سوی پرده^۸ دل کرده آهنگ
 شرف روی از مه و خورشید بر تافت
 فگندش در حقیض آتش و سوز
 تنش آماج پیکان ستم گشت
 که رحمت بر چنان باد هوا باد^۹
 به خواری همچو خاک آستان شد
 ز دل در آتش و از دیده در آب
 مژه پر خون و خون بگذشته از سر
 به شامش هم سخن^{۱۰} مرغ شب آویز
 تنش بی زور و جان بیزار رفته^{۱۱}
 گهی بیرون دویدی واله و مست^{۱۲}
 رخ آوردی به کوه و رود خواندی
 سرشکش موج خون بر اوج می زد
 به خون لعل می شد ارغوانی
 روانش از جگر می خورد در جوش

۱- ب: که صناعان ۲- ب: نعره ۳- ب: دریافت ۴- م، ب: باد و
 هوا باد ۵- م: چو مویی گشت و وز تب ۶- س، ب: هم نفس م: هم
 قرین ۷- س: تنش بی زور و جانش زار رفته ۸- ب: گه از دست دل او
 بردل ۹- نسخه (س) این بیت را ندارد ۱۰- س: به دیده هفت

ز کارش بعد از آن برقع برافتاد
 به زبر ابر پنهان گشت ماهش
 ز غم پیمانه عمرش نگون گشت^۱
 به یک ره تیره شد^۲ آب حیاتش
 سپیده دم که شب جان بر لب آورد
 بسان شمع بر بالین نشاندش
 گرفتش دست و گفت ای نور دیده
 اگر من کرده ام ز نهار خواری
 شرف بین در هبوط از مهر ماهی
 مکن عیب من دلسوز مهجور
 ترا انکار می کردم به مستی
 ز آزارت چنین زار افتادم
 چه بودم همنشینت در غم و درد
 ز سوز عشق بر^۳ آتش نشستم
 تودانی حال سر مستان مدهوش
 دل دیوانه را دیوانه داند
 اگر روزی ترا ابرام دادم
 ز مستوری به خود مغرور گشتم
 طبیبی کرده ام عمری ازین پیش

چو يك تار قصب بر بستر افتاد
 روان خسته شد همراه آهش
 توانایی کم ورنجش فزون گشت^۲
 چو برگ کاه شد شاخ^۴ نباتش
 کمال آتشین دل را طلب کرد
 ز دیده اشک در دامن فشاندش
 بسی از من ملامتها شنیده^۵
 مکن ز نهار ترك دوستداری
 گدا بین پای بند از دست شاهی
 که من سرمستم امروز تو مخمور
 خود از مستی گرفتم ترك هستی
 ز انکارت بدین کار افتادم
 کمال همنشین در من اثر کرد
 و گر نه من همان خاکم که هستم
 که یکچندی ازین می کرده ای نوش
 مثال شمع را پروانه خواند
 ببخشا چون بدین روز^۶ افتادم
 به مستی لاجرم مشهور گشتم
 کنون می میرم از درد دل ریش^۸

۱- س، ب: شد

۲- س، ب: شد

۵- س، ب: کشیده

۶- ب: در

۳- م: گشت

۷- س: حال

۴- م: آب

۸- س: خویش

مگو کاین خنجر اذ دست که خوردی
 اسیر دل حدیث دل نپرسد^۱
 مکن عییم اگر عیب تو کردم
 ز هر چیزی که گفتم شرمسارم
 به حق آنک همراز تو بودم
 که چون من می‌روم با درد و تیمار
 ز راه لطف بر خاکم گذر کن
 بخوان در گوش جانم قصه دوست
 و گریش تو هیچم آب رو هست^۵
 که اینست آنک جانان دید و جان داد
 پس آنکه کرد بد و روش که رفتیم^۲
 رسیدش چون صراحی جان به غرغر
 که جان دادیم و جانان را خبر نیست
 چراغ دل به باد سرد بنشانند
 بلی در قلب دشمن دوستانان
 طریق عشق راه ره روانست
 دل مشتاق^{۱۰} درمانی ندارد

ز دست آن که گستاخش تو کردی
 کسی کو ره رود منزل نپرسد^۳
 بین در اشک سرخ و روی آزر دم
 چگویم چون ز رویت شرم دارم
 به جان دلسوز و دمساز^۴ تو بودم
 من پر درد را گه گه بیاد آر
 سر خاکم به آب دیده تر کن
 که گوش جان من بر قصه اوست
 بگو چون بر سر خاکم نهی دست
 صلاهی جان فشانی در جهان داد^۶
 بیک بار از جهان دل بر گرفتیم^۸
 به خنده گفت خوش، خوش همچو ساغر
 به دست ما کنون چیزی دگر نیست
 بزد آهی و دردم جان بر افشانند^۹
 سپر کردند پیش تیر باران
 ولیکن تحفه این ره روانست
 سر عشاق سامانی ندارد

- ۱- ب: پیرسد ۲- ب: پیرسد ۳- ب: رنگه ۴- ب:
 دلساز ۵- س: اگر پیش تو هیچم آب رخ هست ۴: وگر پیش توام هیچم آب
 رو هست ب: وگر پیش تو هیچم آب و رو هست ۶- س: صلاهی جان شیرین
 در جهان داد ۷- ب: که رفتم ۸- ب: به ناکام از جهان دل بر گرفتیم
 ۹- ب: بزد آهی و دردم را بر افشانند ۱۰- س: عشاق

نداند عقل سرّ عشق بازی
نه معبر دارد این دریا نه ساحل
بیا گر بخردی از باده مگریز
به مستوری مکن انکار مستان
مبادا ساقی دور از سر دست
به بد نامی کند مشهور شهرت
جهان این شیوه ها را نیک داند
ز آخو اجو این سخن رایاد می دار
شراب بیخودی همواره می نوش
پیرس از ناتوانان تا توانی
اگر^۵ شیر ژیان را صید گیری

چو هندو معنی الفاظ تازی
نه پایان دارد این وادی نه منزل
و گرنی با قدح نوشان میامیز
میفشان آستین بر می پرستان
ز پای خم به بازارت کشدمست^۱
به میخواری کند معروف^۲ دهرت
سپهر این نامه ها را نیک خواند
دل انده پرستان شاد می دار
لباس عاشقی پیوسته می پوش
تصور کن ز روز ناتوانی^۴
چو در دام اوفتی در قید میری

پشیمان شدن مهران از ملامت شاه زاده

و عذر خواستن^۶

بیا ای ترك آتش روی ساقی
می صافم بده کاین جرعه در دست
شرابی ده به میخواران مخمور

بیار آن آب آتش رنگ باقی
سر خم باز کن کاین کوزه خردست^۷
لعایی ده به بیماران رنجور^۸

- ۱- ب: به بازارت به پای خم کشد مست
۲- س: مغرور
۳- ب: چو
۴- پس از این بیت نسخه های (م) و (ب) اضافه دارد:
مکن عیب اسیران بر سر راه
که چرخ افکند يك روز در چاه
۵- م: که گر
۶- در نسخه (س) عنوان محو است م:
پشیمان شدن مهران از ملامت کردن نوز و عذر خواستن ب: پشیمان شدن از
ملامت شاه زاده و تمهید معذرت کردن ۷- س:
می صافم بده کاین جرعه خردست
سر خم باز کن کاین کوزه در دست
۸- س، م، ب: لعایی ده به بیماران محروم

بده زان پخته يك شربت به خامی
 به بسوی دانه در دام اوفتادم
 بده جامی که مخمورم بغایت
 به خلوتگاه سلطان خوان گدا را
 قدح پر کن که ما پیمانۀ دانیم^۳
 شده روشن به ساغر چشم او مید
 شده سیر از حیات و تشنه مرده
 شدند^۵ از آب جامد آتش انگیز
 گرفته آب آتش رنگ در دست
 رخ از عکس قدح گلفام کردند
 به جای می مرا خون جگر داد
 دل نالنده ام آهنگ برداشت
 چنین آورد ساز قصه بر ساز
 ز مژگان قطره های خون بیارید
 به الماس زبان در دانه سفتن
 به پوزش خاک پایش تاج سر کرد
 چراغ بزمگاه شهر یاران
 به دستان چون شوم همداستان
 و گر خون بارم از بهر^۸ تو بارم

غبار هستیم بنشان به جامی
 مبر نامم که بسد نام اوفتادم
 بیار آن می چه می گویی حکایت
 صلائی عام^۱ در ده خاصه ما را
 مگو^۲ پیمان که ما پیمان ندانیم
 صبحست و می رخشنده^۴ خورشید
 کنار چشمه و ما دشنه خورده
 خوش آن ساعت که رندان سحر خیز
 ندیدی^۶ کاتشین رویان سرمست
 می گلبوی چون در جام کردند
 ولی ساقی که جام باده در داد
 مهستان سرا چون چنگ برداشت
 نواگر رود ساز پرده راز
 که چون مهران حدیث شاه بشنید
 پشیمان گشت از آن افسانه گفتن
 به دیده بحر دستش پر گهر کرد
 به لابه گفت کسای شاه سواران
 منم خاشاک روب آستانست
 که گر جان^۷ دارم از بهر تو دارم

۱- ب: جام ۲- س: مکن ۳- س:

مگو پیمان که ما پیمان داریم قدح پر کن که ما پیمانۀ داریم

۴- ب: می و رخشنده ۵- م: شوند ۶- م: نبینی ۷- م: اگر
 ۸- س، م: درد ب: دست جان

به سرسبزی چو چرخت سبز رو^۱ کرد
 ترا گر زانك نم در دیده آید
 بلرزم چون دمت را سرد بینم
 ز سوز تست آتش در درونم
 همه اندوهم از غم خوردن تست
 چو آتش در دل گرم تو بینم
 چو از سوزت دلی^۵ پرتاب دارم
 تو در دریایی و من غرقه در خون
 ترا بینم چنین با^۶ سوز و بی ساز
 مشو گرم ار حدیثی^۸ سرد گفتم
 به اندرز تو گر^۹ يك قصه راندم
 منت هم بنده ام هم بنده زاده
 اگر داری هوای روم^{۱۰} در سر
 مرا چون صید بر فتر اك خود بند
 شود روزم سیه گر بینمت زرد
 مرا سیلاب خونین در رباید^۲
 بمیرم چون دلت پر درد بینم
 ز زخم تست در دل^۳ موج خونم
 فغان من ز زاری کردن تست^۴
 روم چون دود و بر آتش نشینم
 نیارم کز دل آتش بر نیارم
 زده آتش ز دل در کوه و هامون
 ز سوز دل چو عود آیم در آواز^۷
 متاب ار گوهری بی آب سفتم
 سخن کوتاه کن کافسانه خواندم
 سر تسلیم بر پایت نهاده
 نخواهی کرد ترك دخت قیصر^{۱۱}
 مکن همچون مگس محروم از قند

- ۱- م: سرخ رو ۲- س: دیده زاید ۳- م: ز زخم تست دل در
 ب: ز زخم تست دل پر ۴- نسخه (س) این بیت را ندارد ۵- ب: دل
 ۶- ب: بی ۷- پس از این بیت نسخه های (م) و (ب) اضافه دارد :
 من آن گردم که از راه تو خیزد نه آن خاکم که او آب تو ریزد
 (* ب: ریزم - قافیه خراب است ۸- س: حدیث ب: حدیثی گرم گفتم
 ۹- ب: اگر پیش تو من ۱۰- م: یار ۱۱- نسخه (ب) این بیت و شعر
 بعد را ندارد س: بخواهی کرد ترك تخت قیصر

چو تیراز پیش خویشم دورمندان
کنم چون بخت نیکت هم‌عنانی
چو بلبل در هوای گل پریدن
به‌گاه پویه بر سیاره خندی
به سرپویم چو سایه در قفایت
وگر بردل زنی صد دور باشم^۱
کنم چون بیرق آنجا سرفرازی
کبابت از دل محنت کش آرم
کنم چون نرگس و گل می‌پرستی
من و رهبان روم و روی اصنام
چو ساغر نعره بردارم که قل‌قل
بر افروزید روی عالم افروز
به‌تحسین از عقیقش گوهر افشاند
چو چشم ناتوان یارخوش گشت^۲
سمندشوق بر آن بوم می‌تاخت
ز نزدیکان و خویشان دور می‌داشت
ز رویش آفتاب مهر می‌تافت^۳
برو درس محبت باز می‌خواند
ز آهش برق آتش بار می‌جست
ز نزدیکش سلامت^۴ دور گشته

خدنگ کین برین مهجورمندان
بفرما تا نمایم جان فشانی
اشارت از تو وز من ره پریدن
چو زین بر کوهه شب‌دیز بندی
در افتم‌گرم چون خورزیرپایت
نه آنم کز تو یکدم دور باشم
به‌هرمنزل که بیرق بر فرازی
اگر آب آوری من آتش آرم
ورت باید سپردن راه مستی
وگر دردیر خواهی کردن آرام
چو بلبل گر حدیثی رانی از گل
چو بشنید این سخن فرخنده‌نوروز
تبسم کرد و بروی آفرین خواند
شه بیمار چون یکچند بگذشت
نهانی ساز راه روم می‌ساخت
به‌ظاهر خویش را رنجور می‌داشت
چو درمهران نشان مهر می‌یافت
حدیث عشق با وی باز می‌راند
دلش نقش خیال یار می‌بست
طیب از درد او رنجور گشته

۱- ب: ز دیدار رخت مهجور باشم ۲- نسخه (س) این بیت را ندارد

۳- نسخه (م) این بیت و سه بیت بعد را ندارد ۴- س: ملائک

خرد در کار او حیران بمانده	وجودش آستین بر جان فشانده
خوشادردی که در مانش توان کرد	خوش آن مشکل که آسانش توان کرد
محیط عشق را معبر جنونست	طریق مستی از شارع برونست
دل ار جانان ندارد جان ندارد	که هر کو این ندارد آن ندارد
اگر داری سر سودای یاری	چه غم‌داری چو داری غم‌گساری
اگرچه غم درین ره کم نباشد	اگر غم‌خوار باشد غم نباشد

روان کردن شاه پیروز نوروز را

به زیارت گاه کوه و زاهدی که آنجا به عبادت مشغول بود^۱

چون نوروز آمد و فصل بهاران	به می بنشسته شه باشد خواران ^۲
جم سیمین سریر عالم ^۳ افروز	شده زین خاتم پیروزه پیروز
ز کاخ مشتری با جام گلفام	زده ^۴ زرین علم بر قصر بهرام
عروسان نباتی گشته شاداب	شده زنجیری ^۵ از سودای باد آب
هزار آوا نوا بر ساز کرده	گل صدبرگ برقع باز کرده
سمن رویان بلابل برگرفته	بلابل از عنا دل بر گرفته
به پیمانه می گلگون مروق	به کاشانه گل می گون مروق ^۶
در آمد چون مه ^۷ تابنده نوروز	به پیروزی به شادروان پیروز
به لب فراش بزم کسروی شد	به طلعت شمع جمع خسروی شد

۱- در نسخه (س) عنوان محواست م: روان کردن شاه پیروز نوروز را زیارت زاهدی که در کوه بعبادت مشغول بود ب: روان کردن شاه فیروز نوروز را زیارت گاه کوه و زایری که در آن مزار بعبادت مشغول بود ۲- ب: با باده خواران ۳- م: آتش ۴- ب: چو زد ۵- ب: زنجیر ۶- ب: مفرق ۷- م: گل

فلک را گل ز رخ برگلشن افشاند
 زمین بوسید و گفت ای شاه شاهان
 ترا هر روز نوروزی دگر باد
 ترا شب روز باد^۱ و روز نوروز
 درین مدت که بر من تیره شد بخت
 جهان در ورطهٔ تیمارم انداخت
 هر آن آتش که در جان من افتاد
 طبیب اربیندم در شب بدین سوز^۲
 ولی رویم نگر کانکس که دانا است
 چنان رنج از تنم آتش فروزد
 مراد ریاب از اینسان زار و رنجور
 اگر اسکندرم بیزارم از روم
 ولی غاریست در این کوه سرکش
 مقام خضر و جای نیک مردان
 در آنجا معتکف پیری ز ابدال
 به معنی معبد او بیت معمور
 اجابت درد عایش گشته^۳ مضمون
 اگر فرمان دهد شاه جوان بخت
 کنم پرواز ازین تنگ آشیانه

جهان رادر زلب در دامن افشاند
 جنابت بوسه گاه داد خواهان
 ز هر چت هست عمرت بیشتر باد
 مرا هر شب هم آوا ناله و سوز
 وجودم سست گشت و کار شد سخت
 بدینسان خسته و بیمارم انداخت
 نصیب دشمن شاه جهان باد
 مرا گوید ز سودایی بدین روز
 ز رنگم نقش بر خواند که صفاست^۴
 که تب را بر تن من دل بسوزد
 که نزدیکست کز هستی شوم دور
 که بال و پر بیفکنم درین بوم
 مزاری فاضل و منزلگهی خوش
 درو قطب سپهری سبحة گردان
 چو قطب خلوت گردون کهن سال
 به صورت خاک پایش سرمه حور
 دعایش با اجابت گشته مقرون
 که بر خوردار باد از تاج و از تخت
 نهم چون تشنه رخ در آبخانه^۵

۱- ب: ترا شب باد روز ۲- ب: طبیب اربیندم در تب بدین روز
 ۳- س: سوداست ۴- ب: کرده ۵- س: بر آب دانه ب: منم چون
 تشنه رخ بر آبخانه

بر آن مرکز کنم دوری چو پرگار
 بمالم روی را برخاک آن کوی
 ز من بر آن محک نقد دل ریش
 دهم آن گوشه را از دیدگان آب^۱
 مگر خضرم از آن مشرب^۲ که دانی
 دمی در^۳ من دمد عیسای مریم
 بود کایم به هوش از خواب مستی
 ز مهرش چون بدانسان دید پیروز
 رخس شد پرنیان زر کشیده
 بر آشفست از تضرع کردن او
 دلش می داد بر^۴ هجران گواهی
 ولیکن خویش را با آن نیاورد
 سرش بوسید و گفت ای نور دیده
 گرت دل^۵ می نشیند و رنه بر خیز
 در آن گلشن نفیری کن چو صلصل
 طوافی کن در^۶ آن معموره نور
 فرود آور سر و دستی بر آور
 برو باشد که قفلت برگشاید
 پس آنکه با گروهی سال خورده

در آن چنبر کشم مژگان چو مسمار
 شفیع آرم روان را آب آن روی
 عیارش باز دانم از کم و بیش
 کنم آن شوشه را از رخ زرناب
 دهد یک شربت آب زندگانی
 کند عظم رمیمم زنده دردم
 ز بیماری رسم در تن درستی
 شب دیجور گشتش روز نوروز
 جواهر بر سرافشاندش ز دیده
 شد آنده گین از آنده^۷ خوردن او
 که می دید از زمانه بی وفایی
 سر شک دیده از مردم نهان کرد
 نرفته گامی و کامی ندیده
 بر آبر باد پسای آتش انگیز^۸
 بر آن گلبن صفیری زن^۹ چو بلبل
 به پرواز آدر آن مقصوره حور
 بنه پای و خود را بر سر آور
 اگر^{۱۰} کاری کنی کارت بر آید
 تماشای جهان بسیار کرده

۱- س: دهم از دیدگان آن گوشه را آب ۲- ب: شربت ۳- ب: بر
 ۴- م: زانده ۵- ب: از ۶- ب: او ۷- ب: بر آبر باد پا آتش
 بر انگیز ۸- ب: کن ۹- ب: بر ۱۰- ب: که گر

روان کردش چو سوی کعبه حجاج
 ملك زاده دلش چون غنچه بشکفت
 ستایش را نقاب از رخ برافکند
 برون آمد چو باد از گلشن شاه
 چو بلبل کز قفس یابد رهایی
 و یا زندانی کا زاد گردد
 به مژگان گوهر ناسفته می سفت
 که تا کی نخل مهر از موم سازم
 چو یوسف چند در زندان نشینم
 ز دیده سیل در دریا فشانم
 چو جسمی خالی از جان چند باشم
 چو زر تا کی گدازم در دل سنگ
 چو مرغ آیم به پرواز از نشیمن
 ز نمر بر برج کیوان ماه منجوق
 کشم پیر^۳ فلک را جامه در نیل
 چو اسکندر فرس بروم تازم^۴
 بسازم مرهمی بهر دل خویش^۵
 پس آنکه باد پارا در ره افکند
 به کوه و در روان شد باهمالان

و یا خورشید یثرب را به معراج
 زمین بوسید و بر خسرو ثنا گفت
 دعا را معجز نو در^۱ سر افکند
 رخ بستان فروز آورد در راه
 به پرواز آید و گردد هوایی
 به وصل غمگساران شاد گردد
 عزیمت را کمر می بست و می گفت
 چو مرغ کور با این بوم سازم
 وطن در کلبه احزان گزینم^۲
 کمیت اشک بر صحرا دوانم
 به مرگ خود چرا خرسند باشم
 کناری گیرم از این کوره تنگ
 به بوی گل کنم در باغ مسکن
 نهم سر یا بر آرم سر به عیوق
 کنم سرمه زمین را میل در میل
 علم از قصر قیصر برفرازم
 کنم درمان این درد دل ریش^۶
 ز نعل^۷ چرمه آتش درمه افکند
 دلش از زخم تیغ مهر نالان

۱- ب: بر ۲- ب: نشینم ۳- م: پر ۴- س: چو اسکندر بروم
 تازم ۵- ب: بیش ۶- م: خویش ب: کنم درمان درد این دل ریش
 ۷- ب: زلزل

فرود آمدن شاه زاده نوروز با موبدان در مرغزار
و به‌عشرت مشغول شدن و ایشان رامست گذاشتن و روی به‌روم آوردن^۱

خوشاوقتی که سرمستان مدهوش	خورند آب حیات از چشمه‌نوش
سپیده دم سمن رویان شاداب	برافروزند چون خورآتش از آب ^۲
رسد رضوان در آن سرمست مخمور	که نوشد آب کوثر از لب حور
خوش آن نوروز سلطانی که بلبل	به ^۳ سرمستی زند گلبانگ بر گل
خنک صبحی که از باد سحرگاه	بیابد ورقه بوی زلف گلشاه
خور ^۴ آیین قاصدی کز غایت مهر	به‌اورنگ آورد پیغام گلچهر
خوش آن ساعت که بشر آتش انگیز	بشارت یابد از هند دلاویز
همایون وقتی و خرم زمانی	که یابد بی‌دلی آرام جانی
زند آدم دم از گلزار رضوان	نگین مملکت یابد سلیمان
بشیر آید سوی یعقوب غمگین	به‌یوسف باز بیند ابن یامین
کشد وامق شراب از جام عذرا	بر آید فال سعد از نام اسما ^۵
کند مجنون گذر زین آستانه ^۶	نهد در کوی لیلی آشیانه
زند خسرو علم بر قصر شیرین	پیام ویس آید سوی رامین
بتابد روی شمع از برقع نور	رسد پروانه را از وصل منشور
شود طالع ز مشرق صبح اومید	دل ذره بر افروزد ز خورشید
در آن مجلس که از جان‌راز گویند	به جانان قصه جان ^۷ باز گویند

۱- در نسخه (س) عنوان محواست ب: فرود آمدن شاه با موبدان در مرغزار و به
عشرت مشغول شدن و ایشان را شب آنجا مست در خواب گذاشتن و روی به‌روم نهادن
۲- ب: آتشین آب ۳- ب: ز ۴- ب: خود ۵- ب: بر آید
نام سعد از فال اسما ۶- س: آشیانه ۷- س، م، ب: دل

سخن گویی که بود از لب شکر ریز
 که چون خاتون خلیخ شمس^۱ چین
 در بستان اخضر بسر گشودند
 پدید آمد ز ناگه مرغزاری
 شده از سبزه طرف جویباران
 شقایق جام گلگون در کشیده
 چراگر آهوان بر طرف آن راغ
 شه خورشید رخ فرخنده نوروز^۲
 مه خرگه ز برج مه بر افراخت
 به هرجا موبدان آرام کردند
 می لعل نشاط انگیز جستند
 بر آمد مه ز جام آسمان رنگ
 قدح شد کوثر و آتش رخا^۳ حور
 دل مست از گل حمری^۴ گشوده
 صراحی خنده ها بر کاس می زد
 لب ساقی چوبا می راز می گفت
 چو زینسان بود بزم وباده زین دست
 نیامد یادشان از بر نشستن

سخن را کرد ازینسان شکر آمیز
 برون آمد ز قصر گوهر آگین
 ز سبزه لاله^۱ احمر نمودند
 ز هر گوشه نواگر مرغ زاری
 چو خط سبز فام گل عذاران
 درختان راستی قد بر کشیده^۱
 نواگر بلبلان^۲ در صحن آن باغ
 بزد بیرق بر آن دشت دل افروز
 در آن گلشن چو بلبل آشیان ساخت
 بر آسودند و عزم جام کردند
 غبار غم ز لوح دل بستند
 رخ نسرین بر آن گشت ارغوان رنگ
 ز نزدیکان مجلس چشم بد دور
 روان از ناله^۳ قمری فزوده
 قدح گلبانگها بر طلاس می زد
 لب ساغر یکایک^۴ باز می گفت
 حریفان ز آب آتش گون شده مست^۵
 چو خور زربنه زین بر کوه بستن

۱- نسخه (ب) این بیت را ندارد پس از این بیت نسخه (م) اضافه دارد :

گل از گل تاج کاووسی نموده

۲- س: بلبل۱ ۳- ب: فیروز ۴- ب: خیری ۵- س: حریفان

ز آب آتش روی سرمست

به‌عشرت تا به‌شب پرواز کردند
 خرد را خانه پردازی نمودند
 شه دل داده ترك خواب کرده
 هوای رفتنش در سر فتاده
 خیال راه روم آورده در پیش
 چو از طارم برون آمد شه^۳ شام
 در آمد زنگی شوریده و مست
 شب افکنده در آب نیل جامه
 گرفته خواب ره بر مرغ‌ماهی
 شه آتش فروز از جای برجست
 به‌طاووسی بر آمد چون عقابی
 دونده^۵ کوه را از جای بر کرد
 صفیری زد چو مرغ و کرد پرواز
 به يك جستن کزان منزل برون راند
 توگفتی ره نوردش باد گردید^۷
 مه تابنده را در تاب می‌کرد^۹
 به^{۱۰} سرعت خنده‌ها برق می‌زد

چو شب شد خواب را پر باز کردند
 ز سرمستی سر اندازی نمودند
 به‌گریه جام می را آب کرده
 دل دیوانه بر رفتن نهاده
 سفر را نقش بسته با^۲ دل ریش
 به‌زیر افتاد شاه خاور از بام
 پر از گل آستین و شمع در دست
 سیه کرده فلک را روزنامه
 نفس در بسته مرغ صبحگاهی
 چو آتش مهد زرب بادپا بست^۴
 و یا بر پشت ابری آفتابی
 به پویه کوه رازیر و زبر کرد
 وز آن پیروزه گلشن کرد پرواز^۶
 فلک را هفت میدان باز پس ماند
 بساط خاک را در هم^۸ نوردید
 سپهر تیز رو را آب می‌کرد
 زمین را^{۱۱} ضربه‌ها بفرق می‌زد

۱- س: بر ساز ۲- س: بر ب: در ۳- س: ره ۴- ب:
 چو آتش مهد زر بر پای بر بست ۵- س، ب: رونده ۶- ب: از آن
 پروازگه بگرفت پرواز ۷- م: توگفتی نوردش باد گردید ۸- ب: ره
 ۹- ب: مه تابنده در تاب می‌کرد ۱۰- ب: ز ۱۱- س: ز رفتن

گهی که پیکرش بر قله می جست
 گهی با چنبر مه مهره می باخت
 ز نعل باد پا آتش جهانده
 عقابش طیره طیاره گشته
 عنانش دستگیر بباد بستان
 برید فکر را زو دست بر دل
 وز انسو یاوران باده پیمای
 سحرگه چون برآمد بانگ^۱ شبگیر
 برون افتاد زاغ از آشیانه
 شدند از خواب مستی جمله بیدار
 چو آتش از دل خارا بجستند
 پی که پیکر شه بر گرفتند
 براقان را زهر جانب براندند
 کسی زان شاهباز تیز پرواز
 چو کام دل نشد حاصل به ناکام
 به زیر پی در آوردند ره را
 چو پیروز^۲ این حکایت کرد معلوم
 چو چین زلف بت رویان بر آشت
 که خسرو بی لب شیرین نسازد
 چو تشنه در هوای آب میرد

گهی بر روی هامون نقش می بست
 گهی از پشت ماهی مهره می ساخت
 صبا را بر سر آتش نشانده
 نفیرش همدم سیاره گشته
 رکابش پای بند ابر نیسان
 براق وهم را زو پای در گل
 چو کوه از جام سنگین مانده بر جای
 خروس صبح خوان^۳ برداشت تکبیر
 حواصل کرد بر کهسار خانه
 ندیدند از شه دل داده آثار
 به باد خاره فرسا بر نشستند
 چو سایه در پی اش ره برگرفتند
 چو برق از کوه و در پیرون جهانددند
 نگفت از هیچ بابی^۴ نکته ای باز
 بیچیدند روی از ره به فرجام
 وز آن معنی خبر دادند شه را
 که شد نوروز چون عنقا از آن بوم
 ز خود بیرون شد وبا خویشتن گفت
 عجب گر جان شیرین در نبازد
 چگونه در سراپش^۵ خواب گیرد

۳- س: جائی

۴- ب: خسرو

۱- ب: مرغ

۲- س: چون

۵- ب: شراش

چورفت از آشیان آن کبک دمساز
که از عمر آنچه آن به بود بگذشت
نمی دانم که دیگر بینمش باز^۱
ولیکن^۲ کارم از بهبود بگذشت
بود کافتم ازین دریا به ساحل
و یا آیم ازین وادی به منزل

رسیدن نوروز به سرحد روم به^۳ شروین

ابن شروان و با او حرب کردن^۴

دلا تا چند ازین صورت پرستی	علم بر ملک معنی زن که رستی
برین پیل دمان محمل مینداز	وزین نیل روان زورق پرداز
که رخت هستی از محمل فرو نست ^۵	طریق حیرت از منزل ^۶ برونست ^۷
کشیشانی که در این دیر هستند	همه بی می ز جام دور مستند
تو نیزای یاربی می مست می باش	بلندی می نمای و پست می باش
علم برکش به طرف منظر دل	قلم در کش به نقش پیکر گل ^۸
برو از نه پدر میراث بستان	بجوی از چار مادر شیرستان
بیغشان دست بر ایوان غبرا ^۹	برآور سر ^{۱۰} به شادروان خضرا
جهان بین فلک را میل درکش	جهانگیر خرد ^{۱۱} را نیل درکش
رخ از سرچشمه خورشید برتاب	که باشد بی حیا و شوخویی آب
وطن کن در مکان بی مکانی	بجوی از خود نشان بی نشانی

۱- س: نمی دانم که بینم دیگرش باز م: نمی بینم که دیگر بینمش باز ۲- ب:
که دیگر ۳- ب: رسیدن شاهزاده نوروز در حد روم ۴- در نسخه (س)
عنوان محواست ۵- م: برونست ۶- ب: معنی ۷- نسخه (س) این بیت
را ندارد ۸- س، م: دل ب: قلم درکش به حرف پیکر دل
۹- م، ب: برافشان دست از دیوان غبرا ۱۰- ب: در ۱۱- م: فلک

میی درکش ز جام لعل خورشید
 شرابی خالی از پیمانه کن نوش
 به هم در دوز^۲ چشم هی هستی
 فرود آ بر در کاشانه دل
 طوافی کن به گرد خرگه ماه
 چو نوشیدی ز جام شاه باده
 که چون کرد از خراسان قطع او مید
 سمند تیز تازش کرده پرباز^۳
 برون از ناله او را همدمی نه
 در آب افتاده از اشکش نهنگان
 بروگرینده ابر نو بهاری
 چو لاله بردمید از باغ جمشید
 گل صد برگ باغ مهربانی
 نشیمن کرد در^۴ پیروزه دشتی
 چراگاه گوزن و آهو و رنگ
 گذار نره شیر و جای نخجیر
 رهی بشنو ز بانگ چنگ ناهید
 حدیثی عاری^۱ از افسانه کن گوش
 ز هم بر در دهان میم مستی
 برون بر گنج ازین ویرانه منزل^۲
 به دست آور چو خوزین^۳ جرعه شاه
 بپرس آنگه ز حال شاه زاده^۴
 ز حد روم سر برزد چو خورشید
 به کوه و در چو طغرل کرده پرواز
 به غیر از سایه او را محرمی نه
 در آتش رفته از آهش^۵ پلنگان
 وزو در ناله کبک کوهساری
 گل افشان کرد گردون بر سرشید^۶
 رخ^۷ و چشمش زرخانی و خانی
 چه دشتی از دل افروزی بهشتی
 بهر سو چشمه های آب خون رنگ^۸
 درو نخجیر گیران جایگاه گیر

- ۱- ب: خالی ۲- ب: دربند ۳- س: برون گنج از این
 ویرانه دل م: ویرانه دل ۴- س: به دست آور چو زین م: بدست آور
 چو خوزین ب: بدست آور چو خوزین ۵- نسخه (ب) این بیت را ندا
 ۶- س: سمند تیز بارش کرده پرتاز م: سمند تیز تازش کرد پر باز
 ۷- ب: آبش ۸- س: بید ۹- س: زر ۱۰- س، م، ب: بر
 ۱۱- د: رنگ

چوشه کرد آشیان بر طرف آن راغ
 زمین کوبی جهان پیمای شبرنگ
 کفل پوشش ز دیبای گهر دوز^۱
 چراگر بر کنار سبزه جوی^۲
 گشوده رخ چو خرم نوبهاری
 گوزنی را به آتش بر فگنده
 دمی اشکش بر آتش آب می زد
 زمانی عقد مروارید می بست^۳
 چوشه را دید همچون آتش تیز
 به دستش خنجری^۴ زهر آب داده
 براوزد نعره و با او در آویخت^۵
 ملک هم باد پای از جای بر کرد
 رخ تابنده چون آتش بر افروخت
 به جمله هر دو با هم در فتاند
 شف تیغ و ترنگ تیر بر خاست
 سیه زاغ کمان آمد در آواز^۶
 مسام جوشن از خوی شد پراز آب^۷
 کمان چاچیان را^۸ پشت بشکست

عقابی دید شبگون چون سیه زاغ
 به سم ماه و به پیشانی شباهنگ
 بر آن دیبا گهرهای شب افروز
 وز آنسو سبز خطی یاسمن^۹ بوی
 نشسته در میان سبزه زاری^{۱۰}
 ز دل دودی به آتش در فگنده
 دمی آهش در آتش تاب می زد
 زمانی لب به مروارید می خست
 بر آمد بر سیه کوه سبک خیز
 به فتراکش کمندی تاب داده
 ز نعل^{۱۱} خاره سم آتش برانگیخت
 بساط خاک را زیر و زبر کرد
 به الماس آتش افروزی^{۱۲} در آموخت
 به تیر و تیغ رخ در رخ نهادند
 زهر سوبانگ دارو گیر بر خاست
 عقاب چار پر بگرفت پرواز
 زبان خنجر از دم شد پراز تاب
 نی^{۱۳} سوار در انگشت بشکست

۱- ب: از دیبای زر دوز ۲- س: سبزه و جوی ۳- ب: یاسمین
 ۴- ب: لاله زاری ۵- س: می جست ۶- م: خنجر ۷- د: پروزدوبا
 او در آویخت ۸- ب: ز لعل ۹- م: به الماس افروزی
 ۱۰- س: به پرواز ۱۱- س: مشام سوسن از خون شد پراز آب ۱۲- م:
 چینیان را ۱۳- ب: پی

برفت آب رخ صمصام خون ریز
 زره را از کشاکش بند بگسیخت
 سر زلف کمند از آب رفته
 نکاور همچو خر در گل بمانده
 شه مهر آزما از کین بر آشفست
 بر آورد از جگر بانگی دل آشوب^۳
 در آمد چون پلنگی رنگ دیده
 کمر بندش گرفت و سر بر آورد^۴
 درو گشت و زهر گارش^۵ بیفکند
 بجست از باد پا چون شیر سرمست
 در فشان کرد در کف آبگون میخ
 جوان خسته خاطر چون^۸ چنان دید
 ز نرگس دان چشمش لاله بشکفت
 دلی دارم که جز مأوای غم نیست
 که جان رفت و رخ جانان ندیدم
 به بوی دانه افتادم درین دام

زبان کوتاه شد زنگی^۱ سرتیز
 سر از خود گران پیوند بگسیخت^۲
 لب لعل سنان از آب رفته
 صبا را از تکاور دل بمانده
 دلش چون سنبل پر چین بر آشفست
 ز جا بر کرد مه نعل زمین کوب
 ویا شیری دم آهو شنیده
 ز زینش در ربود و بر سر آورد
 نمودش زوری و زارش بیفکند
 بیستش بازو^۶ و بر سینه بنشست
 به خوانش^۷ خواست تا گلگون کند تیغ
 که سر بر پای تیغ سرفشان^۹ دید
 بر آورد آه و از درد^{۱۰} جگر گفت
 سری دارم که جز خاک قدم نیست^{۱۱}
 گذشتیم از سر و سامان ندیدم
 به ترک کام دل کردم بنا کام^{۱۲}

- ۱- س، م، ب: هندوی ۲- پس از این بیت نسخه‌های (س)، (م) و (ب) اضافه دارد:
 زبان تیغ دندان شد به یکبار
 ۳- پر آشوب ۴- ب: بر سر آورد
 ۵- س: پیکارش ۶- ب: زانو
 ۷- م: به خوانش ۸- م، ب: آن
 ۹- س: خون فشان
 ۱۰- م: دود ۱۱- نسخه‌های (م) و (ب) این بیت را ندارد ۱۲- ب:
 به بوی دانه در دام افتادم به ترک کام ناکام افتادم

و گر برباد خواهد شد روانم
 نجسته آرزوی دل ز دلبر
 دل شه گرم گشت از آه سردش
 که ای بر من کمند کین گشاده
 مرا نا بوده روزی با تو بازار
 کشیده خنجر و بر من دوانده
 چو آهو گشته صید شیر گیران
 نخستین بازگوی از نام خویشم
 جوابش داد آن مرغ هوایی
 به مستی گر بشد کاری ز دستم
 رود بی ره کسی کو ره نبیند
 منم آزاده شروین پورشروان
 گهم^۳ منزل به کوه و گه به هامون
 بود در این نواحی کوهساری
 درو سالاری از نسل منوچهر
 شراب از مشرب شمشیر^۵ خورده
 سپاه وی ز مور و ماهی^۷ افزون

فدای جان جانان باد جانم
 کنون افتاد او میدم به محشر
 ز دل سوزی سؤالی گرم کردش
 به پای خویش در دامن فاده
 نه در بازاری از من دیده آزار^۱
 به دست خویش بر خود تیغ رانده
 زده شمشیر با شمشیر گیران
 دگر از آرزوی و کام خویشم
 که ای پیدا ز تو فرهمایی
 بگیر از مرحمت دستم که مستم
 فتد در چه کسی کو^۲ چه نبیند
 شده صید عقابان چون تذروان
 زدور چرخ سرگردان چو گردون^۴
 بر آن کھسار پولادین حصاری
 سر بیرق زده بر طاسک مهر
 کباب از گرده گاه شیر کرده^۶
 شمار گنج او ز اندازه^۸ بیرون

۱- ب:

مرا نابوده روزی بر تو آزار نه در یاد آری از من دیده آزار

۲- س: هر آن کو ۳- ب: کنم ۴- ب: هامون

۵- م: خوشید ۶- س، ب: خورده ۷- ب: مار

۸- ب: شمار گنج از اندازه

درون پرده اش دختی چو خورشید
 به گیسو^۱ چین و رخ بتخانه چین
 پدر را سلم رومی خوانده قیصر
 مرا شد مدتی کان کبک طناز
 ندیده همچو مه روزی^۲ تمامش
 سرشکم دور از آن بادام میگون
 نه دل را می توان انکار کردن
 نه زر چندانک بفشانم درین کار
 نه روی آنک بر دلبر کنم پشت
 دل شه زاده بریان شد ز داغش
 امانش داد و از چنگش رها کرد
 که گر آید به پایان روزگارم
 که گر^۳ گل گردد از خارش نترسم
 چو صبحش بر فرازم بیرق از بام
 چو مه منزل کنم روزی به برجش
 اگر لعلست از کانش بر آرم
 کنم کاری که کارت برگشاید
 دلش خوش^۴ گشت شروین جگر سوز
 زمین بوسید و در پای شه افتاد

رخش خندیده برگلزار جمشید
 فشانده خسروانش جان شیرین
 فلک^۵ سلمی نهاده نام دختر
 چو تیهو کرد صید چنگل باز
 به بوی دانه افتادم به دامش^۶
 نمی دانم که عنابست یا خون
 نه توبت می توان زین کار کردن
 نه زور آنک سازم برگ پیکار^۷
 نه دست آنک با خنجر زنم پشت
 فروزان گشت^۸ از این آتش چراغش
 به لابه گفت خوش باش ای جوانمرد
 نهم سر یا مرادت بر سر آرم
 و گر گنج از دم مارش^۹ نترسم
 چو خورشیدش برم محمل سوی شام
 چو یاقوت آورم بیرون ز درجش^{۱۰}
 و گر لؤلؤ ز عمانش بر آرم
 که کاری باشد از کارت بر آید
 بجست از جای خود چون باد نوروز
 که در پایت روانم خاک ره باد

۱- م: زگیسو ۲- ب: ملک ۳- ب: ندیده همچو روی مه

۴- نسخه (س) این بیت را ندارد ۵- ب: این کار ۶- ب: شد ۷- م: اگر

۸- س: و گر گنج آید از مارش ۹- ب: برجش ۱۰- س، ب: خون

اگر بندست بند افتاده تست	ورش عمرست مهلت داده تست
تو چون باشی زهیچم غم نباشد	کز اقبال تو شادی کم نباشد
برین دشت آشیانی هست ما را	اگر چه این محل نبود گدا را
بیا تا باتو یکدم خوش بر آییم	به رویت چشم دولت برگشاییم
برو کرد آفرین شاه جوانبخت	پس آنگه زد بر آن آرامگه تخت ^۱
بر آسودند از ^۲ هم با غم و درد	بشستند از دل غمگین به می گرد

رفتن شاه زاده نوز به وسیلت یاقوت

خادم به قلعه سلم رومی و داستان او^۳

در آن خرگه ^۴ که بامه مهر ^۵ بازند	ز اختر مهره سازان مهره سازند
سحرگه قیله جمشید گیرند	شراب روشن از خورشید گیرند
صراحی از مهی ^۶ دم ساز خواهند	زدل خون صراحی باز خواهند
رخ ساغر ^۷ به آب دیده شویند ^۸	می ساغر به آب دیده جویند
چراغ دل ز شمع ^۹ جان فروزند	بخور جان ز تاب سینه سوزند
چو ابراهیم به قله بر دوانند ^{۱۰}	سر دستی به دریا برفشانند ^{۱۱}
حریفان دردی میخانه نوشند	ندیمان ز آتش پیمانه جوشند
ز ساقی باده گلرنگ جویند	ز رامشگر نوای چنگ جویند
صبا از باغ رضوان آورد بوی	خضر در آب حیوان آورد روی

۱- ب: رخت ۲- م، س، ب: با

۳- در نسخه (س) عنوان محواس ۴- س: اختر ۵- م، ب: مهره

۶- س، ب: می م ۷- م: دیده ۸- س، ب: رخ ساغر ز آب دیده

جویند ۹- م: ز ۱۰- م: چشم ۱۱- س: برفشانید م: دردوانند

۱۲- س: برفشانید ب: درفشانید

هوا نقش دعا با عقل بازد
 روان از خجلت می خوی بر آرد
 عقیق از لعل ساغر آب گردد
 دل گل زنده گردد از دم نی
 دل کان از عقیق می^۲ بخندد
 به یک دم در کشد دریا و کان را
 بسوزد دردم از مه تا به ماهی
 بشوید^۴ عرصه^۵ صحرای^۶ هستی
 خوشا خاکی کز آب دیده شد گل
 خوشا آن تن که دل راجان شمارد^۷
 ز نوروز این حکایت باز می گفت
 سپند شب روان بر آتش انداخت
 پس آنگه گفت با شروین شروان
 عقابانی که در این بوم داری
 که من از پیش خواهم کرد پرواز
 بر آمد بر براق آتش افروز
 ره روئین حصار سلم برداشت
 رکاب افشاند بر آن کوه سرکش
 که چون در آن حوالی مهد بنهاد

خرد رخس هوا بر روح تازد
 قدح کام روان از می بر آرد
 لب ساغر عقیق ناب گردد
 گل دل^۱ تازه گردد از نم می
 دم دریا را اشک ما ببندد
 نهنگ عشق بگشاید دهان را
 بر آرد شعله شمع صبحگاهی
 بر آید^۲ موجی از دریای مستی
 خنک بادی که بویی یافت از دل
 خنک جائی که دل با عشق دارد
 به نوروزی چو بلبل راز می گفت
 که چون خورزین ز در بر ابرش^۳ انداخت
 قدح جست از کفر رنگین^۴ تذر روان
 که ای نخجیر آن کبک حصاری
 در آورشان به پیش راه من باز
 بجست آنگاه چون برق جهان سوز
 زره بایک دوتن بیرق بر افراشت
 به باد گرم رو برد آب آتش^۵
 چنین دارم از^۶ استاد سخن یاد

۱- س: دل گل ۲- ب: ما ۳- س: بر آرد ۴- ب: بسوزد

۵- م: دریای ۶- ب: سپارد ۷- س: ابلق ۸- ب: زرین

۹- ب: به باد گرم روتر ز آب و آتش ۱۰- س، م، ب: ز

بسی دینار و زر با خویشتن داشت
 به رسم تاج‌دران بنهاد بنگاه
 قضا را خادمی یاقوت نامش
 هوا بگرفته خنگ راهوارش
 شه عنقا شکارش پیش شد باز
 ز طبله رشته لؤلؤ^۳ برآورد
 بدو گفت ای ز ریحان مشکبوتر
 بدین جرأت ز ما رخ برمگردان
 غریبیم و در اینجا^۴ ره گذاری
 چو لؤلؤ دید یاقوت از سردست
 بدان دانه اسیر دام او شد
 به پوزش^۵ لعل را گوهرفشان کرد
 زمانی بود و آنکه عندها خواست
 همان دم رفت یکسر تا به درگاه
 اشارت کرد شه کو را در آرید
 ز دل گرمی گروهی در دویدند
 در آمد نامور چون آب و آتش

بسی یاقوت و لؤلؤی عدن داشت^۱
 چومه خرگاه زد^۲ بر گوشه راه
 سرور جان لب یاقوت فامش
 گذار افتاد بر آن ره گذارش
 فرود آورد و کرد اکرام و اعزاز
 به رسم ارمغان در دامنش کرد
 کمینه خادم خلق تو عنبر
 وزین نزل محقر سر مگردان
 بود کین از غریبان در گذاری^۵
 چو جوهر طرفه‌های طرفه بر بست
 گرفت آرام و دردم رام او شد
 حضور دلکشش آرام^۶ جان کرد
 ثنا گفت و وداعش کرد و برخاست
 یکایک باز گفت آن قصه با شاه
 چو ماه امشب برین برجش بر آرید
 چو خورشیدش علم بالا کشیدند
 زمین بوسید پیش سلم سرکش

۱- ب:

بسی یاقوت و لؤلؤی عدن داشت بسی دینار و زر با خویشتن داشت

۲- ب: خرگه زده ۳- م: ز طبله رشته لؤلؤ ب: ز رشته لؤلؤ لالا

۴- ب: آنجا ۵- س: دور داری ۶- ب: به نورش ۷- س، م، ب:

حضور دلکشش را کام

زبان را طوطی و لب را شکر کرد
سخن را ز آفرین پیرایه بخشید
شکر را کلک نی در پای بشکست
به فرق شه نه آن گوهر فشان کرد
ملك دروی شکوه خسروی دید
تعجب کرد کاین^۲ بازار گانست
پرسیدش که ای مرغ بهاری
اگر بازار گانی هم رهت کیست
چرا بایک دوتن بی برگ و بی ساز
مبادا در کمین باشد پلنگی
به چنگالت چو آهو بردراند^۳
زمین بوسید نوروز جوان بخت
سپهرت چرخ بی برگردخوان باد
مه نو نقشی از نعل سمندت
مرا جمهور بزم افروز نامست
ولی شد مدتی کز دور ایام
خطایی بنده هم شیر بنده
ز کز طبعی چو سروسرکش آزاد
درین وادی خطایی کرد ناگاه
شبی دیدست ما را جمله در خواب

ثنا را جیب و دامن پر گهر کرد
ز گوهر بحر را سرمایه بخشید
دل طوطی شکر خای بشکست
که بتواند^۱ خرد تقریر آن کرد
فر و فرهنگ و رای کسروی دید
و یا اصل وی از نسل کیانست
برین کوه آشیان بهر چه داری
و گر قاصد درینجا مقصدت چیست
برین کوه بلند آیی به پرواز
در آید ناگهان پایت به سنگی
وزین بومت^۴ چوتیهو بر پراند^۵
که ای زیبای تاج و درخور تخت
جهانت خاشه ای بر آستان باد
زمانه داعی بخت بلندت
به روم مقصد و گوهر ز شامست
بری گشتم چو صبح صادق از شام
برم چون زلف هند و سر فگنده
اگر چه لغتش بر راستی باد
بدآموزی بیردش ناگه^۶ از راه
به زیر ابر پنهان گشته مهتاب

۱- م: نتواند ۲- س: کو ۳- س: در رباید ۴- ب: صحرا

۵- س: پر براید ۶- س: ب: گوئی

ز جا برجسته و در خیمه رفته
 هر آن نقدی که بود از اندک و بیش
 رفیقانم ز هر سویی دو اند^۱
 رهی در جست و جویش پر بر آورد
 ولی چون بخت را^۲ با من نظر بود
 ملک بروی ستایش کرد و بنشانند
 ولی در دل چنان الگند بیرنگ
 بگیرد مالش و مالش رساند
 دهد جام و ستاند هر چه هستش
 چشانند از لب تیغش شرابی
 به رمز از پرده با داننده راز
 که بازی کان نه از این بوم باشد
 خروسی کان نمی خواند به هنگام
 هراسی در دل آید^۳ زین جوانم
 درو بینم نشان مرزبانان
 یقین دانم که با این مهره ماریست^۴
 چو گردد سرگران از جام سنگین^۵

همه صندوق را سر بر گرفته
 ربودست از میان و برده با خویش
 گروهی در عقب با کاروانند
 چو مرغ از این نشیمن سر بر آورد
 بدین عالی جنابم راهبر بود^۶
 به خلعت و عده داد^۷ و آفرین خواند
 که بر نقشش کشد^۸ خطی به نیرنگ^۹
 به پیران کهن سالش^{۱۰} رساند
 کند سرمست و بندازد^{۱۱} زدستش
 بسوزاند روانش را به^{۱۲} آبی
 به آهنگی مخالف کرد بر ساز
 نیاوردن به دستش شوم باشد
 بجز کشتن نباید بردنش نام^{۱۳}
 اگر چه^{۱۴} راز پنهانش ندانم
 ندارد گونه^{۱۵} بازارگانان
 به زیر این گل صد برگ خار است^{۱۶}
 به خورش سنگ را سازند^{۱۷} رنگین

۱- ب: رفیقانم به هر سو دانند ۲- ب: بخت ۳- م: راه بنمود
 ۴- ب: کرد ۵- م: کند ۶- نسخه (س) این بیت را ندارد ۷- ب:
 به میزان کهن سایش ۸- م: بستاند ۹- ب: بر ۱۰- س: بر
 لبش کام ۱۱- س، ب: هراسی بردل آمد ۱۲- س: ولیکن ۱۳- س:
 صورت ب: نداند گونه ۱۴- س: ماراست ۱۵- س: خاراست
 ۱۶- ب: تنگین ۱۷- م: سازید

پس آنگه تربیت را کار فرمود
 به لابه گفت ای شمشاد نوخیز
 کجا بیرون تواند رفتن از دام
 تو خوش باش و ازین بردل منه بار
 طرایف هر چه داری از کم و بیش
 بیاور زود ارت^۳ پیرایه ای هست
 اگر^۵ بالعل و یاقوت آفتابی
 کنون امشب دمی مهمان ما باش
 که ما^۶ هم جام روح افروز گیریم
 روان از آب آتش رنگ جوییم
 به گوهر نوش^۱ لعل آتش افروز
 به هر حکمی که خسرو کرد تعیین
 به منزلگاه قربش راه^{۱۰} دادند

به ظاهر حرمت بسیار فرمود
 غلامت گر بود بهرام خون ریز
 بر آید همچو مه ناگه برین بام
 که نتواند شدن مرغ^۲ گرفتار
 فدای ما کن و از کس میندیش
 طلب کن سود ارت^۴ سرمایه ای هست
 به از ما^۷ مشتری هرگز نیابی
 چراغ افروز شادروان ما باش
 شب دیجور را نوروز گیریم
 نوای گل زبانگ^۸ چنگ جوییم
 زمین را نقش بندی کرد نوروز
 نهاد انگشت بر چشم جهان بین
 به صدر صفه اش مسند نهادند

بزم آراستن سلم رومی در شب و اعلام کردن یاقوت

خادم نوروز را از مکر او و کشتن نوروز سلم را^{۱۱}

چو شد مهر اج بر خاقان مظفر
 فلک را تیغ مصری زنگ^{۱۲} بگرفت
 نگون شد چینیان را سنجق زر
 همه عالم سپاه زنگ بگرفت

۱- س، ب، کای ۲- م: مرغی ۳- ب: بیاور زودت ار ۴- ب:
 طلب کن سودت ار ۵- م: که گر ۶- م: من ۷- ب: با
 ۸- س: پای ۹- م: پوش ۱۰- س: بار ۱۱- ب: بزم آراستن سلم
 رومی در تیره شب و اعلام کردن یاقوت خادم نوروز را در نسخه (س) عنوان
 محواست ۱۲- س، ب: رنگ

سلیمان دور کرد از در^۱ پری را
 دگر کبک دری با کوه شد باز
 جهان را والضحی از یاد رفته
 به هندستان شده برزویه را جای
 نجاشی در حبش کارش گشاده
 به جنت یافته مار سیه راه
 نظامی وار گفته چرخ خود کام
 هوا ترجیع قطران^۲ کرده از بر
 حدیقه از سنایی باز مانده
 سپهر جوهری پندار^۳ گشته
 ارستو خط یونان باز^۴ داده
 نشسته سلم بر تخت منوچهر
 اشارت کرد تا^۵ ترکان فرخار
 حواری نسبتان عیسوی دم
 بتان ارمن و خوبان قبحاق
 شراب قیصری در جام کردند
 چواشک مشک در طاس زر افتاد
 به دست دیو داد انگشتی را
 در آمدزاغ در بستان به پرواز
 ولی واللیل در خاطر گرفته
 دلش کرده به روی برهنه رای^۶
 بلال آوازه در آفاق داده
 شده آدم سراندیش^۷ قدمگاه
 به نظم هفت پیکر حال بهرام
 کشیده آسمان از انوری سر
 سرود ازرقی بر ساز مانده^۸
 ز نظم عسجدی بیزار گشته
 چو سرباتک^۹ به هندستان فزاده
 شب شامی بریده از سحر مهر
 پردازند خلوت را ز اغیار
 ز چشم خم بر آرند اشک مریم
 کشیده سرزمستی در بغلطاق^{۱۰}
 مسیح روح بخشش نام کردند
 سرشک رشک در چشم خور افتاد^{۱۱}

۱- ب: وی ۲- س: باز ۳- ب: سراپیش ۴- ب: شاعر

۵- نسخه (س) این بیت را ندارد ۶- س، م، ب: بیدار ۷- س: باد

ب: بار ۸- ب: چو سرباتک ۹- ب: با

۱۰- س: روان چون سرو سیمین با بغلطاق م، ب: روان چون سرو سیمین در

بغلطاق ۱۱- ب:

چو از خم اشک در طاس زر افتاد سرشک رشک در چشم تر افتاد

قدح گرینده^۱ و نی آه زن شد
 مه مطرب ره ناهید می زد
 زمانه گیسوی شب شانه کرده^۴
 شفق دست از شراب ناب شسته
 مغ می کش بر آوای مغانی^۶
 گرفته بسر^۷ ادای نغمه زیر
 می گشتاسبی از جام جمشید
 ستاره کرد ز آرایش دهان^۹ پاک
 به یاد شه^{۱۱} شراب دور خورده
 ز گردون زنگیان در دیده بانی
 مه مصری نقاب از کوه^{۱۳} پیل
 ز تاب چرخه چرخ جهان گرد^{۱۴}
 مگر یاقوت خادم را نهانی
 ز روی مهر و محض دوستداری
 به هر دستی که او را دست می داد
 فروخواند آن^{۱۶} سخن در گوش نوروز

نوا در پرده دل راه زن شد
 می^۲ آتش در دل خورشید می زد^۳
 فلک اشک ستاره دانه کرده^۵
 افق دامن ز خون در آب شسته
 به رسم موبدان در زند خوانی
 خروسان صراحی صوت شبگیر
 فروزان چون^۸ مشرق^۸ شمع خورشید
 به مشک سوده دندان کرده مسواک^{۱۰}
 ز جام سر سیه رخ لعل کرده
 به مجلس رومیان در^{۱۲} دوستگانی
 به ساحل رانده و افتاده در نیل
 در آب افتاده بدر آسمان گرد
 کسی آگاه کرد از آن معانی
 بجای آورد شرط حق گزاری
 به هرستان که او را بود بریاد^{۱۵}
 که آگه باش و هشیارای جهان سوز^{۱۷}

- ۱- ب: گوینده ۲- ب: نه ۳- س: می آتش در خورشید می زد
 ۴- س: می کرد ۵- س: شانه می کرد ۶- ب: مغ می کش به آواز آغانی
 ۷- ب: در ۸- م: مشعل ب: گردون ۹- س: دهن
 ۱۰- نسخه (ب) این بیت را ندارد ۱۱- س: ب: مه ۱۲- س: از
 ۱۳- ب: کوچه ۱۴- س: ز تاب جرعه چرخ آسمان گرد م: ز تاب جرعه
 چرخ جهان گرد ب: ز تاب جرعه خورشید جهانگرد ۱۵- س: م: ب: برباد
 ۱۶- س: ب: این ۱۷- س: دلفروز

مشوبی خویش و وقت خویش دریاب
می اندک در کش و بسیار منشین^۱
در آن منگر که گنجت زیر پایست
برو زین آشیان و پر بر آور
چو بشنید این نوا شه زاده نوروز
درین اندیشه کایا چون تواند
خود این بازی از آن شیرین تر افتاد
زمین را لعل کرد از رنگ یا قوت
به لایه گفت شاها وقت خوابست
قدح گیران ز سرمستی خرابند^۲
وزین پس گر می باقی ستانند
اگر چه بنده را می دستگیرست
به روی شاه می نوشم شرابی
سپهداد پاسخ کای جوانمرد
بنوش این جام را وانگه به ماده^۳
شه زنجیر مو ماه زره پوش
دگر باره چومی در ساغر افکند
همه لب تشنگان را آب در داد

مریز آب قدح تا ماندت آب
بر افشان این بساط و مهره بر چین^۴
که گر^۵ گنجست جای ازدهایست
سر خود گیر و خود را بر سر آور
گرفت از زنگی شب فال پیروز
که لیلی را سوی مجنون رساند
که باید شست دست از جان چو فرهاد^۶
بدن را روح داد و روح را قوت
صراحی مشرق و می آفتابست
همه چون چشم میگون^۷ مست خوابند
لب جام از لب ساقی ندانند
نه بخت تست کز خوابش گزیرست
مگر بر آتش دل ریزم آبی
اگر زهر از کفت باشد توان خورد
که با رویت ز آب زندگی به
زمین بوسید و کرد آن باده رانوش
به می داروی بیهوشی در افکند
به شاد روان صلا ی خواب در داد

۱- س: هشیار بنشین ۲- ب: مهره چین ۳- س: اگر ۴- س: ب: جان
فرهاد ۵- س: بخوابند ۶- م: ساقی ۷- س: بنوش این جام
وانگه زن به ماده م: بنوش این جام می وانگه به ماده ب: بنوش آن جام را
وانگه به ماده

هنوز از لب نپردخته می ناب
 دل از هوش و دماغ از عقل خالی
 ز پای تخت گشته شاه را تاج
 مغنی را قدح افتاده از چنگک^۲
 سر ساقی فتاده^۳ بر سر طاس
 نه مستان را تمنای شبستان
 قدح چون دیده بی نور گشته
 جرس در پا فتاده پاسبان را
 لب موبد ز ساغر دور مانده
 دل شب سرد بر مستان شب خیز
 دمیده دیو دم در عالم پیر
 خدنگ^۴ نجم ثاقب رفته از دست^۵
 ز در غوغای چاووشان نشسته
 شب دیجور و از مه تا به ماهی
 هوا تاریک و از شب رفته پاسی
 چو فرصت دید شاه آتش افروز
 سر پر شور سلم از تن جدا کرد
 ز الماس پرنده خلعتی ساخت

بزدشان راه دزد شب رو خواب
 شده جای^۱ کف پاشان نهالی
 گرفته خاک پای از تاج سر باج
 قدح بر چنگ خورد. چنگ بر سنگ^۲
 لبش در خون نشسته از لب کاس
 نه کس را آگهی از حال مستان
 بصر چون روضه بی حور گشته
 نفس بسته مغان زند خوان را
 چراغ هیرید^۳ بی نور مانده
 شده بی آب جان^۴ آتش انگیز
 گرفته قیروان تا قیروان قبر
 کمان مشتری افتاده از دست^۵
 نفس در کام سرهنگان شکسته^۶
 نهاده روی در اوج سیاهی
 فناده در دل از هر سو هراسی
 بر آورد آبگون ابری^۱ جگر سوز
 مراد خنجر از کامش روا کرد^{۱۰}
 عقیقین پرنیانش بر سر^{۱۱} انداخت

۱- ب: سه جامی ۲- نسخه (ب) این بیت را ندارد ۳- س: فکنده
 ۴- ب: میر شب ۵- س، م: جام ۶- س: چنگ م، ب: شست ۷- س: چنگ
 ۸- نسخه (س) این بیت و بیت بعد را ندارد ۹- ب: ابر ۱۰- س: بر
 آورد ۱۱- س: پیکر

به هر جا شیرهای^۱ لعل بنهاد
 نشاید تکیه بر ایام کردن
 چه جویی آب ازین قاروره^۲ تنگ
 گرین تخت زمرد تاج کسریست
 چو افعی کژروی در طبع داری
 سراست آنچه آن را^۳ نیل^۴ ادانی
 بگردد هر دم از رنگی زمانه
 ز رنگ آمیز چرخ لاجوردی
 چو فیروز ارچه باتاج و نگینی
 وگر باشی امیر روم و کشمیر
 ستاره مهره بازی نیک داند
 بده جان تا به جانانت رسانند^۵

وزان شربت به هر کس کاسه ای داد
 که گه زانوزند گاهیت گردن
 که چون بادت زند قاروره بر سنگ
 به زیر پای پستش کن که افعیست
 که افعی را زمرد می شماری
 پیاده ست آنک^۶ آنرا پیل خوانی
 به یک صورت نماند جاودانه
 گهی بینی سیاهی گاه زردی
 ازین پیروزه پیروزی نبینی
 بمیری چون زمانه گویدت میر
 فلک نیرنگ سازی نیک داند
 بنه سر تا به سامانت رسانند^۵

رزم کردن شه زاده نوروز و شروین بن شروان با سپاه سلم رومی و کشتن گورنگ و قلعه گرفتن

مه فرخ نظر شه زاده نوروز
 برون آمد چو لعل کانی از درج
 هر آنکس کو چو^۷ خنجر سر برافراخت
 در روین حصار از جای برکند
 وز آنسوا صف شروین شروان^۸
 چو گشت از طالع فرخنده پیروز
 بزد بیرق چو شاه شرق^۹ بر برج
 شه سرکش به خنجر کارا و ساخت
 به نیرو برج را از جای^۸ برکند^۹
 نفیر گاودم بر شد به کیوان^{۱۱}

۱- ب: شربهای ۲- س: آنکه آن را ۳- م: نیک
 ۴- س: رساند ۵- س: رساند ۶- س: چرخ ۷- م: به
 ۸- ب: پای ۹- س: از پای بفکند ۱۰- س: وز آن سو آصف شیران
 شروین ۱۱- م: شروان شروین ۱۲- س: پروین

سرافرازان چوبیرق سرکشیدند^۱
 رخ آوردند در^۲ آن کوه سرکش
 فلک کر گشت از غریدن کوس
 روان شد در زره آب سر تیغ
 کمین داران چوبرق از جا بچستند^۳
 برون راندند گردان حصار
 ز جوشن عالمی پر جوش دیدند
 ز کشته کوی و برزن پشته گشته
 سر شه برده^۴ و تن ریزه کرده
 علم با پای چوبین ایستاده
 پلنگان گشته ز آب زندگی سیر
 لب الماس زلداری نموده
 روان از هر طرف پیکان پیکان
 زبان تیغ را حلق سران کام
 ربض را تیرکش چشم دلیران
 سر بازو به زیر پای باره
 زده مردان کاری خشت بر برج

چو مهر خاوری خنجر کشیدند
 علم بردند بر بالا چو آتش
 لب شمشیر زد بر روی مه بوس
 برفت از آب تیغ آب رخ میخ
 چو ناوک در کمان کین نشستند
 بغریدند چون ابر بهاری
 همه کوه و در آهن پوش دیدند
 به خون لعل سنگ آغشته گشته
 چو پرچم بر سنان نیزه کرده^۵
 به سوك سروان گیسو گشاده
 روان در حلق شیران آب شمشیر
 نی ناوک جگر خاوری نموده
 پیام رفتن آورده سوی جان
 یلان را در ع و خنجر جامه و جام^۶
 کمانزه کرده بر بازوی شیران
 دریده کسوت خارای خاره
 شده خشت و حصار این لعل و آن درج^۷

۱- م: برکشیدند ۲- ب: با ۳- ب: جای جستند ۴- ب: سرش
 پیریده ۵- س:

شه شروین زنده کرده چو بر چشم بدستان تیره کرده
 ۶- نسخه (ب) این بیت را ندارد ۷- س. شده لعل حصار خشت و آن درج ب: شده
 خشت حصار لعل و آن درج

ز کوهه کوهه کوهان دونده^۱
 ز گرد سبز خنگان نبردی^۲
 چو بیرق نیزه‌ها در سرفرازی
 شده سلطان دلی^۳ سیف خون ریز
 کمان سرکشان گردن افراز
 یکی در خم چو ابروی نگارین
 گوان دیگ روان آورده در جوش
 اجل چون شیر نر مستی نموده
 هوا چون خانه زنبور گشته
 عقابان^۴ زره سم تیز پرواز
 همه صحن سراها کاسه سر
 ز بس آئینه خفتان در آن نام
 ز نعل تازیان^۵ آتش انگیز
 زره جوشان چو دریای زره جوش^۶
 هوا از آب تیغ آتش گرفته
 کمند ترك تازان موسی زنگی
 تف دل بس که برمی شد به عیوق
 ز خیل رومیان پولادخایی

دز روین پر از کوه رونده
 سیه گشته سپهر لاجوردی
 چو ارقم تیغها در مهره بازی
 شکسته قلب ترکان هندوی تیز
 کمند گرد گیران کمین ساز^۷
 یکی در چین چو گیسوی بت چین^۸
 سران از کاسه سرخورده سر جوش
 امل چون خاک ره پستی نموده
 جهان چون سینه محرور گشته
 چو شاهین بر سر کوه آشیان ساز
 همه کاسه ز خون یاقوت احمر
 چو آئینه شده از زنگک تا شام
 فتاده نعل مه در آتش تیز
 ز قلب افکنده در آب زره جوش
 سر قله پی ابرش گرفته
 سمند شیر گیران ببر^۹ جنگی
 در ابر^{۱۰} تیره می شد ماه منجوق
 برون آمد چو دم کش ازدهایی

۱- م، ب: ز که کوهه نوندان دونده ۲- س: ز گرد شیر چنگان نبردی ۳- م: ولی
 ب: شده سلطان و والی ۴- ب: چو شاهین بر سر کوه آشیان ساز ۵- نسخه
 (ب) این بیت و چهار بیت بعد را ندارد ۶- س: عقاب ۷- س: اسبهای
 ۸- س، م، ب: زره پوش ب: زره پوشان چو دریای زره پوش ۹- س: تبر ۱۰- م: آب

سپهسالار شه گورنگ نامش
 بزد بر قلب و دردم خون روان کرد
 مه گردون فروز^۱ گردن افراز
 سر ایرانیان شمع جهانسوز
 چو بیر^۲ از جابجست و پنجه بگشاد
 خدنگی تن^۳ عقابی آهنین دم
 ز خون و مغز خصمش آب و دانه
 به شستش در کشید و پشت خم کرد
 چو ز اغان آشیان کردند بردوش
 عقاب جان شکار^۴ تیر پرواز
 نشیمن کرد در پهلوی گورنگ
 به یک رهرو میان راپشت بشکست
 چو خورزد تیغ زر بر پیکر کوه
 سر اندازان بجان زنهار جستند
 خروش کوس و بانگ نای بنشست
 کمان داران که بیلک می فکندند
 سپر در پیش خنجر می نهادند
 چو مار آتش دلان در خون فتاده

گرفته آسمان رنگ از حسامش
 خروش از لشکر شروین بر آورد
 بیغلق رزمه سوز رزم پرداز^۵
 گل باغ کیان شه زاده نوروز
 به خام شیر شاخ گرگ خم داد
 دهانش خام خای و دم زره سم
 بر آورده سر از^۶ زنبور خانه
 خروش زه زهر سویی بر آورد
 کشیدندش زبان برگوشه گوش^۷
 هوا بگرفت چون برق از سرباز
 وز آنسو گشت تا بر غرقه در سنگ
 یمانی تیغ شان در مشت بشکست
 فروشد ماه منجوق از سر کوه
 غبار خاک و خون از رخ^۸ بشستند
 علم بیرون شد و از پای^۹ بنشست
 کمان بر جای ناوک می فگندند
 به پای سرکشان سر می نهادند
 زبانها^{۱۰} از دهن بیرون فتاده

۱- ب: شه لشکر فروز ۲- س: سعل رزم سوز و بزم پرداز م: معلق روز
 سوز و رزم داز ۳- س: تیر ۴- س: خدنگین پر ۵- س، ب: بر
 آورد از سر ۶- ب: نوش ۷- س: جان ستان ۸- س، م: ره
 ۹- س: جای ۱۰- ب: زبانشان

ره رومی زده نسای عراقی در اه رزه درایی کرد باقی^۱
 ز تاب مهر مهره^۲ دم بیسته سپیده گیسوی پرچم^۳ بیسته
 بدست آوردن شاه زاده نوروز سلمی را به سو گند
 و در عقد نکاح شروین بن شروان آوردن^۴

فلك چون مشعل مشرق بر افروخت	به خیط شمس جیب صبح بردوخت
تتق بندان شادروان زنگار	تتق بستند بر ایوان زر کار ^۵
عروس لاله روی نار پستان	برون آمد خرامان از شبستان
مه پیروز روز کشور افروز	شه فرخ رخ فرزانه نوروز
به صورت مجلس پیروزه را نور	به معنی روضه پیرایه را حور ^۶
به فر دولت و پیروزی بخت	بر آمد بر سر پیروزه گون تخت
چوزو عالی شد اورنگ منوچهر	چو مه خرگاه زد در خانه مهر
اشارت کرد تا آتش عذاران	به خاک تشنه بر ریزند باران
مه نو از کف خورشید خواهند	نوای مجلس از ناهید خواهند
به جای تیغ لعل ناب جویند	ز بهر آتش دل آب جویند
چو صبح از بام هر برجی برآیند	چو اقبال از در شادی در آیند
پیام آرند شروین را ز سلمی	خبر گویند مجنون را ز لیلی
به شادی آتشین رویان سرمست	گرفتند آب آتش رنگ در دست
به نوبت پرده سازان نوا ساز	بر آوردند ازین نه پرده آواز

۱- ب: درای هرزه داری کرد باقی ۲- در نسخه (س) عنوان محواست
 در نسخه (د) عنوان پس ازدو بیت بعد آمده است ۳- م، ب: ز تاب مهرمه را
 ۴- م، پ: پرخم ۵- س: خیت ۶- س: فرخار ۷- س: به معنی
 روضه پیروزه را حور ب: به معنی روضه را پیرایه حور ۷- س: شمع

صف آرایان در ایوان صف بیستند^۱
 به جای بانگ طبل و جوش جوشن
 بتان خرگهی بر^۲ طرف خرگاه
 به می بگشوده دل کشور گشایان
 قدح گیر آمده شمشیر گیران
 سر بر افروز ملک قلعه گیری
 در آمد مرغی از باغ امانی
 به لب صورت گر روی زمین شد
 ثنا را برقع از رخسار بگشود
 که آن شیرین که فرهاد جگر تاب
 اگر خسرو بود در جست و جویش
 برون از بنده کس را زو خبر نیست
 به مرگ سلم در شیون نشستست
 به فندق مشک بر سنبل فشاند^۵
 وزین خایف که هر پر خاش جویی
 اگر پیمان کند شاه جهانگیر
 که از چشم بدانش دور دارد
 به چشم آرم چو یا قوتش درین درج
 شه از صدق عقیدت خورد سوگند

به اشک جام خون از کف بهشتند
 خروش چنگ^۲ بود و جام روشن
 نموده آفتاب از یکشنبه ماه
 به بزم آورده رخ رزم آزمایان
 شده شمشیر گیران شیر گیران
 نشسته بر نهالی سریری
 به خضر آورد آب زندگانی
 به معنی رشک نقاشان چین شد
 سخن را نقطه از پرگار بنمود
 کند بریاد لعلش سنگ را آب
 به هر قصری کند منزل به بویش
 صبا را بر سر بامش گذر نیست
 دل پر خون در آب دیده بستست^۴
 ز نرگس لاله در دامن فشاند^۶
 برد زان زلف عنبریز بویی
 که تیغش باد چون تیر آسمان گیر
 چو نور از دیده ها مستور دارد
 رسانم همچو خورشیدش بدین برج
 به ذات صانع بی خویش و پیوند^۷

۱- ب: صف آردان در ایوان بیستند (!)

۴- س: شستند ۵- س: برسوسن فشاندند م: برگلشن فشاندند ب: فشاندند

۶- س: فشاندند م: فشاندند ب: ز نرگس لاله را برگل فشاندند ۷- س:

بدان صانع که بی خویش است و پیوند

بدان اول که از آخر مبراست
 به دانایی که علمش مبتدی نیست
 به بخت نیکروز و تخت پیروز
 به طشت هفت جوش و طاس زرکار
 به دریایی که عالم شبنم اوست
 به نور طلعت ماه قصب پوش
 به تاب سینه مهر هوا دار
 به وهم دوربین و فکر نقاش
 که نگذارم که از بیگانه و خویش
 گر از اختر رود يك ذره در تاب
 هواگر شورشی خواهد نمودش
 و گر باشد پریشانی ز گیسوش
 و گر چشمم درو جز^۱ گوهر پاك
 نخواهم هیچ از او الا به کابین
 مرا باشه^۲ نبود آزار در دل
 چه باید با غریبی کینه جستن
 به جای ما بد اندیشید و بد کرد
 کنون ما هم پشیمانیم^۳ ازین کار
 قضای گردش گردون چنین بود

بدان آخر که از اول معراست
 به دارایی که ملکش منتهی نیست
 به قدر شام عید و صبح نوروز
 به درج نقره پوش و صحن زنگار
 به انفاسی که عیسی از دم اوست
 به خط مشک ریز صبح شب پوش
 به آب دیده ابر حیا بار
 به عقل خرده دان و طبع درپاش
 کسی جز بخت میمون آیدش پیش
 کنم سرچشمه خورشید را آب
 نشانم بر سر آتش چو دودش
 به يك مو بر کنار اندازم از روش^۴
 ببیند ریزمش چون آب بر خاک^۵
 ببندم عقد و بسپارم به شروین
 از و گشت این همه بیداد حاصل
 در آزمون و راه مهر^۶ بستن
 به دست خویش قصد جان خود کرد
 مکن انکار مازین کین و پیکار^۷
 پشیمانی ندارد این زمان سود^۸

۱- س، ب: دوش ۲- س: از ۳- م: ببیند ریزمش چون آب در خاک
 ۴- س: مرا در آشه (!) ۵- س: کینه ۶- م: پریشانیم ۷- س:
 کین پیکار ب: کار و پیکار ۸- س: پشیمانی ندارد سودت اکنون

اگر شد سلم سلمی را بقا باد
چوبشید این حدیث آن مرغ دمساز
بروخواند آنچه می بایست^۱ خواندن
سمن بر آتشش زان گرم تر شد
دل گرمش در آتش کاری آمد^۲
به فندق از قمر ریحان فرو ریخت
بنفشه از گل ریحان^۳ بر آورد
ز پروین کرد رنگین یاره و دست^۴
ز نرگس آب گل بر گلشن افشاند
بسی بارید آب آتش انگیز
چو کم شد موج دریای درونش
چنان بر لوح خاطر نقش می بست
ولیکن چون در آن صورت نظر کرد
بر اندیشید کز اینجا^۵ گذر نیست
چو بزم افروز شادروان بالا
گره در حلقه زلفش خمیده
خرامان با گروهی کشور افروز
چمن را سبزه داد و سبزه را آب

وزو کام دل شروین روا باد
زمین بوسید و شد با آشیان باز
بروراند آنچه می بایست راندن
لب خشکش به اشک گرم تر شد
دم سردش در آتشباری آمد^۶
به لؤلؤ از شکر مرجان فرو ریخت
عقیق از لاله نعمان بر آورد
ستون سیم را پیرایه بر بست^۷
گهر در جیب و در^۸ در دامن افشاند
پس آنگه آب زد بر آتش تیز
به دانایی خرد شد رهنمونش
که با نوروز پیوندش دهد دست
هر آن نقشی که بود ازدل به در کرد
بجز تسلیم تدبیری^۹ دگر نیست
تنش تابنده در چرخ و الا
پرستاران ز هر سو صف کشیده
نشیمن کرد در ایوان نوروز
فلك را ماهتاب و ماه را تاب

۱- ب: می یارست ۲- ب: آورد ۳- س: آتشبازی آمد ب: آورد

۴- م: خندان ۵- س: ز پروین کرد در سردست ۶- س:

بشکست ۷- ب: گل ۸- س: اینجاست

۹- ب: تدبیر

به نيك اختر چراغ تاجداران
 به زیج فکر و^۲ اصطربلاب ادراك
 همايون ساعتی آرند پیدا
 پس آنکه کرد جشنی خسروانی
 به کابین داد سلمی را به شروین
 ز شاهان خوش بود چاکرنوازی
 کسی کز آرزوی آب میرد
 اگر شاهان کرم را قدر دانند

اشارت [کرد]^۱ تا^۳ اختر شماران
 ز سیر اختران و دور افلاك^۴
 که بتوان بست عقد سعد واسما
 به آیین ملوك باستانی
 بزد بر برج ماه اورنگ پروین
 که از افتاده ناید سر فرازی
 چنان باید که دست غرقه گیرد^۵
 گدایان را به سلطانی رسانند

کوچ کردن نوروز و رسیدن به سپاه فرخ روز

شامی و نزول او به دیری که پرستشگاه اهل رومست^۶

الا ای ساربان گر یار مایی
 چه خسبی موسم کوچست برخیز
 بر آمد ماه تابان از سر کوه
 کنون کار عزیمت گشت روشن
 علم بر کش که هنگام رحیلست
 بزن کوس سفر بر کوهه پیل
 سحر نزدیک شد بشتاب یارا
 درین وادی که جانها خاک راهست

چو کار از دست شد تا چند پایی
 رفیقان راز خواب خوش بر انگیز
 ببین بر خاطر ما کوه اندوه
 که شد روشن چو روز این سبز گلشن
 زبان در کش چه جای قال و قیلست
 که بیرون می رود محمل به تعجیل
 که راهی^۷ دور در پیشست مارا
 گر آب چشمه نبود^۸ چشم ما هست

۱- در نسخه (د) محواست، از روی نسخه های دیگر آورده شد

۲- س: با ۳- س: به زیج و فکر ۴- م: به سیر انجم و تأثیر افلاك

۵- م: میرد ب: بسته گیرد ۶- در نسخه های (س) و (م) عنوان محواست

ب: کوچ کردن نوروز از قلم سلم رومی و رسیدن به شاه فرخ روز شامی

۷- س، ب: راه ۸- ب: اگر چشمه نبود

بیابانست و چندین عقبه درپیش
 خسک درراه و ما را سینه پر خار
 ندارم صبر و دارم بار بر دل
 چنین در بار غم میگذارم آخر
 اگر مرد رهی از راه یاری
 بیا منزل به طرف بوستان کن
 نگر کز گلرخان قندهاری
 ز شاخ نارون مرغ جگر سوز
 که چون از کار شروین باز پرداخت
 بسیج راه کرد و بار بر بست
 به شروین داد جای سلم رومی
 که در راهش مگر راهی نمایند
 سران قلعه در پایش فتانند
 ملکشان جمله هم پرواز گردانند
 وز آنجا برق که پیکر برانگیخت
 جنبیت را به کوه و در بر افگند
 عقاب ره نوردش پر بر آورد
 کمر^۷ را جیب خار اچاک می کرد

۱- س، م، ب: بر ۲- س: بارو بر

۵- ب:

ملک سان جمله هم پرواز کردند

۶- س، م، پر ۷- م: چمن

غریبی و بسی بیگانه با خویش
 گذرد در^۱ سنگ و ما را شیشه در بار
 ز دست چشم گریان پای در گل
 ز زیر بار بیرون آرم آخر
 بجای آری طریق دوستداری
 رخ گل بین و یاد بوستان کن
 حکایت می کند باد بهاری
 نوایی سازد از آهنگ نوروز
 به عزم روم بال و پر بر^۲ افراخت
 سمند گام زن را زین زر بست
 پس آنگه شد روان بایک دو بومی^۳
 بکاهند انده و شادی فزایند
 همه^۴ برخاک راهش بوسه دادند
 چو مرغ تیز پرشان باز گردانند^۵
 بسرعت خاک در چشم فلک ریخت
 ز نعل آتش به کوه و در در افگند
 بیابان را به زیر پی^۶ در آورد
 دهان چشمه ها پر خاک می کرد^۸

۳- س: رومی ۴- م: سران

چو مرغ تیز پرشان باز کردند

۸- نسخه (س) مصراع دوم را ندارد

به پویه آب روی باد می برد
 مسام خاره می خارید و می راند^۲
 نیار امید از منزل بریدن
 چو^۳ طاوس فلک را پرگشودند
 کواکب چشم عالم بین بیستند
 پدید آمد چو مینو مرغزاری
 زمردگون شده پیرامن کوه
 شقایق جام آذرگون گرفته
 به هر جا خیری از خارا دمیده
 خروش کبک در گردون فتاده
 عنادل با بلابل راز گفته
 کمند زلف ریحان خم گرفته
 بنفشه از نسیم صبح در تاب
 شکوفه رخ به ماء الورد شسته
 سهی سرو از لب جو سرکشیده
 بساط افکنده بر آن سبز گلشن
 نهاده صندلی بر طرف خانی^۴
 پریشان کرده برگل شاخ سنبل
 قدح بردست او در سایه بید

جهان را باد صبح از یاد می برد^۱
 سرشک از دیده می بارید و می راند^۲
 هوایی گشت چون مرغ از پریدن
 در این گلشن اخضر گشودند
 به مغرب راه بر پروین بیستند
 ز هر سویی شکفته نو بهاری^۵
 ز سنبل مشک چین در دامن کوه
 دل لاله ز سودا خون گرفته
 ز خیری گشته خارا زر کشیده
 صفیر سار در هامون فتاده
 بلابل^۶ از عنادل باز گفته
 زمین از ابر نیسان نم^۷ گرفته
 زمستی چشم نرگس رفته در خواب
 گل صد برگ دل در غنچه بسته
 قدم در آب و دامن برکشیده
 جوانی^۸ سبز خط چون روز روشن
 چو خانان^۹ بر سرش تاج کیانی
 خروشان در هوای گل چو بلبل
 چو در برج اسد رخنه خورشید

۱- نسخه (س) این بیت را ندارد ۲- س: می شد ۳- س: می شد ۴- د: ک
 ۵- م: ز هر سوشگفته لاله زاری ۶- س: منابل ۷- س: دم ۸- ب: جوان
 ۹- ب: خوانی ۱۰- س: جانان ب: خوانی

هوا در جان و می در سر فتاده
 به گرد او سپاهی میل در میل
 همه سرمست چون شیر شغبناک
 چون روز آن سپاه بی کران دید
 پیرسید از کسی کان شه چه نامست
 جوابش داد آن دانای اسرار
 مبادا از^۲ کسی یابی زیانی^۳
 چو پرسیدی بدان کان شاه زاده
 شهری سلطان نژاد از ملک^۴ شامست
 بنامش جمله فرخ روز خوانند
 مگر وقتی چو بلبل بال بگشاد
 چو سنبل شد پریشان روز گارش^۵
 در افشان کرد^۶ چون ابر بهاری
 به ملک و مال^۷ کارش بر نیامد
 شد از گنجش به یک ره دست کوتاه
 پس از یک چند ترتیب سپه کرد
 ولی چون رفت و باقی صدر افتاد
 سنان آمد در آن دم دلپذیرش

۱- م: هامون ۲- م: کز ۳: ب: مبادا کز کسی یابی نشانی

۴- س: نخجیر وانی ۵- س: اصل
 پریشان شد چو بلبل روز گارش

۶- س: شب شبگیر ۷- س: شب شبگیر
 ۸- م: گشت ۹- ب: به مال و ملک ۱۰- س: چاه

چو باقی بود چندی از بقایش
 به بوی آنک باد نو بهاری
 پیامی از گل^۱ گلرویش آرد
 که در این بوستان انقاس سنبل
 چو بشنید این سخن نوردوز سرمست
 صفیری بر کشید و کرد پر باز
 عقاب خاره فرسا را برانگیخت
 چو کبک کوهساری پر بر افراخت
 ز مرمر دید دیری بر کشیده
 مزار اسقف و محراب قسیس
 به عهد باستان بنیاد کسوده
 حواری^۲ نسبتان عیسوی دم
 چو منزل کرده در پای آن برج
 کشیشی دید در کنجی نشسته
 در آن دیر از مسیحا باز مانده
 می از جام ریاضت در کشیده
 گشود ه چشم جان در عالم دل
 چو چشمش بر شه عیسی دم افتاد
 اشارت کرد و پیش خویش خواندش

بدین فرخنده جای افتاد جایش
 در آید وقت صبح^۱ از راه یاری
 نسیمی زان گل خوش بویش آرد
 به بلبل می رساند قصه گل
 چو بلبل در هوای گل شد از دست
 و زان طرف گلستان کرد پرواز
 به پویه سر مه از خارا برانگیخت
 به طرف کوهساری سر بر افراخت^۲
 بر این ایوان دایر سر کشیده
 پرستشگاه روم و قبله سیس
 در آنجا راهبانی سال خورده
 همه تسبیحشان از اشک مریم
 چو در شاهوار آید^۳ در آن درج
 صلیب افکنده و زناز بسته
 سبقهای مسیحی باز خوانده^۴
 سر از بام زهدت بر کشیده
 برون افکنده رخت از خانه گل
 که در دامش چنان^۵ صیدی کم افتاد
 فسونی بر درون ریش خواندش

۱- ب: در آید صبح دم ۲- س: زان بت ۳- س: بر سر افراخت نسخه (ب) این

بیت را ندارد ۴: س: جواری ۵- س: آمد ب: که در شاهوار آمد

۶- س: م، ب: باز رانده ۷- س: که در دام چنین

زاستقبال و ماضی جمله در حال
 زهر منصوبه اش يك مهره می راند
 زهر صوتی نوایی ساز می کرد
 گهی می رفت از کاخی به کاخی
 پس، آنکه گفت خوش باشای شهنشاه
 بر آوردی ز راه^۴ لطف کساری
 چرا بر دل نهی از بهر گل بار
 مخور غم کز غمت شادی فزاید
 بهای ملك شادی جز درم نیست
 جوانمردی بجای او نمودی
 مرا حال نصیر و نصر عیار
 بگویم باتو کسانرا یاد داری
 حکایت کرد با آن مرغ بی بال
 زهر منظومه اش يك خانه^۱ می خواند
 زهر طرزی طرازی باز^۲ می کرد
 گهی می جست از شاخی به شاخی
 اگر شروین بن شروان^۳ درین راه
 ترا هم در کمند افتد شکاری
 چرا ترسی^۵ ز بهر مهره از مار
 ز اقبال گُل دولت بر آید
 نبات باغ دولت جز کرم نیست
 غبار غصه از جانش زدودی
 به یاد آمد درین گردنده پرگار
 بجز تخم نکو کاری نکاری

مثل زدن راهب با شاه زاده نوروز از حکایت

نصر و نصیر^۶ در باب جوانمردی^۷

به مکتب وقتی از استاد کتاب
 که در ملك خراسان بود شاهی
 اگر چه بودش از حدسیم و زربیش
 روان پرور چو آب زندگانی
 به قامت راستی را^۸ شاخ شمشاد
 شنیدم قصه ای شیرین درین باب
 سپهر ملك را تابنده ماهی
 ز فرزندان نبودش يك پسر بیش
 دلارا چون بهشت جاودانی
 هزارش بنده همچون سرو آزاد

۱- ب: نامه ۲- س: ساز ۳- س، م: اگر شروین شروان را

۴- س: روی ۵- پ: پرسی ۶- د: نصر نصیر ۷- نسخه (ب) عنوان ندارد

و این باب داستان با باب ما قبلی یکی است ۸- س: راست تراز

نصیرش نام و نامی در زمانه
 نبودی يك شبش بی آن دل افروز
 چنین گویند کان شیرین شمایل
 گر از عشاق کردند نوازش
 به هر سویی که گشتی دیده اش باز
 در آن موسم که کوچ حاجیان بود
 بر آمد بانگ حجاج از چپ و راست
 به پیش شه در آمد شاه زاده
 زمین را آب داد^۱ از چشمه نوش
 که شاهان بنده را شد روزگاری
 اگر فرمان دهی پر باز^۲ گیرم
 ز پای ناودان سر بر فرازم
 خورم از چشمه زمزم شرابی
 مگر در مروه بخشند صفایی
 به هر نوعی که بود از شاه عادل
 ملك چون دید کان نورسته شمشاد
 بسی دادش زر و دینار و دینار
 چو در بغداد بیرق بر فرازی
 به هر برجی مکن چون ماه منزل
 در آنجا هست ما را يك هوادار

چو شاه شرق در عالم یگانه
 امید آنک کی طالع^۱ شود روز
 به زهد و نیک نامی بود مایل
 نبایستی نوایی جز حجازش
 دلش کردی به راه کعبه پرواز
 جرس نالنده و محمل روان بود
 غوکوس رحیل از شهر برخاست
 سمند عزم را زین بر نهاده
 تمنا را ز سر بفگند^۲ سرپوش
 که جز اندیشه حج نیست کاری
 به اقصای حرم پرواز گیرم^۳
 بر آن در خویشتن را حلقه سازم
 فشانم بر حجر از دیده آبی
 دهندم در حریم کعبه جایی
 در آن معنی اجازت کرد حاصل
 هوای کعبه اش دادست بر باد
 پس آنکه گفت کای فرخنده دیدار
 نشیمن بر کنار دجله سازی
 به هر خانه منه چون مهر محمل
 چو جان شایسته نامش نصر عیار

۱- ب: امید آنکه طالع کی دید ۲- م: دید ۳- ب: بفکنده

۴- ب: پرواز ۵- ب: پر باز

قدم‌داری که هر کس کایدش پیش
 بجوی او را ز کوی دوستداری
 اگر منزل کنی مهمان او باش
 وز^۲ آنجا رخ به سوی کعبه آور
 دگر چون باز گردی پر برافراز
 ملک زاده زمین بوسید و انگاه
 تذروان حرم پر باز کردند
 درای بختیان را ناله شد تیز
 عماری بر هیونان دونده
 شتربان سر کشیده در بیابان
 چو از ره چند منزل بسپریدند
 کنار سبزه بود و دامن کوه
 نوندان را یکایک آب دادند^۵
 برآسودند^۶ تا هنگام شبگیر
 سپهدار حبش چون بار بر بست
 گروهی راه زن باتیغ خون خوار
 ز قله کوه پیکر در جهانند
 پرند آسمان گون بر کشیدند
 بکشند آنک بود از پیر و برنا

نشاند در دمش بردیده خویش
 وز آن^۱ پس نزد او بر هر چه داری
 چراغ افروز شادروان او باش
 مراد دل بخواه از حسی داور
 به بوم خویش چون مرغ آشیان باز
 رخ گیتی فروز آورد در راه
 نواهای حجازی ساز کردند
 بر اقان آمده برق سبک خیز
 چو زرین قبه بر کوه رونده
 شترپر بر کشیده چون^۳ عقابان
 به طرف چشمه ساری در رسیدند
 همه^۴ پیروزه گون پیرامن کوه
 به یکدیگر صلاهی خواب دادند^۶
 گرفته قیروان تا قیروان قبر
 شه مشرق صف سیاره بشکست
 چو چشم مست خوبان دزد و خون خوار^۸
 ز خون کاروان جیحون برانند
 زمین را فرش گلگون در کشیدند
 بیردند آنچه بود از نقد و کالا

۱- م: از آن ۲- م: از ۳- س: در ۴- م، ب: شده ۵- س: می‌داد
 ۶- س، م، ب: پیاسودند ۷- م: خونبار ۸- م: می‌داد
 ب: هیار

نصیر آماج تیر چار پر شد
 برو ابر از هوا گوهر بیارید
 چو خود را دید از آنسان شاه زاده
 چو مرغی نیم بسمل کرد پر باز
 فرود آمد پس از چندی به بغداد
 و ز آن پس با وجودی^۱ پرز آزار
 چو نصرش دید از آنسان خسته راه
 دلش داد^۲ و بجان دلداریش کرد
 حکیمان را ملازم کرد پیشش
 چو حاصل شد ملک را تن درستی
 دگر شاخ امیدش بارور گشت
 به طرف باغ شد با گل عذاران
 در آن ساعت که گشت از بوستان^۳ باز
 نظر بر منظری افکند ناگاه
 دل افروزی چو خورشید جهان تاب
 به عارض ماهتاب شب نشینان
 ز رویش روضه فردوس بابی
 کمان بر مه کشیده ابروانش
 رخس را شمع مه پروانه گشته
 برآمد بادی از صحرای سودا

وجودش نوك ناوك را سپر شد
 سپهر از دیدگان اختر بیارید
 بهزاری در میان خون فتاده
 وز آن دام بلا بگرفت پرواز
 نشیمن بر کنار دجله بنهاد
 به دست آورد قصر نصر عیار
 برو خواند آیت نصر من الله
 قریب يك^۱ دومه غمخواریش کرد
 به مرهم باصلاح آورد ریشش
 علم زد بر فضای^۲ کوی هستی^۴
 گل بستان فروزش خوش نظر گشت
 برآمد خوش چو سرو جویباران
 به پرواز آمد وجست آشیان باز
 بتی دید از شبش طالع شده ماه
 دو زلفش زنگیان ریسمان تاب
 بیسته آرزوی خسرده بینان
 ز لعلش چشمه کوثر سرابی
 کمین بر قلب کرده هندوانش
 ز رفتارش پری دیوانه گشته
 فتادش آتش دل در سویدا

۱- ب: باوجود ۲- م: غمش خورد
 ۳- ب: آشیان

۳- ب: فراز ۴- س: مسنی

تنش چون بید شد لرزنده از باد
 برست از ارغوانش برگ خیری
 برآمد زعفران از طرف باغش
 همان دم نصر عیار از سر کوی
 ملک را دید از آنسان رفته از دست
 نه در سرچشمه خورشید اوتاب
 ثنا گسترده و گفت ای نامور شاه
 چرا بینم سهی سروت خمیده
 چه^۱ پیش آمد ز چرخ تیز گردت
 نصیر از حال^۲ دل بفگند سرپوش
 یکایک باز گفت آغاز و انجام
 قضا را بود آن فرخنده دیدار
 اگرچه خاطرش صید حرم بود
 نکرد آن حال پنهان آشکارا
 به لابه گفت کای شاه خراسان
 که گر^۳ خود فی المثل خورشید بامست
 چو شمعش در شبستان تو آرم
 به هربادی که بود آن مرغ دمساز
 به بستان بردو^۴ بنشاندش چو شمشاد
 به شیرینی چو شور شاه کم کرد

چو سنبل گشتش از غم شاخ شمشاد
 رخ بستان فروزش شد زریری
 بمرد از زمهریر دم^۱ چراغش
 درآمد کرده سوی آشیان روی
 شده در زیر پای بیخودی پست
 نه در لعل روان افزای او آب
 چه آسیب رسید از چرخ ناگاه
 گل بستان فروزت پژمریده
 که بینم همچو خورباروی زردت
 درفشان کرد یاقوت گهر پوش
 که چون شد صید آن سرو گل اندام
 به کابین در نکاح نصر عیار
 به مردی قبله اهل کرم بود
 درآمد از در^۲ لطف و مدارا
 چرا باشی ازین معنی هراسان
 و یا از گوهر سلطان شامست
 به جان در عقد و پیمان تو آرم
 به دست آورد آن دل داده را باز
 چو گل کردش به بوی وصل دلشاد
 به تیزی بعد از آن عزم حرم کرد

۱- س: غم، م: دل، ۲- د: چو ۳- س: کار ۴- ب: ره ۵- م: اگر ۶- س: برد

پری رویی که بودش در حباله
 به کابینش جدا کرد از برخویش
 وزو چون سروشد یکباره آزاد
 پس از یکچند جمعی کاردان را
 به قصر آن پری پیکر فرستاد
 به تن سیم و به دامن لعل در باخت
 ز بهر شاه کردش خواستاری
 به هر منظومه کورا بود بر یاد
 به عقد شه در آورد آن پری را
 چو کام خسرو از شیرین روا گشت
 مراد بلبل از نسرين برآمد
 نصیر آن رود را افگند در چنگ
 نگارین مبرقع شد نوا ساز
 که این نوبت به حق نیک مردان
 سر از این راه بی آهنگ برپیچ
 مزن تادر عراقی این نوا باز
 شهنشه کرد آن نوبت فروداشت
 همان هفته به عزم ره کمر بست
 روان شد با پری پیکر چو جمشید

دلش در تاب مهر او چو لاله^۱
 فرستادش به قصر مادر خویش
 که رحمت بر چنان آزاده ای باد
 معین کرده راز آسمان را
 بسی گوهر بداد و زر فرستاد
 طرایف ساز کرد و پیشکش ساخت
 که در گلزار به مرغ بهاری
 به هر منسوبه کورا دست می داد
 به برج مه رساند آن مشتری را
 زویسه وعده رامین وفا^۲ گشت
 تمنای مه^۳ از پروین بر آمد
 مگر همچون ربایش بر کشد^۴ تنگ
 بر آورد از درون پرده آواز
 کزین قول مخالف رخ بگردان
 مگو در این مقام از این عمل^۵ هیچ
 مگر در گوشه دیگر کنی ساز^۶
 که از جان راستی را میل او داشت
 برون آورد مهد و بار بر بست
 علم زد بر خراسان همچو خورشید

۱- س، ب: حواله ۲- ب: روا ۳- س: شه ۴- س: در کشد
 ب: رکابش در کشد ۵- م: رو ۶- ب: غزل ۷- ب: مگر در کشور
 دیگر کنی باز

به گوش شه فرو گفت آن حکایت
 گل بستان فروز نصر عیار
 صفیری زد چو مرغ از طرف گلشن
 نپنداری^۳ که ما را این قدم نیست
 ز نم گر خواهر خویشش ندانم^۴
 روا نبود کز استسقا بمیرد
 بر آمد گرد این گردنده پرگار
 بسی بازی به^۵ زیر پرده بنمود
 که غیر از رخ نماندش وجه دینار
 نماندش يك سرمو در میانه
 شراب از دیده^۶ پر آب جستی
 ز مرغان یافتی وز^۷ شاخساران
 به روزش وجه نان شب نبودی
 شبی^۸ با^۹ خویشتن این نقش بر خواند
 به سر تا کی برم در تنگ دستی
 برم^{۱۰} يك ره گذر سوی خراسان
 کنم روشن به رویش^{۱۱} چشم جان را
 کف بخشنده و فرالهی
 ببینم کانچه می گویند هستش

مگر در ره یکی از آن ولایت
 که هست آن سرو قد لاله رخسار
 ملك چون راز پنهان کرد روشن
 که کار آن^۱ بزرگه از^۲ جز کرم نیست
 دلارامی که هست آرام جانم
 اگر تشنه به ترك آب گیرد
 چو یکچند اختر رخشنده رخسار
 مشعبد باز گردون دست^۵ بگشود
 به بغداد آنچنان شد نصر عیار
 ز سیم وزر که بودش در زمانه
 کباب از سینه^۶ پرتاب جستی
 نوا و برگ در فصل بهاران
 به شامش آب در مشرب نبودی
 چوبیچاره به حال خود فرو ماند
 که چون در نیستی سیرم^۷ زهستی
 زرنج ره چرا باشم هراسان
 مگر دریابم آن صاحب قران را
 که دارد سروری و پادشاهی
 نهروزی داده ام آبی به دستش

۱- س: این ۲- ب: بزرگی ۳- ب: تو پنداری ۴- ب: سزدگر
 خواهر خویشش بخوانم ۵- ب: چشم ۶- م: ز ۷- ب: و
 ۸- ب: بسی ۹- س، ب: میرم ۱۰- م، ب: کنم ۱۱- ب: مهرش

به شبگیر از نشیمن پر بر افراخت
 فرود آمد به خیل^۱ شاه زاده
 نصیر تاجور چون آگهی یافت
 به تقویم ضمیر و زیج ادراک
 از او اقبال میمون شد^۲ رمیده
 چواختر در وبال^۳ افتد بنا کام
 هزارش میش آبستن بفرمود
 چرانیدن به طرف کوه و هامون^۴
 ترا يك نیمه و يك نیمه ما را
 شبانی را کمر بست آن جوان مرد
 گهی منزل گهش بر کوهساران^۵
 به کوه و در بر آمد قرب يك سال
 در آمد گرگ چرخ از راه کینه
 [ملك را در]^۶ هزار دیگرش داد
 غریب خسته خاطر نصر عیار
 [گله در پیش]^۷ کرده بادل^۸ ریش

به سرحد خراسان سر بر افراخت
 کلاه سرکشی از سر نهاده
 که نصر از مسکن خود روی بر تافت
 معین کرد کز تأثیر افلاک
 بهار شادیش شد پژمریده
 باید ساختن با دور ایام
 که می باید به صحرا بر دو نغنون
 و گر چیزی شود زان جمله افزون
 بین تا خود چه گردد آشکارا
 شب و شبگیر ترك خواب و خور کرد
 گهی آبشخورش در جویباران^۹
 قوی گشته ضعیف و نیک بد حال
 نهشت از گوسفندش يك بزینه
 دگر ره هم بدان کارش فرستاد
 به صحرا شد به چوپانی دگر بار^{۱۰}
 گهی بر گله گریان گاه بر خویش^{۱۱}

۱- س: شهر ۲- س: چون ۳- در نسخه (ب) «در وبال» محو است

۴- س: چرانیدن به کوه و دشت و هامون ۵- س: گهش بر کوهساران (۱)

۶- م: گهش آبشخور اندر جویباران ۷- در نسخه (د) محو است، از روی نسخه های

دیگر آورده شد ۸- ب: به چوپانی به صحرا شد دگر بار ۹- در نسخه (د)

محو است، از روی نسخه های دیگر آورده شد ۱۰- م: دلی ۱۱- ب: گهی با گله

گریان گاه با خویش

دو وحشی شده بروی کمین ساز^۱ سگ دشتی شده باوی^۲ هم آواز
 [چو شاه قلعه]^۳ پیروزه اندود تمامی برجهای دز^۴ بپیمود
 برو شیر سپهری حمله آورد بر آورد از بز و بزغاله اش گرد
 نصیر شیر گیر سر فرازش طلب فرمود و چندان داد بازش
 شبان خسته دل بر دشت پویان شبان تیره صبح بخت جویان^۵
 بدینسان چند نوبت بی نوا گشت دگر بار از ملک کامش روا گشت^۶
 برون رفت اختر از برج و بالش فروزان گشت خورشید جلالش
 رسیدش صاحب طالع به تسدیس سعادت یافت از تثلیث برجیس
 قران^۷ اخترش با زهره در ثور برفت از دست کیوان ساغر جور^۸
 چو گلگون روان^۹ موبد زرد ز پهلوی بز کوهی گذر کرد
 دو چندان شد نتاج گوسفندش که بود او مید از چرخ بلندش
 زمانه دادش^{۱۰} از دولت دو بهره ز هریک بز^{۱۱} پدید آمد دو کهره
 به گوش شه رسانند این^{۱۲} معانی کزوشد دور^{۱۳} خشم آسمانی
 برست از نحس کیوان اختر او شه سیارگان شد چاکر او
 چو میمون گشت مال و بخت یارش طلب فرمود شاه بختیارش

- ۱- ب: دد وحشی شده با او کمین ساز ۲- ب: او ۳- در نسخه (د)
 محو است از روی نسخه های دیگر آورده شد ۴- س: تمام برجهای در م: تمام
 برجهای دز ب: تمام برجهای در د: در ۵- ب: بسان تیره بخت صبح
 جویان ۶- نسخه های (س)، (م)، (ب) اضافه دارد:
 چوباز آمد ز در بخت جوانش سپهر پیرداد از غم امانش
 ۷- ب: قران کرد ۸- م: دور ب: دوران ساغر دور ۹- س: روان و
 ب: چو بر گلگون روان شد ۱۰- ب: زمانه داد ۱۱- س: ز هر نوبت
 ۱۲- ب: آن ۱۳- ب: نور

ز گردون^۱ بلندش بگذرانید
 نه چندان^۲ش خزاین پیش کش کرد
 گرفتش دست و دادش خواهر خویش
 چوبازن شد به حجله نصر عیار
 یکی بگشود چشم و شوی^۳ خود دید
 تو پنداری که جم انگشتی یافت
 جوانمرد از سهی سرو گل اندام
 که چون معلوم کرد اسرار ماشاه
 به مردی کام جان از دل به در کرد^۴
 طمع بر کند از امید^۵ی که می داشت
 چو کرد این نکته نصر نامور گوش
 بر آن شاه جوانمرد آفرین خواند
 ستایش را شکر در آستین کرد
 گهر می ریخت از مژگان و می سفت
 که گر عالم^۶ شود خالی ز مردان
 مهل در مانده را در ناتوانی
 بیخشا و نه بخشایش نیابی

۱- ب: سر از چرخ ۲- ب: که مقدارم ۳- س: م، ب: سوی

۴- م: ز آغاز ۵- پس از این بیت نسخه های (س)، (م)، (ب) اضافه دارند :

نگار گلرخ سرین بنا گوش حکایت را ز سر بفگند سرپوش

۶- س: احوال ۷- ب: به مردی کام دل از جان به در کرد ۸- س: ماهرو

۹- س: که عالم گر ۱۰- ب: گاه

اگر خواهی بقا دل بر^۱ فناه
 میان خواجگان او سر^۲ بر آورد
 اگر تخم کرم در دل نکاری
 خنک آنکس که این ره پیش گیرد
 نخواهد شه خراج از ملک ویران
 چوماه آنکس که سر بر چرخ ساید
 وگر جویی شفا ترك دوا ده
 که چون خواجه به ترك خواجگی کرد
 بر از^۳ باغ سعادت برنداری
 به شرط آنک ترك خویش گیرد
 نترسد کشته از شمشیر شیران^۴
 سرش^۵ بر نه کزین چه بر نباید

رسیدن شه زاده نوروز به دزدان و کشتن
 امیر ایشان و خلاص دادن بخت افرورومی را^۶

بساز ای مرغ^۷ لاهوتی نوایی
 تو آن کبکی که بر کهسار گردی
 من آن هشیار سر مستم که هستی
 من آن موجود معدومم که عالم
 منم جسم مروح جان من، دوست
 گرو من گشت مایی و منی چیست؟^۸
 اگر گنجم دل ویرانه ام کو
 چو فانی گشتم^۹ اکنون من کدام
 بگو^{۱۰} ناسوتیان را مرحبایی
 که شبگیر بر کهسار^{۱۱} گردی
 بود بن^{۱۲} جرعه جامم بمستی
 بود در عین نقصان با کمالم
 تنم روح مجسم جسم من پوست
 اگر^{۱۳} من دوست گشتم دشمنی چیست؟
 وگر شمعم سر پروانه ام کو^{۱۴}
 چو نامم محو شد این دم [چه نام؟]^{۱۵}

۱- س، م، ب: در ۳- ب: کمی کز خواجگان آن ۳- س: بدان

۴- م، ب: بران ۵- س: سر ۶- در نسخه (س) عنوان محواست

۷- ب: پیک ۸- ۴: بز ۹- ب: که ساز

۱۰- س: بود بر ۴: بود زین ب: بود ته ۱۱- ب: جست

۱۲- م، ب: وگر ۱۳- نسخه (م) این بیت را

ندارد ۱۴- ب: چو تن فانی شد ۱۵- در نسخه (د) محواست، از روی نسخه های

دیگر آورده شد

که دریابد مرا با این دل ریش ؟
 من این پیراهنم یا پیرهن من
 اگر چه در حقیقت روح پاکم
 نمی دانم که من جسمم و گر^۱ جان
 اگر قایم به عشقم جسم و جان چیست
 از آن سوزم که در آتش صبورم
 بدین شکل^۲ منقش چند نسازم
 نه در هر صورتی معنی دهد دست
 اگر نامم بری ننگی^۳ تمامست
 از آن در تابم [از]^۴ همسایه خویش
 اگر چه کام دل خواهد همه کس
 ازین عالم کسی کو یافت بویی
 مغ دهقان نژاد باستانی^۵
 که چون بس کرد راهب داستان را
 مدد جست از کشیش دانش افروز
 پراز شاهین و بال از باز بگرفت
 که عمری شد که هستم طالب خویش
 که در معنی تنم جان [گشت و جان تن]^۶
 به بادم ده که من یک مشت خاکم
 که بیرونم ازین رخالی [از آن]^۷
 و گر معشوق گشتم این و آن چیست
 وز آتش کی جدا باشم که نورم
 وزین نقش مشکل چند سازم
 [ویا هر]^۸ معنی صورت توان بست
 که نام و ننگ^۹ ترک ننگ و نامست
 که می لرزم چو خوربر^{۱۰} سایه خویش
 مرا چون دل نماند از کام دل بس
 دو عالم را به هم برزد به مویی
 بدینسان کرد ادای زند خوانی
 شه سرکش ببوسید آستان را
 پس آنگه شد روان از^{۱۱} باد نوروز
 وز آن پرواز گه پرواز بگرفت

- ۱- در نسخه (د) محواست ، از روی نسخه های دیگر آورده شد ۲- ب: ویا
 ۳- در نسخه (د) محواست ، از روی نسخه های دیگر آورده شد
 ۴- ب: شفل ۵- در نسخه (د) محو است ، از روی نسخه های دیگر آورده شد
 ۶- ب: ننگ ۷- ب: ننگ و نام ۸- در نسخه ده محواست ، از روی
 نسخه های دیگر آورده شد ۹- س: که می گردم چو خور در ۱۰- م:
 مغ دهقانی نژاد باستانی ب: مه دهقان نژاد پاسبانی ۱۱- م، س: چون

زمین چون بادی پیمود می رفت
زمین کوب جهان پیمای می راند
ز آه سینه تیر برق می زد
به شب بر^۱ دیده راه خواب می بست
به روز از^۲ مهر می زد تاب در ماه
به یک هفته دو هفته راه می شد^۳
همه کهسار و هامون دید^۴ پر بار
بدان منزل رسیده کاروانی
فروزان بخت^۵ بخت افروز نامش
ندیم شاه و شوی دایه گل
برو کرده کمین دزدان ره زن
به هر جانب تکاور در جهانده^۶
به خام^۷ شیر دست بار سالار
ستون خیمه ها درهم شکسته
بسان خونبان افکنده برخاک
چون روز جهان آرا نظر کرد^۸

بساط خاک می فرسود و می رفت
صبارا چون زمین بر جای می ماند^۱
شر در جان شاه شرق می زد
زمژگان قنطره^۲ بر آب می بست
به خون دیده می زد آب بر راه^۳
شبیه همچون دو هفته ماه می شد^۴
هیونان^۵ سرکشیده همچو کهسار
سر آن کاروان بازار گانی
به قصر قیصر رومی مقامش
نوا و برگ او از سایه گل
همه خنجر گذار و ناوک افکن
به حمله گرد برگردون رسانده^۶
کشیده در هم و بر هم زده بار
سران کاروان را دست بسته^۷
کشیده باد پایان سر بر افلاک
فلک را دید خاک آلوده از گرد

۱- ب: از جای می راند ۲- ب: در ۳- ب: قطر ۴- م: به زاری
ب: برو از ۵- م: ز ۶- س: تاب در ماه ۷- ب: می رفت
۸- ب: می رفت ۹- ب: بوده ۱۰- ب: هیون ۱۱- ب: تخت
۱۲- س: در جهانند ۱۳- س: به حمله نعره برگردون رساندند ۱۴- ب:
جام ۱۵- نسخه (ب) این بیت و بیت بعد را ندارد ۱۶- س: چو نودوز
جهان یاران کرد (!)

ز هر سویی حرامی صف کشیده
 به تیزی بورتازی^۱ در جهانید
 به الماس عقیق افشان در آویخت
 سری رامی فگند از پای و می بست^۲
 به ناوک سرکشی را دیده می دوخت
 عنان شد پای بند ره نوردان
 سراسر پشته بر دوشها گشت
 سپهسالار صعلوکان ره زن
 چو چشمش بر شه شیرافکن افتاد
 برو کلکی حواله کرد چون برق
 ز ترکش کرد بیرون شاه زاده
 کمان بگرفت و انگه دست^۳ بگشاد
 در آن ترک پلنگ افکن نظر کرد
 بزد بر تارک ترک سپه کش
 در افتاد آن هژبر آهنین چنگ
 شه از حلقش به خنجر خون روان کرد
 وز آن پس بندیان را دست^۴ ابگشود

خروش کاروان برمه رسیده
 بران ترکان یغمایی دوانید
 زابر آبگون آتش برانگیخت
 تنی رامی ربود از جای و می بست^۵
 به خنجر پردلی را سینه می سوخت
 سنان شد دستگیر شیر مردان
 یکایک چشمها بر گوشها گشت^۶
 امیری بود نامش برق توسن
 بزد بر چرمه بانگ و شست بگشاد
 گذر کرد از شه و در سنگ شد غرق
 چو آتش بید^۷ برگی آب داده
 به قبضه در نهاد و شست^۸ بگشاد
 تکاور چون پلنگ از جای بر کرد
 به تارک در فگند از ترکش آتش
 ز که پیکر چو کوهی بر سر سنگ
 سرش را هم چو پرچم بر سان کرد
 به دزدان دستبرد خویش بنمود

۱- ب: به تیری پورتاری ۲- س: پای می خست م: پای و می خست ب: جای
 و می خست در نسخه (د) قبلا (جای) بوده که دوباره با قلم کاتب به (پای) تصحیح
 شده است. ۳- م: در ربود ۴- ب: پای و می بست ۵- ب: یکایک
 دوشها بر گوشها گشت ۶- ب: داده ۷- س: تیری ۸- س: شست
 ۹- س: دست ب: به قبضه دست کرد و شست ۱۰- ب: بند

گرفتند از نهیب آتش^۱ مرگ
 امان جستند و بر خاک اوفتادند
 به جان شان خسرو سرکش امان داد
 به نیرو کردشان دست^۲ و کتف بند
 یکایک شان به بخت افروز بسپرد
 عقاب تیز پر را بال بگشود
 همه ترکان به ترک تارک و ترک
 سر تسلیم بر پایش نهادند
 امان خصم اگر چه کی توان داد
 سران کشتگان^۳ در گردن افکند
 وز آن آرامگه محمل برون برد
 به نسرین فلک پرواز بنمود

رسیدن شاه زاده به حد قیصریه و کشتن اژدهای

سیاه و بیتی چند در صفت اژدها^۴

دلا در عشق جانان ترک جان کن
 بت چین بایدت راه خطا گیر
 طریق دوست بی دشمن محالست
 گل از خار و زراز خارا بر آید
 کسی کو مهره را باشد طلب کار
 کدامین گل که آن بی خار باشد؟
 اگر احوال تاریکی بدانی
 به دستان مطربان داستان ساز
 که سرو باغ عشق آزاده نوروز
 رخ فرخ به کوه و در در آورد
 به بوی گل وطن در بوستان کن
 و گر خود بی خودی^۵ راه خدا گیر^۶
 امید وصل بی هجران خیالست
 مه از میخ و در از دریا بر آید
 بیاید رفتنش در دیده مار
 کدامین گنج کان بی مار باشد؟
 بشویی دست از آب زندگانی
 چنین کردند ساز داستان ساز^۷
 چو گشت از گلشن پیروزه پیروز
 ز حد قیصریه سر بر آورد

۱- س، م: آتش ۲- ب: دستشان کرد ۳- س: سرکشان ۴- ب:

رسیدن شاه زاده نوروز به حد قیصریه و کشتن اژدها و بیتی چند در صفت اژدها و داستان

او. در نسخه (س) عنوان محو است ۵- س، ب: با خودی ۶- م: و گر

خود با خودی راه خطا گیر ۷- م: چنین کردند ساز عشق بر ساز

زناگه دیده گاهی دید بر راه
 دری بروی ز پولاد گران سنگ
 به بامش دیده بان گشته خروشان^۱
 چرا بر خویشتن رحمت نیارید
 بگردانید روی^۲ از این گذرگاه
 بدین جانت^۳ نه راه کاروانست
 نبیند این چنین^۴ کهسار و هامون
 اگر سر بر کند زین کوه سرکش
 برین نظاره گه من دیده بانم
 که هر کس کاید از ره گاه و بیگاه
 نبیند کس در اینجا کشته و ورز
 شهنشه گفت کان منزل کدامست
 به پاسخ گفت از اینجا يك دو فرسنگ^۵
 از آنجا^۶ نیز بگذر چند يك ميل
 دره^۷ پر دود گشته از دم او
 برو مگذر چنین و جان برون بر
 مگر سیری ز آب زندگانی
 جوابش داد نوروز جهان سوز

ز سنگ و گچ سرش بگذشته از ماه
 رهش هم چون دل آتش دلان تنگ
 که ای در قصد جان خویش کوشان
 مگر بر خویش بخشایش ندارید
 که نتواند گذشتن مرغ از این راه
 که اینجا ازدها را آشیانست
 گیایش زهر و آب چشمه ها خون
 بدم تان در کشد دردم^۵ چو آتش
 نشسته بر گذار کاروانم
 کنم بانگش که رخ برتابد از راه
 نه کس ماند دست از مردم درین مرز^۶
 که آن ثعبان دم کش را مقامست
 چو بگذشتی گذر گاهی بود تنگ
 که بینی در پس کوهش چو يك پیل
 کمر پیچیده بر کوه از خم او
 سر خود گیر و خود را بر سر آور
 و گر برباد خواهی شد تو دانی
 که من چون خور به تیغ آسمان سوز

۱- ب: به بامش دیده بانی بس خروشان

۳- س، م، ب: جانب ۴- س: همه ۵- س، م: مانند ۶- نسخه (س)

این بیت و بیت بعد را ندارد. ۷- س: نبیند کس در اینجا يك دو فرسنگ

۸- س، ب: آنهم ۹- س: زره

۲- م: بگردان روی را

بسوزم دردمش مانند انگشت
 که نقش او ندیده این توان گفت
 کمند اندازی و در قید گیری
 سنان و تیغ گردد از دمش آب
 که می ترسم که درمانی در^۲ این کار
 که جان در باختن کاریست مشکل
 مکش در روی خورشید بقامیغ
 چه باک از نیش اگر حاصل شود نوش
 چه شیر نرد درین میدان چه شمشیر
 روان شد بر گران نعل^۳ سبک خیز
 براق آنگه چو برق از جای برگرد
 زده در آب و آتش تیغ او تاب
 زناگه خفته در زیر گمر دید
 فتاده دوزخ از دودش در آتش
 سیه^۴ چون هندوان برهن سوز
 به دنبال زمین کوب و کمرسای
 مقامش دوزخی پر برق خون ریز
 دو چشمش حلقه مشعل فروزان
 لبان را چشمه زهر آب کرده

بر آرم دود از این پیتاره زشت
 چو این بشنید مرد دیده بان گفت
 نه نخجیر است کان را صید گیری
 تف او را نیارد شیر نر تاب
 مخور^۱ بر جان خود زنه زنه زنه
 برو برگیر ازین کار^۲ خطا دل
 به دست خود مزین برای خود تیغ
 شه دل داده گفت ای خواجه^۳ خاموش
 اجل گر^۴ در رسد گر زود گردیر
 به تنها کرد از آن پس چرمه راتیز
 تو گل بر خدای دادگر گردد
 فروشد در دره چون آتش و آب^۵
 در آن کوه و کمر چندی^۶ بگردید
 یکی عفریت دوداندود دم کش
 چه عفریت^۷ ازدهایی اهرمن سوز
 به سینه کوه مال^۸ و صخره فرسای
 سرش چون پشته پر خار سر تیز
 دهانش کوره انگشت سوزان
 زبانش خنجر زهراب خورده

۳- ب: فکر ۴- ب: مرد
 ۷- ب: فروشد در ره او آتش و آب
 ۱۰- ب: شده ۱۱- س: کوه سا

۱- ب: مکن ۲- م، ب: از
 ۵- س، م، ب: چون ۶- ب: لعل
 ۸- ب: چندان ۹- ب: عفر

فشن همچون دم غرغاو^۱ گشته
 سر نیش بسان نوك^۲ نیزه^۳
 همه پیکر عمود تاب داده
 بخار سینه اش ابر جهان سوز
 نفس دودی کزو آتش فروزد
 زبان و کام او شمشیر و جوشن
 همه پشنش سپرها در سپرها
 فتاده همچو کوهی بر سر سنگ
 زمین در زیر بارش خم گرفته
 چوبگذشتی دل سنگ آب گشتی
 زدی آتش زبانه از زبانش
 هر آنکه کوزدی دنباله بر سنگ
 چواو خود را چوکوهی در شکستی
 زدی دم شعله در گردون فتادی
 شهنشه خیره شد در آن سیه مار

۱- س: غرغاو ۲- ب: سرون

۳- س: ناوک ۴- در نسخه (س) مصرع محو است ۵- م: دودی

۶- م: پشیزه برتن او پیلو آهن ب: پشیزه برتن او پیل آهن ۷- ب: در

۸- ب: بر آن کوه کمر فرسا ره تنگ ۹- ب: نم

۱۰- س: شکستی

۱۱- س: شدی در هامون فتادی (۱) ب: زدی ره لرزه در گردون فتادی

بدان ساغر کزو زمزم شرایست	بدان در گه که ازوی کعبه بابیست
بدان نوری که محجوبست از افلاک ^۱	بدان سری که مستور است از ادراک
بدان رمزی که عالم مظهر اوست ^۲	بدان سطری که عالم مسطر اوست
به دودی کز سر آتش بر آید	به آهی کز دل غمکش بر آید
به عنوان مثال بی مثالی	به مرغان ریاض لایزالی
به کلک نقش پردازان اشباح	به بال تیز پروازان ارواح
به انفاسی که عیسی زو دمی یافت	به طوفانی که نوح ازوی نمی یافت
به بازاری کزو کونین کوئیست	به گلزاری کزو فردوس بوئیست
به شمع ^۳ طلعت پر نور پاکان	به آه آتشین سوز ناکان
به توقیر فقیران جهان باز	به تقریر خموشان سخن ساز ^۴
به بام روشن و ^۵ خورشید شب کور	به روز آخر و ^۵ شام شب کور
به عدل خسروان داد گستر	به صبح صادقان مهر پرور
به هر طاعت که در راهت ^۶ قبولست	به هر علمی که بیرون از عقولست
من خسته روان را دست گیری	که چون افتادگان را دست گیری
روان از دیدنش فرسوده تست	ددی زین گونه دود اندوده تست
کزو تب لرزه بر خارا فگندی	چنین کوهی تو بر صحرا فگندی
تنم خاکی که خاشاکی نیززد	منم بیدی که از بادی بلرزد
ندیده گنج پیش مار میرم	اگر زورم نبخشی زار میرم

۱- نسخه (ب) این بیت را ندارد ۲- س، م، ب: بدان رمزی که آدم مظهر اوست

۳- س: شمس ۴- به تقریر سخن ساز خموشان (۱) ۵- ب: آخر

۶- س: روشن ۷- م: رایت

و گر نیرو دهی سر برفرازم
مگر لطف توام یاری نماید
بگفت این و به کوشش تن بیاراست
سمندش چون در آن دیوسیه دید
شه پولاد پوش آهنین چنگ
به چاچی چرخ قربان کش در آمد
برون آورد مرغی تیز پرواز
برو از شهر سیمرخ نر پر
سر باز از سر انگشت بنمود
بغل را برگشود و دست بفراخت
سر شاخ گوزن آورد بردوش
هوا بگرفت آن مرغ جهان سوز^۶
چو سر برداشت آن پتیاره از خشم
هوا گشت از دم او پر^۷ سیه دود
دهان و حلق او از دود و از دم
بجست از جای چون برق از سرتیغ
به پستی رخ نهاد از کین و پیکار

به گرز گاو سارش سر مه سازم
و گر نه هیچ کاری بر نیاید
نیایش^۱ کرد و از یزدان مدد خواست
رمید و سر کشید و رخ بپیچید
بجست از کوه زین بر سر سنگ
خروش از چرخ^۲ ثعبانوش بر آمد
عقابی آشیانش^۳ دیده باز
فگندش در دهان خام^۴ غضنفر
سیه زاغ کمان را پشت بنمود
نظر چون تیر و قامت چون کمان ساخت
گذشتش گوشها از گوشه گوش
ز کام ازدها گشت آتش افروز
خدنگی کرد بازش غرقه در چشم
زخون از چشم او صد^۵ چشمه بگشود
تو گویی^۶ روزنی گشت از جهنم
بر آمد بر^۷ هوا همچون سیه میخ
چو سیل بهمنی کاید ز کهسار

۳- ب: کاشیانش ۴- ب: جام

۷- ب: دمشابر ۸- س: ده

۱- س: نیازش ۲- ب: جسم

۵- م: چون ۶- ب: جگر سوز

۹- م: گفنی ۱۰- س: از

به خشم از جیب خارا^۱ بند بگسیخت
به سینه سنگ را خاک زمین کرد
چو خسرو دید کان کوه کمر کش^۲
چنان زد بر جگر نوک سنانش
دد دم کش چو رمح آهنین دید
هزبر ازدها کش نیزه بگذاشت
بزد بر کله و مغزش فرو ریخت
ز تاب و تف چو اخگر گشت نیزه
دمی بر خاک راه افتاد مدهوش
چو باز آمد زبان بگشاد و می گفت
تو دادی بازوی زور آزمایم
تو آنی کافریدی مار و ماهی^۳
پس آنکه باز گشت^۴ و عزم ره کرد

به نیرو از کمر پیوند بگسیخت
به دم باد هوا را آتشین کرد
زند چون دود در کوه و در آتش
که سر برزد شرار دل ز جانش
به دندان همچو سوهانش بیازید
عمود گاو سر بر گردن افراشت
زمین با خون و مغزش درهم آویخت
بر اندامش زره شد ریزه ریزه
ز بیخویشی شده خویشش فراموش
که ای یاری ده بی یارو بی جفت
و گر نه من به موری بر نیایم
توانایی دهی آن را که خواهی
وز آنجا رخ به سوی دیده گه کرد

بردن شاهزاده نوروز ازدها را بگردون^۵

به بارگاه قیصر روم^۶

خوشا جانی که از جانان جدا نیست
خوشا آن بنده کز شه عار دارد
جزین گنجی تواند بودن ای یار
گهی در دست افتد ملک جم
که درد عشق جزعین دوا نیست
که همچون بنده شه بسیار دارد
که در کنجی نشینی ایمن از مار
که پیشت باد باشد ملک عالم

۱- س: کهسار ۲- م: عفریت شرکش ۳- ب: مورد و ماهی ۴- ب: پس آنکه گشت باز ۵- ب: بکردن ۶- نسخه (ب) اضافه دارد: و شرف زمین بوس دریافتن . در نسخه (س) عنوان محو است.

جهان^۱ در خسروی آن را پسندد
 ز ملکت در گذشتن پادشاهیست^۲
 مرا اکنون زشادی هیچ کم نیست
 اگر بیماری از تیمار مندیش^۳
 نچیند گل کسی کز خار ترسد
 ولی آن را درین گلشن بود بار
 برین^۴ در بنده را^۵ فرمان نباشد
 مراد از خضر عمر جاودانیست
 چه خوش کاریست ترك کار کردن^۶
 زیبخویشی نظر در بستن از خویش
 سرافتاده را سامان چه حاجت^۷
 بیا ای یار و از اغیار بگریز
 مکن گر هوشیاری ترك مستی
 چوسوسن می ز جام مهر می نوش
 به وقت صبح کز طرف گلستان
 ز مرغانم خوش آمد نغمه^۸ زیر

که دل درشکر شیرین نبندد
 که در این ملک سلطانی گدائست
 که گر شادی ندارم^۹ هیچ غم نیست
 ورت گنجست^{۱۰} کام از مار مندیش
 نیابد تخت آن کز دار ترسد^{۱۱}
 که از گل فارغست و ایمن از خار
 که در ملک فنا سلطان نباشد
 که آب زندگانی زندگانیست
 کنار از یار و میل^{۱۲} یار کردن
 شدن قربان و بیرون رفتن از کیش^{۱۳}
 به شهر عاشقان سلطان چه حاجت^{۱۴}
 بیفکن محمل و از بار بگریز
 که ایمان چیست ترك دین پرستی^{۱۵}
 زبان آور شو و می باش خاموش
 بر آید^{۱۶} های وهوی می پرستان
 که بانگ مرغ خوش باشد به شبگیر^{۱۷}

۱- م: جهان را ۲- س: پادشاهیست ۳- ب: ندانم ۴- این مصرع
 و قبلی در نسخه (ب) در يك سطر آمده: اگر بیماری از تیمار غم نیست ۵- س: ب:
 گنجیست ۶- ب: نیابد گنج کان از مار ترسد ۷- س: بدین ۸- م:
 برین بنده را ۹- س: چه خوش کاریست کار کردن (!) ۱۰- ب: ترك
 ۱۱- س: خویش نسخه (م) این بیت را ندارد ۱۲- ب: شاید
 ۱۳- ب: شاید ۱۴- ب: خود پرستی ۱۵- س: ب: برآمد ۱۶- ب:
 ناله ۱۷- س: که مرغ خوش باشد به شبگیر (!)

چوبلبل با ریاحین رازمی گفت
 که چون در دیده گه باز آشیان ساخت^۱
 به سوی قیصریه کس فرستاد
 فتاد اندر^۴ زبان کودک و پیر
 چو در شهر این معانی منتشر گشت
 به گردون آن هیون پیل کش را
 به پای طارم قیصر کشیدند
 خروش طبل در ایوان^۶ فگندند
 چون نوروز پلنگ افکن^۸ در آمد
 چو سلطان سپهر آبنوسی
 زبان بگشود و بر قیصر ثنا کرد^{۱۱}
 ملک در^{۱۳} وی چو آیین مهان دید
 اشارت کرد کورایش خوانید^{۱۴}
 بزرگانش نوازشها نمودند
 فشاندندش هر آن سیمی که بایست
 بتان عیسوی در مجلس جم

زنوروز این حکایت بازمی گفت
 تکاور را به نزد دیده بان یافت^۲
 وزان معنی به قیصر آگهی داد^۳
 که شیری ازدها را کرد نخجیر
 به جوش آمد ز مردو زن درودشت
 خطا گفتم که کوه پیل وش را^۵
 ز شادی سربه گردون بر کشیدند
 نفیر نای در^۷ کیوان فگندند
 به لب فراش قصر قیصر^۹ آمد
 بجای آورد شرط^{۱۰} خاک بوسی
 پرستاران قیصر را دعا کرد^{۱۲}
 شکوه و فرو فرهنگ شهان دید
 چو خاتم درنگین زر نشانید^{۱۵}
 زبان هر یک به تحسین برگشودند
 نشاندندش^{۱۶} بدان^{۱۷} جایی که شایست
 روان کردند از^{۱۸} جام اشک^{۱۹} مریم

- ۱- م: یافت ۲- م: تافت ب: تاخت ۳- س: کس فرستاد
 ۴- س: این در ۵- س: ب: پیل کوه وش را ۶- س: گردون
 ۷- ب: بر ۸- س: افکند ۹- ب: فرش ۱۰- ب: رسم
 ۱۱- س: ب: گفت ۱۲- س: ب: گفت ۱۳- س: بر ۱۴- س: م: ب:
 خوانند ۱۵- س: م: ب: نشاند ۱۶- س: بدادندش ۱۷- ب: بر آن
 ۱۸- ب: در ۱۹- م: جام از اشک

عقیق ناب در ساغر فگندند
رخ مهر از می روشن بر افروخت^۱
صراحی خنده ها بر کاس می زد
برفت از باده آب می پرستان
برآمد ناله زار از دل زیر
چومی در باده پیمایان اثر کرد
روان شد تازه ز آب آتش افروز
قدح داد و بپرسیدش شه روم
ترا مسکن کجا و گوهر از کیست^۲
ز بخت افروز پیکارت شنیدم
هر آن خدمت که ما را خیزد^۳ از دست
هژبر پیل زور ازدها سوز
بساط خاک را صورت گری کرد
به پوزش گفت کای عالم به کامت
خندنگت باد چون تیر آسمان گیر
ز ایرانم یکی مرد سپاهی
زمانه ازدها کش کرد نامم
شهان هر عهد و پیمانی که کردند

کمیت می به میدان در فگندند
خرد از چشم خوبان مستی آموخت
قدح گلبانگها بر طاس^۴ می زد
بزد ماه^۵ مغنی راه مستان
ز^۶ سرمستی بشد کلک از کف تیر
نم ساغر دماغ عقل تر کرد^۷
فروزان شد رخ چون روز نوروز^۸
که چون شد کاشیان کردی بدین^۹ بوم
عزیمت با که و در خاطر چیست^{۱۰}
کنون خود پیکر و کار تو دیدم
بجای آریم و الحق جای آن هست
شه ایران نشین شه زاده نوروز
ثنا در^{۱۱} و زبان را جوهری کرد
مه نو نعل خنگ تیز گامت
چو شاه اختران تیغت جهان گیر
چشیده آب تیغم مار و ماهی
بجز پیوند قیصر نیست کامم
یقین دانم که از آن برنگردند

۱- س: برانگیخت ۲- م: ب: گلبانها بر کاس ۳- س: راه

۴- س: ب: به ۵- م: بر کرد ۶- س: فروزان شد چو روز عید
نوروز ۷- س: ب: در این ۸- ب: ترا گوهر کجا و مسکن از کیست
۹- س: کیست ۱۰- س: آید ۱۱- س: بیاورد ب: گفت

اگر باشم درین^۱ حضرت سزاوار
 عظیم الروم چون کرد این سخن گوش
 ولی ننمود^۵ و گفت ای پهلوان مرد
 برین درگه غلامی هست ما را
 بجز کشتی نداند هیچ کاری
 گراو را بر زمین آری به مردی
 به دامادی ترا سر بر فرازم
 نیابد جز تو کس در پیش گل بار
 و گر بیرون نهی از دایره پای
 سرت را افسر شمشیر سازم
 کنم آماج تیر دیده دوزت^۹
 بدین^{۱۱} خط باز داد و شرطها کرد
 شه پولاد چنگ از جای برجست
 که کوتا با هم اینجا رخ در^{۱۲} آریم
 ملک فرمود کین دم گشت^{۱۳} بیگاه
 بیا تا آتش رخ بر فروزیم

شوم شاه جهان بان را^۲ پرستار
 عظیم از آتش کین رفت^۳ در جوش^۴
 کنون يك کار دیگر بایدت کرد
 کزو در لرزه افتد سنگ خارا
 بهم دستی ندارد هیچ یاری
 بر آرم هر تمنایی که کردی
 ولی عهد و وصی^۶ خویش سازم
 نچیند جز تو کس این^۸ گل ز گلزار
 چو پرگارت نبینم پای بر جای
 جگر گاهت غذای شیر سازم
 بسوزانم به برق سینه سوزت^{۱۰}
 بدین پیمان بزرگان را گوا کرد
 میان در بست و زد بر یکد گردست
 کنون این کار دیگر برگزاریم
 بر آسا زانک باشی^{۱۴} خسته راه
 سپند غم به تاب می بسوزیم^{۱۵}

- ۱- ب: در آن ۲- س: جهان را از ۳- س: گشت ۴- در نسخه
 (م) بجای مصراع دوم مصراع اول تکرار شده است ۵- ب: بنمود
 ۶- ب: در ۷- س: ولی عهد سپاه ب: ولی عهد ولی ۸- س: ز این
 ۹- س: دوزد ۱۰- س: سوزد ۱۱- م، ب: بدان ۱۲- ب: بر
 ۱۳- س: هستی ۱۴- ب، کشی (= گشتی) ۱۵- ب: سپند می به تاب غم

دگر خنیاگران دستان نمودند
 نوای زیروبم بر ساز کردند
 سهی سروان گل روی گل اندام
 چو رطلی چند مالا مال در گشت
 گرفت از دست ساقی شاه باده
 که این می^۲ نوش کن امشب بر آسای^۳
 ملک زاده به قامت خم در آورد^۴
 چو بخت افروز از آن معنی خبر یافت
 به لابه گفت کای مرغ^۵ طربناک
 مشو با^۶ زهر و بازنگی میامیز
 ترا کشتی گرفتن مصلحت نیست
 مکن با آن سیه رو دست بازی
 ازین^۷ برگرد کین کاری تبا هست
 نباید فتنه را بیدار کردن
 شه ما قصد جانت می نماید
 هر آن چیزی که بر ما بود گفتیم
 به پاسخ گفت نوروز جهان گیر
 نه در ره دیده ای دست و نبردم^۸
 چو بودم سرخ رو پیش سپاهی

قرار از مرغ پرستان ربودند
 غنای ارغنون آغاز کردند
 فشاندند اشک مشک از دیده جام
 زمی پیر خرد را حال بر^۱ گشت
 اشارت کرد سوی شاه زاده
 بیافردا و زور پنجه بنمای
 قدح نوشید و رخ سوی وطن کرد
 نهانی دست بوس شاه دریافت
 برو باز آی ازین^۶ کار شغبناک
 وز آن ثعبان زهر افشان پرهیز
 ره بی راه رفتن مصلحت نیست
 که بازنگی نشاید ترک تازی
 نه انسانست آن^۷ دیوی سیاهست
 نشاید با اجل پیکار کردن
 طریق آن جهانت می نماید
 هر آن گوهر که باما بود سفتیم
 که غافل باشد از حال^{۱۰} جوان پیر
 نمی دانی کزین ره بر نگردم
 چرا گردد رخ زرد از سیاهی

۱- ب: در ۲- د: که امشب ۳- ب: بیاسای ۴- ب: چو در قامت
 خم آورد ۵- ب: شاه ۶- س: زین ۷- م، ب: در ۸- م، ب:
 برو ۹- ب: این ۱۰- ب: بخت ۱۱- س: دست نبردم

نه‌هندویم که از زنگی گریزم	و یا از مردم جنگی گریزم
گهی کاتش برافروزم ز شمشیر	برانگیزم شرار از دیده شیر
وگر نازک دلم هنگام کشتی	کنم با کوه خارا دل درشتی
درین بودند آن شب تابه‌شبگیر	که یزدان را چه خواهد بود تقدیر

کشتی گرفتن شاه‌زاده با شبل زنگی در
بارگاه قیصر و انداختن شاه‌زاده شبل را و صفت او^۱

جم پیروزه بخت آتشین جام	چو زد زرین علم برگوشه بام
کنیزان حبش رخ در ^۲ کشیدند	عروسان ختن سر برکشیدند
شب زنگی ز عالم مهر بیرید	ز چرخ مهره گردان مهره برچید
ز عنبر بیضه ^۴ کافور بنمود	ز ظلمت سایه بان نور بنمود
شه پیروز روز کشور افروز	گل باغ هنر شه زاده نوروز
هوا بگرفت چون باد بهشتی	فتاده در سرش سودای کشتی
سهی سرو خرامان را روان کرد	به صحن باغ قیصر آشیان کرد
ز مرد و زن سیه شد کوی و برزن	بجوشید از خلایق کاخ و گلشن
چه منعم دیده اورا و چه درویش	زده تیغ دریغش در ^۵ دل ریش
فتاده در عقب خلقی به یک بار	ز داغ او همه با درد و تیمار
ز پای تخت شه چون سر برافراخت	ستایش رانقاب از رخ بر انداخت
زمین بوسید کای گردون غلامت ^۶	کجارت آن گوگردون خرامت ^۷

۱- ب: کشتی گرفتن شاه‌زاده نوروز با شبل زنگی در بارگاه قیصر روم و صفت شبل زنگی
در نسخه (س) عنوان محو است . ۲- ب: بر ۳- م: ز چرخ مهره
گردان برچید (۱) پ: پیچید ۴- ب: مهره ۵- ب: با ۶- ب: علامت
۷- نسخه (س) در اینجا پایان می‌پذیرد

که باری پیکر و کارش ببینم
 ملك گفت ای به چالاکی فسانه
 جوابش داد شیر آهنین چنگ
 گرو کوهست نزدم برگ کاهست
 سپاه زنگ اگر جوید نبردم
 وگر او غالب آید سهل باشد
 نمی دانم کرا نیرو دهد بخت
 چو می باید شدن باری به مردی
 من از کشتن نمی ترسم نه کشتی^۴
 چو قیصر آن^۶ حدیث گرم بشنید
 اشارت کرد تازنگی در آید
 بخوانند آن هیون پلتن را
 درآمد ناگهان کوهی کمرکش
 سیاهی همچو دود اندوده دیوی
 پلنگی^۸ آهنین چنگال جنگی
 قدش گراست پنداری چناری^۹
 سرش چون گنبدی^{۱۰} پردود و دوزخ
 تو گویی بازو^{۱۲} و برزش^{۱۳} بهنجار

کنون تیزی بازارش ببینم
 پشیمانی ز قول خویش یا نه
 که می آید مرا از نام اوننگ
 وراثش گشت پیشم خالک راهست
 به تنها گر بتابم رخ^۱ نه مردم
 سخن بی علم گفتن جهل باشد
 چو مرگ آید چه بر تخت^۲ و چه بر تخت^۳
 که در خون سرخ رویی به که زردی
 تو خود بی آتش از دودم بکشتی^۵
 چو آتش بر خود از حدت بیچید
 سردستی بدان^۷ سرکش نماید
 یل زور آزمای قلعه کن را
 فتاده در درون از سهمش آتش
 از او در جان مرد وزن غریوی
 چو شیر شریزه نامش شبل زنگی
 شکم گر باد نشماری طغاری
 نفس تون^{۱۱} و دهان مانند مسلخ
 ستون قیر بود و قلعه قار

۱- ب: به تنها رخ اگر تابم ۲- م: در تخت ۳- ب: در تخت و چه در تخت
 ۴- م: که کشتی ب: به کشتی ۵- ب: چه کشتی ۶- ب: این ۷- ب:
 به آن ۸- ب: پلنگ ۹- ب: خیاری ۱۰- ب: گنبد ۱۱- د:
 تونی ۱۲- ب: بار ۱۳- م: بازو برزش

به ابرو چون کمان زه گسسته
 هوا از سینه او گشته محرور
 سحر کو سر بر آوردی ز بالین
 و گر در تیره شب سیما نمودی
 چو بنمودی^۲ به شام اندام شب رنگ
 به سودا عقل را دیوانه کردی
 بجنبیدی زمین را دل بخستی
 به کشتی چون نهادی پای چپ راست
 چو کردی پنجه در کوه و کمر بند
 فلک تا طرح نقش انس و جان کرد
 بدان هیأت ندید از مار^۴ و ماهی
 چو شیدائی برون جسته ز زنجیر
 بغرید و به میدان رخ در آورد
 سیه شد چشم چرخ لا جوردی
 روان شهزاده نیز از جای برجست
 زیزدان جهان بان جست یاری
 خروشان گشت وزانجا باز بنمود^۶
 به نزد دیو باز آمد چو جمشید
 به هم برزد دودست و پشت خم داد
 فرو افتاد و بگرفتش خم پای

به مژگان چون سنان سر شکسته
 زمین از جنبش او بوده رنجور
 برفتی روز را نور از جهان^۱ بین
 جهان را ماده سودا فزودی^۲
 گرفتی چرخ آئینه گون زنگ
 به غوغا ملک را ویرانه کردی
 بخندیدی هوا را دم بیستی
 زدی چرخ مخالف را به چپ راست
 به کندی کوه را طرف از کمر بند
 سواد پیکر پیر و جوان کرد
 که رنگی نیست بالای سیاهی
 و یا شیری شنیده بوی نخجیر
 لباس خام گرگ^۵ از سر بر آورد
 نهان گشت آفتاب از روی زردی
 چو کوه ایزار خارا بر میان بست
 وزان پس همچو کبک کوهساری
 به سوی جلوه گاه پرواز بنمود
 به پیش شب فراز آمد چو خورشید
 بدان کوه سیه در گشت چون باد
 نجنبید آن ستون قلعه از جای

۳- ب: بگرفتی ۴- ب: مور

۱- ب: نور جهان ۲- ب: نمودی

۵- ب: گرم ۶- م، ب: بال بگشود

چوبرزنگی نشد شه زاده پیروز
 چومرغ از زیر بالش^۱ کرد پرواز
 صنوبر را چوسنبل خم در آورد^۲
 درو گردید دیگر دایره وار
 در آمد شبیل همچون دیوسرمست
 مگر کان سرو را از جا در آرد
 شه از روی هوا در گشت چون باد
 بزد چرخ و از کارش بیفگند
 خدا را یاد کرد و بال بگشود
 دگر زد غوطه و در دشتش^۳ آورد
 به دستی مهره^۴ بازوش بگرفت
 به زیرش در شد و از جای بر کند
 سرش بر سنگ زد ز انسان به کینه
 فروشد کله آن شیر جنگی
 بزد آه و چراغ عمر بنشاند
 چو شه با او کمان کینه زه کرد
 به تحسین نعره از کیوان بر آمد
 چو اقبالش مدد کرد آن جوان بخت^۵
 یلان^۶ در پای او سر می فگندند

بجست از قید شب مانده روز
 هوا بگرفت و پیش زاغ شد باز
 گلش ز ابرسیه شب نم بر آورد
 بود کورا بیندازد ز پرگار
 کشش بگرفت و پایش در کمر بست
 بسر دستش روان از پا در آرد
 بد انسان کاسمانش روی بنهاد
 درو گشت وز پرگارش بیفگند
 بدان شیر سیه چنگال بنمود
 کشیدش ساعد و در دستش^۷ آورد
 به دستی کاسه زانوش بگرفت
 نگون کرد و به خاک ره در افکند
 که رفتش کاسه در صندوق سینه
 از آن خوانند آنرا^۸ کله زنگی
 گرانجانی نکرد و جان بر افشاند
 زمانه آفرین و چرخ زه کرد
 نفیر از گلشن و ایوان بر آمد
 ز شادی بوسه زد بر پایه^۹ تخت
 سرانش سنجق زر می فگندند

۱- ب: پایش ۲- صنوبر را چو شبنم در خم آورد ۳- مشتش ب: دستش

۴- ب: مشتش ۵- م: کنده ۶- م: پ: او را ۷- ب: جوان مرد

۸- م: گوشه ۹- ب: بر

خروش رومیان از شهر برخاست^۱ همان دم شاه روم از قهر برخاست^۲
 ز گلشن شد برون نوروز سرمست بسان دسته گل دست بردست^۳
 به پیروزی به ایوان رخ در آورد سراز پیروزه گون ایوان بر آورد

آمدن دایه گل به نزدیک نوروز و خبر دادن

از عاشق شدن گل^۴

الا ای صدر قالی خانه دل مکش قالی به صدر خانه دل^۵
 بساط دل که فرش لایزال است درو بنگر که چندین نقش قالیست
 منه بر صدر اگر اهل دلی پای که قلبست آنک بر صدرش بود جای
 حدیث از حال کن وز قال بگذر دم از پرواز زن وز بال بگذر
 چمن بی قول بلبل آن ندارد ولیکن مرغ قالی جان ندارد
 چو کاشی دل منه بر نقش ایزار که خوانندت بزرگان نقش دیوار
 گراز شمع تجلی بایدت نور برو^۶ پروانه جوی از طایر طور
 مجوی ارعاقلی زین بر که آبی کزین درگه نیابی فتح بابی
 چو مشکاة دلت پرتو نماید ز چشمت کوکب دری بر آید
 ز جاج دل چو بفروزی به مصباح کنی در عالم جان کشف^۷ ارواح
 تو آن سروی که در بستان نگنجی تو آن گنجی که در ویران نگنجی
 تو آن مرغی که عرشت آشیانست به باغ لامکان آب و دانست
 تو شمسی^۸ و قمر همسایه تست زمین و آسمان در سایه تست
 ولی گر پایه خود را بدانی سراز رفعت به علیین رسانی

۱- ب: خواست ۲- ب: خواست ۳- ب: بر بست ۴- ب: آمدن دایه
 به نزدیک نوروز و خبر دادن عاشق شدن گل در نسخه (م) عنوان محو است
 ۵- د، ب: گل ۶- ب: پر ۷- ب: سیر ۸- ب: مهری

مغ تاریخ گو کین قصه می خواند^۱
 که چون نود روز از آن زنگی پرداخت
 به خرگه شد چو ماه و مجلس آراست
 شراب قیصری در جام جم کرد
 به شادی چون از آن زنگی فرج یافت
 که یک ساعت نمی یارست بودن
 دلش بامهر اگر چه مهره می راند
 که قیصر باغ را بی گل نخواهد
 کسی کش برگ گل باشد نشاید
 بیاید کرد ازین پس تند خوئی
 چه نیکو گفت آن کان^۵ حلقه آراست
 درین اندیشه بود آن سرو نوخیز
 غبار از سینه فردا چون نشانم؟
 درآمد ناگه از در دایه گل
 به خدمت سرو سیمین را دوتا کرد
 بدو گفت ای زرویت چشم بد دور
 سزد زین فرخی سر برمه افراشت
 مگر یاری ز چشم یار جستی
 مگر زلف بتی در دست افتاد
 مگر خالی^۷ سیه دیدی به راهی

چنین با پیردهقان باز می راند
 شب^۱ زنگی ز حدروم^۲ در تاخت
 نوا از مه رخان خوش نوا خواست
 گل گلشن ز گلگون جرعه نم کرد
 چو هندو طبع شاه روم کج^۴ یافت
 ز هر سو نعره تحسین شنودن
 ولیکن خاطرش این نقش می خواند
 معاشر بزم را بی مل نخواهد
 که همچون غنچه با او خوش بر آید
 که هم با سخت رویان سخت رویی
 که آهن هم به آهن می شود راست
 که باشه چون کند^۶ بازار گل تیز
 حدیث دل به پایان چون رسانم؟
 ز رنگ و بوی داده مایه گل
 به نرگس خاک ره را توتیا کرد
 ندیده چشم دولت بی رخت نور
 که یزدانت ز چشم بدنگه داشت
 که قلب ره زنان درهم شکستی
 که آن مار سیه در شست افتاد
 که کردی روی در روی سیاهی

۱- ب: بر خواند ۲- ب: شه ۳- م، ب: شام ۴- م: کثر

۵- ب: کو ۶- م، ب: کنم ۷- ب: خال

مگر پیروز گشت امروز فالت^۱ که زانسان^۲ زنگی شد پایمالت
 نهان می کرد ازو خود قصه دل که پایش از حیا می رفت در گل
 ولیکن عاقبت برقع بر انداخت چو بلبل داستان گل در انداخت
 که چون شبل سیه را در ربودی بدان جادو ید بیضا نمودی
 گل گلچهر سوسن بوی گلرننگ به بام آورده بود از حجره اورنگ
 تماشا را گشوده نرگس مست به زور بازویش افگندی از دست
 کنون پشتش نگر کز غم دو تاهست چو زنگی روزش از محنت^۳ سیاهست
 گرفتی کشتی و کشتی به دردش مهل با روی زرد و آه سردش
 بگیرش دست چون افتاده تست دلش ده چون ز جان دل داده تست
 چو بشنید این سخن نوروز سر مست ز دود سینه بر گردون تنق بست
 ز مژگان آستین را پر گهر کرد زمرد را به لعل ناب تر کرد
 بر آورد آه و گفت ای دایه خاموش چرا نادیده آتش می زنی جوش؟
 دم از مستی مزن با می پرستان تو هشیاری چه دانی حال مستان
 دواى صرع از مجنون چه جویی حدیث گرد با گردون چه گویی
 چو بینی آتش سوزنده در سوز مگوی از تاب شمع مجلس افروز
 چرا چون من به دریا در فنادم^۴ تو چون کشتی دهی هر دم به بادم
 چو^۵ می دانی که من مشتاق آبم به حسرت چند سوزی بر^۶ سرابم
 کنون کز پافنادم مست و مدهوش تو نیز از سر کشی بر من مزندوش
 روا باشد گل صد برگ پر بار هزار آوا ز غم در ناله زار
 ز چرخست این که مهر آتشین چهر

۱- ب: مگر فیروز شد امروز حالت ۲- ب: زینسان ۳- م، ب: رویش
 ۴- ب: اوفتادم ۵- ب: تو ۶- ب: چون ۷- م، ب: چوتاب

نظر کن شمع را پیوسته در جمع
 حریفان از تامل ما زمل مست
 هنوز از سنبلش نشنیده بویی
 از آن ترکان که خنجر می کشیدند
 از آن جادوی شوخ ناوک افکن
 چو با آن مار دم کش در فتادم
 وزان ساعت که در زنگی زدم چنگه
 ز زلفش هر تمنایی که دارم
 اگر گردند دشمن دوستانم
 به بوی گل نهادم رخ بدین بوم
 هوا بی گل چو زندانست گلشن
 شب طاعت نمایندم به مهتاب^۱
 خورم هر لحظه بی گل زخم کاری
 به بویی قانعم زان^۲ شاخ سنبل
 نمی دانم که عمر من سر آید
 مرا هم مادری هم نور دیده
 چومی دانی که من اینجا غریبم
 بسازین خسته دل را مرهم ریش
 چو من بیچاره مهجور نبود
 امیدم جمله باطل می نماید

ز دل در آتش و پروانه از شمع
 گل از باد هوا و ما ز گل مست
 شدم دور از جمال او چومویی
 سنان بر شاه خاور می کشیدند
 ندیدم هیچ ترك مست ره زن
 شکنج زلف او آمد به یادم
 نرفت از چشمم آن خال سیه رنگ
 کنون یا سر نهم یسا بر سر آرم
 نخواهد بود بی گل بوستانم
 وگرنی^۱ بادبودی پیش من روم
 ز عالم گر چه آزادم چوسوسن
 خیال نرگش در طاق محراب^۲
 دلم چون لاله در خونست باری
 به برگی راضیم زان دسته گل
 مرادم بر نیاید یا بر آید^۳
 مشو چون طره از من سر کشیده
 ببخش از خوان بخشایش نصیبم
 غریبان را مکن بیگانه از خویش^۴
 گرم نزدیک خوانی دور نبود
 تو آسان کن که مشکل می نماید

۱- ب: وگرنه ۲- ب: چو مهتاب ۳- ب: خیال طاق ابرویش چو محراب
 ۴- م، ب: از ۵- ب: مراد من بر آید یا نیاید ۶- ب: بیگانه خویش

چراغی ده کزین ظلمت بر آیم
ازو چون دابه بشنید این معانی
همیشه شاخ بخت^۲ بارور باد
نمک چندین چه ریزی بردل ریش
که هم کارت به سامان آید آخر
پس آنکه زان نشیمن کرد پرواز
کلیدی ساز کین در بر گشایم
به پاسخ گفت ای^۱ باغ امانی
گلستان فروزت خوش نظر باد
مکن ای جان شیرین شور ازین بیش
شب هجران به پایان آید آخر
به سوی آشیان آورد رخ باز

رفتن شاهزاده به بارگاه قیصر به خواستگاری^۳ گل و آگاهی

یافتن از لشکر کشیدن فرخ روز شامی به روم^۴

چهره غست این که می خواند برین شاخ
چه نقاشست کین پیکر نگارد
زبان می گوید و او را زبان نیست
بگویم روشن ای مرد^۵ سخندان
زالال مشرب روحست از آن باب
صفیر بلبل بستان جانست
ریاض جان شیرین را نباتست
چو حرف و صوت^۶ را با هم کنی یار
بدان اول که گویای سخن کیست
سخن بیخاست از جان نم کشیده
سخن آینه^۷ مرد سخن گوست
چه رودست این که می نالد درین کاخ
که رنگ پیکر نقاش دارد
روان می خواند و او را روان نیست
اگر داری خرد آن را سخن دان
که آید در دهان عقل ازو آب
سرشک چشم گریان روانست
سواد نامه را آب حیاتست
شود زین صورت آن معنی پدیدار
چو دانستی بدان آخر^۸ سخن چیست
به شاخ سدره و طوبی رسیده
که گر^۹ نیکست و گر بد^{۱۰} صورت اوست

۱- م، ب: کای ۲- ب: نخل عمرت ۳- م: خواستاری ۴- م، ب: فرخ روز شامی ۵- ب: مرغ ۶- ب: صوت و حرف ۷- ب: کاخر ۸- م: اگر ۹- ب: اگر نیکست و بد

سخن موجود و قابل را نشان نه
 ز دربای درون چون موج خیزد
 به معنی آنکه نقش آزاری کرد
 که شهباز هوای عشق بازی
 چو شاه شرق سر برزد ز خاور
 کنار تخت را نقش دعا بست
 سخن را شکرو جان را مگس کرد
 که شاهان بنده را حاجت روا کن
 علاجی ساز بهر دردمندی
 سیه شد روز عمر داد خواهان
 چرا بر خود ستم می بایدم کرد
 گهی در آتشم باید فتادن
 گهی بر برق توسن تاختن بور^۲
 گهی با زنگی زور آزمودن
 کمین بر راه پیل مست کردن
 گران دیو سیه بودت بهانه
 سیه را نقش رفت آن سرخ گل کو
 منم شیر افگنی^۳ سرهنگ پیشه
 چو صید لاغرم بر خاک مفکن
 که گر تنهام^۴ از تنها فزونم

کمان معدوم و ناوک را نشان نه^۱
 سخن آبیست کز آن موج ریزد
 بدینسان در سخن صورتگری کرد
 شهید تیغ غم نوروز غازی
 جنیت راند سوی قصر قیصر
 چو گل بر کرسی پیروزه بنشست
 به منطق طوطیان را در قفس کرد
 کنون آن عهد و پیمان را وفا کن
 برآور کام جان مستمندی
 سیه کاری نباشد شرط^۲ شاهان
 سنان از دست خود می بایدم خورد
 قدم در کام از درها نهادن
 بر آوردن ز جان پر دلان شور
 به کین زنگ از رخ زنگی زدودن
 سر شیر ژیان را پست کردن
 نماند اکنون درنگی در میانه
 تامل را نهایت نیست مل کو
 برون افتاده چون وحشی زیشه
 در آب تیره چون خاشاک مفکن
 و گر مورم ز از درها فزونم

۱- م، پ: ناوک بر نشانه ۲- ب: رسم ۳- ب: فور ۴- ب:

شیر افکن ۵- ب: تنهام

فلک کردم گرم اختر شناسی
 مزن بر آفتاب تیغ زن تیر
 و گردریایی از طوفان براندیش
 دم از تیزی مزن با تیغ آتش
 به يك سرپنجه بیرون رفتن از دست
 و یا خور چون سپرد دست^۴ افتد
 نیرزد بر مرغی پیش سیمرخ
 خیالست^۵ این که اوهم باز باشد
 گل سوری عروس خار گردد
 به بی‌ره توسن سرکش نرانی
 صدف هرگز نگیرد جای^۶ گوهر
 کجا با گل تواند کرد^۷ پیوند
 که شاه چرخ با ما بر نیاید
 که از پیمان و قولت برنگردیم
 به هر صورت که خواهی سر بر آریم
 به عمری می‌شود خاک زمین زر
 به لنگر کار دریا می‌شود راست
 به هر برجی تواند شد به يك ماه

شوم شاه ار توام چاکر شناسی
 به پاسخ گفت قیصر کای^۱ جهان گیر
 گراصلی گوهری از کان براندیش^۲
 سبك سنگی مکن با کوه^۳ سرکش
 به بوی می‌چرا باید شدن مست
 چو ماهی ماه کی دردست افتد
 گرفتم هست شاهین^۵ شاه سیمرخ
 مگس باباز اگر انباز^۶ باشد
 کجا با خار^۸ خیری یار گردد
 ترا باید که راه خود بدانی
 که خاک ره نیابد قیمت زر
 اگر گردد گیا با سرو مانند
 شهان را این تمنا بر نیاید
 ولی چون قول^{۱۱} و پیمان باتو کردیم
 کنون در آن^{۱۲} معانی استواریم
 به صبر این کارها گردد میسر
 گرفتم طبع در پاش تودریاست
 شه گردون که برانجم^{۱۳} بود شاه

۱- ب: کای قیصر ۲- ب: بیندیش ۳- ۴، ۵: ب: باتیغ

۴- ۴، ۵: ب: در شست ۵- ب: گرفتم شاه هست ۶- ب: همباز

۷- ب: محالست ۸- ب: خار ۹- ب: نیاید قدر ۱۰- ب: داشت

۱۱- ب: عهد ۱۲- ۴: م: این ۱۳- ۴: م: که انجم را ب: شه انجم که گردون را

زحل کو پیر هفتم خانقاهست
 ازان عالی نظر شد در همه حال^۱
 زمین کو تختگاه خسروانست
 که مشهور است در عالم به تمکین
 قضا را این حکایت در میان بود
 که ناگه قاصدی چون بادشگیر
 خبر داری که فرخ روز شامی
 علم زد با سپاهی بر در روم
 همه پولادخای و آهنین چنگ
 به بوی گل چو مرغان سحرخیز
 بر آشفست از غضب فرمان ده روم
 بدو گفت ای هژبر آسمان سوز
 چو شب گردی کنی فکر از عس کن
 گلت باید مترس از خار سر تیز
 میان در بند و زور پنجه بنمای
 ز کار دشمن سرکش بپرداز
 چو بشنید این سخن آن شیرخون خوار
 به پاسخ گفت زخم خار بر من
 متاعی را که من باشم خریدار
 نه شاه شام اگر خورشید بامست^۲

سپهدار سپهرش طفل راهست
 که بر گردون کند دوری به سی سال
 مدار چرخ را مرکز از آنست
 نماید احتمال کوه سنگین
 ملک را این سخنها بر زبان^۳ بود
 در آمد گفت کای شاه جهانگیر
 که شاهانش کنند از جان غلامی
 به عزم رزم^۴ کرده رخ بدین بوم
 رسانده جوش جوشن تا در زنگ
 به پرواز آمده بر تازیان تیز
 چو بودش مردی شهزاده معلوم
 بناورد از سنان آتش بر افروز
 و گر خواهی شکر دفع مگس کن
 ورت^۵ نوشت کام از نیش مگریز
 تکاور در جهان وشت بگشای
 به کام دوست آنگه سر بر افراز
 نهاد انگشت بر آهوی خون بار
 و گر گل دیگری چینه و گر من
 چرا هر دم کسی آید به بازار
 چو صبحش زخم تیغ من تمامست

۱- ب: در نیمه حال ۲- ب: در دهان ۳- ب: روم

۴- ب: وگر ۵- ب: وزو ۶- ب: شامست

برم آب رخس گرزانك درياست
 ز تورويينه خم بر پيل بستن
 زمن شمشيركين بيرون كشيدن
 ز تو ترتيب ساز^۲ جنگك كردن
 عظيم الروم بروي آفرين كرد
 كه اي روح تو فرخ روز عالم
 گرو ابرست ما كوه گرانيم
 تو چون از رزم فرخ روز شادي
 پس آنكه باده در ساغر فگگندند^۳
 به جرحه صحن شادروان بشستند^۵
 غواني بر غناي خسرواني
 چو شب رخ سوي كاشانه كردند
 دهم خاكش به باد ار سنگ خارا است
 به زرین نعل سرکش^۱ بر نشستن
 سرگردن كشان در خون كشيدن
 ز من گيتي براعدا تنگ كردن
 به تحسینش گهر در آستین کرد
 ز فرخ روز ما را کی بود غم
 ورو ببرست ما پیل دمانیم
 مبارك روی و فرخ روز بادی
 عقیق ناب در گوهر فگگندند^۴
 قدح را با صراحی عقد بستند
 بنوشیدند جام ارغوانی
 به ترك ساغر و پیمانه کردند

رفتن شاهزاده نوروز در شب^۶ به رسم عیاران به قصر قیصر

و گل را در شبستان خفته یافتن^۷

الا ای مرغ قدسی بال بر کش
 بگو با خوش سرای خانه دل
 نفیری کن درین ایوان غبرا
 بگردان از هوای کن فکان روی
 طوافی کن به گرد بیت معمور
 دو عالم را به زیر بال در کش
 که ای گنجینه ویرانه گل^۸
 صفیری زن برین بستان خضرا
 نشیمن در فضای^۹ لامکان جوی
 علم برکش ز طرف گلشن حور

۱- ب: فیل زرکش ۲- د، م، ب: و ساز ۳- ب: فکندی ۴- ب:

فکندی ۵- ب: بجستند ۶- نسخه (ب) کلمه (شب) را ندارد

۷- نسخه (ب) اضافه دارد: و صفت تخت گاه او ۸- ب: دل ۹- ب: هوای

نوا بر نغمه ناهید می ساز
 چو بردارد خروس عرش تکبیر
 به بوی صبح مشکین کن نفس را
 نظر کن کاتش^۱ افروزان افلاک
 سخن ورزان که داد عقل دادند
 چو از نوروز دستان ساز کردند
 که آن پیروزه تاج سلاطین
 ز فرخ روز رفتش کار در بند
 نهاده بر سر ره چشم بینش
 مگر برخیزدش آن عقبه از پیش
 چو زلف یار کارش درهم افتاد
 بسر می برد با آه^۲ جگر تاب
 شبی تیر غمش دلدوز تر بود
 نمی یارست بی یار آرمیدن
 چو لاله چاک کردن پیرهن را
 برون آمد چو مرغ از آشیانه
 روانش گشته خون^۳ از عشق دلبر
 چو غمزه با سنانی^۴ آب داده
 بزد چرخ می بر آن مرکز چو پرگار
 بیرواز آمد از هرسو چو شهباز

نظر با طلعت خورشید می باز
 ز شاخ سدره برکش بانگ شبگیر
 بجنبان از سر مستی جرس را
 بر آوردند دود از عالم خاک
 به دانش چشم معنی برگشادند
 بدینسان داستان آغاز کردند
 شه پیروز نسل خسرو آیین
 ز پیوند نگار اومید بر کند
 که کی باید نشستن در کمینش
 شود ایمن ز غوغای بد اندیش
 شب شادیش در روز غم افتاد
 ز دل در آتش واز دیده در آب
 شرار سینه اش دلسوز^۵ تر بود
 چو غنچه بر سر خار آرمیدن
 به خون آغشته دیدن خویشتن را
 چو مه شد در لباس شب روانه
 روان شد تا به پای قصر قیصر
 چو طره با کمندی^۶ تاب داده
 ندید از خفتگان جز فتنه بیدار
 پس آنکه شده برجی آشیان ساز

۱- ب: آتش ۲- ب: می بردغم با آن ۳- ب: دلدوز ۴- ب: روان
 شد خون چشم ۵- ب: سنان ۶- ب: کمند

به هر کاخی چو طوطی سر در آورد
 چو بلبل کاورد رخ سوی گلزار
 نگهبانان شب را خواب برده
 نوای شامیان^۲ بی ساز گشته
 به جنبش در فگنده زنگیان زنگ
 فغان بر داشته مرغ شب آویز
 زمستی طشت شمعش رفته از دست
 همه آرام کرده مرغ و ماهی
 دهل بنهاده و در خواب رفته
 فگنده چوبك و بانگش نشسته
 چو اسکندر به تاریکی فتاده
 فرود آمد چو باد از بام طارم
 شبستان دید پر خورشید و پروین
 فشانده مشك بر گلبرگ شاداب
 کشیده سر ز مستی در بغلطاق
 ز زر عالی سریری^۶ خسروانی
 بر آن گسترده^۷ دیبای گهر دوز
 وزو اورنگ رنگ گل گرفته
 سمن بر در میان چون خرمن گل

زهر شاخی چو طوطی سر بر آورد
 به پای^۱ طارم گل شد بهنجار
 چراغ شب نشینان دید مرده
 يزك داران شب رو باز گشته
 درای رومیان افتاده از چنگ
 زبان در بسته مرغان سحر خیز
 ز طاس سر سیه گردون شده مست
 سپیده رخ نهفته در سیاهی
 دهل زن را ز بازو تاب رفته
 نفس در کام چوبك زن^۳ نشسته^۴
 سپهر آینه را از دست داده
 بهار خوش نظر نوروز خرم
 بزد طوفی در^۵ آن بتخانه چین
 فتاده بی خبر مستان خوش خواب
 بتان روم و مه رویان قبچاق
 زده بر طرف آن کاخ کیانی
 مغرق در گهرهای شب افروز
 گل گلچهر^۸ بر اورنگ خفته
 نهاده شمعها پیرامن گل

۳- ب: کوبك زن ۴- م: گسته

۷- ب: بدان در بسته

۱- م، ب: به بام ۲- ب: شاهدان

۵- ب: بر ۶- ب: سریر

۸- ب: گلچهره

چو صبح صادق^۱ رخشنده رویش
 عذارش لاله‌ای در خوی فتاده
 چو نرگس چشم مستش رفته در خواب
 چو خور زربنه تاج از سر نهاده
 ز عرعر خز^۲ گلگون برکشیده
 بنفشه ریخته بر برگ نسرین
 نهاده خادمانش کرسی زر
 درختی از زمرد ساز کرده
 گرفته دسته‌ای ریحان به منقار
 نشانده بر فراز تخت سیمین
 شکر ریزان ز بهر آن گل اندام
 ز بوی مجمر^۳ مشکین شمامه
 نسیم عنبر و انفاس ریحان
 در آمد خسرو شیرین شمایل
 چو دید آن فتنه را در خواب نوشین
 به دل گفت این گل بستان فروزست
 بهشتی پیکری^۴ حور اسرشتست
 به پرواز آمدش مرغ دل مست
 ز خود می‌رفت و می‌آمد دگر باز

چو روز عاشقان آشفته مویش
 عقیقش شکری در می فتاده
 چو سنبل زلف شستش گشته پر تاب
 چومه بردست سیمین تکیه داده
 پرندی^۵ فستقی در سر کشیده
 پراز گلبرگ خندان کرده بالین
 بر آن تاجی نهان در لؤلؤ تر
 همایی بر سرش پر باز^۶ کرده
 کزان ریحان دمیدی^۷ مشک تاتار
 فتاده سایه‌اش بر شمس^۸ چین
 نهاده شربت و برداشته جام
 شب شامی معنبر^۹ کرده جامه
 هوارا کرده دامن عنبر افشان
 به روی گل چو بلبل گشته مایل
 درو حیران شدش چشم جهان بین
 و یا در تیره شب تابنده روزست
 و یاسروی ز بستان بهشتست
 هوایی گشت و شد یکباره از دست
 درومی دید و می‌رفت از خبر^{۱۰} باز

- | | | | |
|-------------|------------|-------------|-------------|
| ۱- ب: صادق | ۲- ب: چتر | ۳- ب: پرند | ۴- ب: پرواز |
| ۵- ب: دمیده | ۶- ب: سرمه | ۷- ب: مجمرش | ۸- ب: معطر |
| ۹- ب: پیکر | ۱۰- ب: خطر | | |

بر اندازم ز رخ زلف چو شستش
لب لعل شکر خایش بیوسم
روان بر سرو سیمینش فشانم
و گرنی^۱ بی دلان را بیم جان نیست
به بوسی شکرش را چاشنی کرد
وزان پس کرد عزم جام جلاب
چو شکر نوش کرد آن شربت قند
که در دست شهان ز انسان کمی بود
که باشد سرخ گل را لعل در خورد
کشیدش^۲ چادر شب در سردوش
طبق بنهاد نزدیک نهالی
یکی اینجا نهاد و دیگر آنجا
هم از آن راه شد با^۴ آشیان باز

گاهی می گفت نگذارم ز دستش
چو دستم می دهد پایش بیوسم
ببازم جان و کام دل برانم
دگر می گفت کاینجا جای آن نیست
چو تاب تلخی هجران نیاورد
لبالب شد دهانش از می ناب
به یاد شکر شیرین دل بند
ز لعل تابناکش خاتمی بود
برون آورد و در انگشت گل کرد
فگندش^۳ عقده در گیسوی مه پوش
پس آنگه نقل دان را کرد خالی
دگر برداشت از جاشمعها را
چو شد پر دخته زانجا کرد پرواز

آگاه شدن گل بامداد از آمدن نوروز و دیدن
انگشتی او در انگشت خود^۵ و بریاد او مجلس

آراستن

ز تاریکی بر آمد قبه نور
پدید آمد ز مشرق چتر خورشید
جهان چون ویس گلرخ مهر پرورد

چو پید انگشت دست موسی از طور
روان شد هودج زرین جمشید
سپهر و مهر گشت این رام و آن زرد

۱- ب: و گرنه ۲- ب: فگنده ۳- م: فگندش ب: کشیده ۴- ب: بر ۵- م: ب: آگاه شدن گل بامداد از آمدن نوروز و انگشتی او در انگشت خود دیدن

سپیده^۱ باده حمرا بنوشید
 عقبی اندوده شد پیروزه^۲ گون بام
 برون آمد ز خرگه^۳ شمسه چین
 ز طشت آبگون آتش برآمد
 بجست از خوابگه^۴ چون آب و آتش
 چونر گس باز کرد و سر بر آورد
 فلك را دید دل در^۵ مهر بسته
 به فندق سنبل مشکین بپیر است
 مخالف دید ساز می پرستان
 نگینی لعل در انگشت سیمین
 سؤالی کرد از آن مرغان^۶ دمساز
 که حیران گشته ام^۷ در بازی او
 همانا در هوای آب و دانه
 و یا بلبل سحرگه بال بگشاد
 همان دم دایه^۸ روشن کرد چون روز
 به پاسخ گفت کای مرغ بهاری
 نمی گویم که طاووس بهشتی
 مشو بیگانه کان مرغ آشنایست
 چو خاتم این زمان در دست افتاد

قبای زرکش والا^۹ بپوشید
 به پیروزی برآمد چرخ رانام
 ز رخ برداشته مرغول مشکین
 گل مهوش ز خواب خوش برآمد^{۱۰}
 پریشان کرد^{۱۱} برمه زلف دلکش
 نظر در گلشن نیلوفری کرد
 سرشك اختران از روی شسته
 به دیبا عرعر سیمین بیاراست
 نه بر قانون خود حال شبستان
 روان افروز چون یاقوت شیرین
 که این بازار کجا کرده است پرواز
 بدین گلشن نشیمن سازی او
 بدین کاشانه آورد آشیانه
 رخ گل دید و از روزن در افتاد
 که بود آن طایر فرخنده نوروز
 بگاه جلوه کبک کوهساری
 که باغ جنت عنبر سرشتی
 بدین بستان سرا بلبل نوایست
 مده دیو و پری را جمله برباد

۱- ب: سفیده ۲- ب: زرکش و والا ۳- ب: فیروزه ۴- ب: آمد
 زک ۵- م: در آمد ۶- ب: جایگه ۷- ب: کرده ۸- م: وز
 ۹- ب: سؤالی کرد از مرغان ۱۰- م: ب: مانده ام ۱۱- ب: دانه

تویی بلقیس و من مرغ سلیمان
 ز من بشنو حدیثی چون قدت راست
 به خوبی ملکیت جمشید هست
 بده بریاد جم صد بوسه بردست
 گل نسرین عذار نستر بوی
 تبسم کرد و گفت ای دایه خاموش
 سزدگر زانک^۱ گویی آفرینش
 پس آنکه گفت ساقی را که بشتاب
 بگردان جام و جان راقوت درده
 دلم در آتش است از جام دوشین
 جهان بادست جام باده پیش آر
 می نوشین روان برگیر و درکش
 پیاله در^۲ کف ساقی همان دم
 در آب خشک کردند آتش تر
 قدح در خنده رفت از عطسه طاس
 بر آمد آفتاب از مطلع جام
 صراحی زاتش غم دم^۳ بر آورد
 پری رویان به می خوردن نشستند^۴
 شده نصفی هلال و باده خورشید

هوا داری کنم تا باشم جان
 سلیمانست آن کین خاتم اوراست
 از آن انگشتی آمد به دست
 که گر لعلش نمی یابی نگین هست
 سهی سرو گل اندام سمن روی
 مکن^۱ آتش که من خود می زنم جوش
 که گشتم حلقه در گوش نگینش^۲
 دلم خون شد بیار آن آب غناب
 به یاد لعل او یاقوت در ده
 بیار آن آب آتش فام نوشین
 عقیقه است اشکم آن بیجاده پیش آر
 بریز از جام خم خون سیاوش
 به عیسی بارور شد همچو مریم
 روان شد خون^۳ لعل از چشم ساغر
 مه نوخیره گشت از گردش کاس
 رخ مه شد ز عکس باده گلغام
 گل روی قدح شب نم بر آورد
 به اشک مشک گرد ازلد بشتند^۴
 بتان ضحاک و مجلس بزم جمشید

۱- ب: مزن ۲- ب: زانکه ۳- م: ب: از نگینش ۴- م: بر
 ۵- ب: اشک ۶- م: دل غم ب: دل دم ۷- د: نشستن ۸- د:

می گلگون به جام می گساران^۱ گل ملگون به دست گل عذاران
 به می کردند خاك كالبد^۲ گل زدند آب روان بر^۳ آتش دل
 زمی خورشید رویان شیشه پرداز پری^۴ قرا به بازی کرده آغاز
 به گرمی چون شرابی^۵ چند در گشت صنم را آتش دل تیز تر گشت
 قدح می خورد و می زد چون قدح جوش نبید تلخ می شد از لبش نوش
 رخس^۶ گشت از می گلگون چو لاله ز نرگس لاله اش بگرفت زاله
 به ساقی گفت ازین آهسته تر باش و گرنی^۷ راز پنهانم شود فاش
 مریز آبم که آتش می فروزی بساز آخر که در حالم بسوزی^۸
 چو من خود مست لعل دلربایم مکن بیخود ز لعل جان فزایم
 مبر چندین به جام می ز دستم که من امروز خود بی باده مستم
 پس آنگه از نو سازان نوا خواست که گردد کار عشاق از نو راست
 خوش آوازی^۹ ترنم ساز چنگی به رخ رومی به چین طره زنگی
 نگارینی^{۱۰} که نامش بود شهناز ز نوروز این نوا آورد بر ساز

نوا ساختن شهناز چنگی و اشك ریختن

گل در هوای نوروز^{۱۱}

بیا ای یار تا با هم بسازیم نسوزیم^{۱۲} از غم و با هم بسازیم^{۱۳}

- ۱- م: مل گلگون به چنگ می گساران ب: می گلگون به چنگ گل عذاران
 ۲- ب: گل بدن ۳- م: ب: در ۴- د: ب: بر می ۵- ب: شراب
 ۶- ب: لبش ۷- ب: و گرنه ۸- م: در حالم نسوزی ب: در عالم
 بسوزی ۹- ب: آواز ۱۰- ب: نگارین بت ۱۱- در نسخه
 (م) عنوان محو است ب: گل در هوای وصال نوروز ۱۲- ب: بسوزیم
 ۱۳- م: بسوزیم از غم و با غم بسازیم

دل شاد از درون ریش جویم
 شراب از چشم^۲ ساغر گیر گیریم
 نظر هم با خیال یار بازیم
 چرا از تشنگی در آب میریم
 زبس کز چشم ما سیلاب ریزد
 درین وادی که در جان می زند تاب
 سبک روحی که باما سرگرانست
 چو جان کردم فدایش از دل پاک
 ور از آشفته گان گیرد^۳ کناره
 کزی زان روی پشت عاشقان راست
 حدیث عشق در دفتر^۴ نگنجد
 درست روی آن کو مهر ورزد
 شب تاریک روزان را سحر نیست
 دلم می سوزد و تن می زند یار
 اگر چه لیلی از مجنون گریزد
 دوی دل ندانم از که جویم^۵
 نهادم سر به حکمش کام و ناکام
 مرا از خشک و تر در عشق دلبر
 غریب افتاده ام با آشنایی
 غریب آن نیست کورا آشنا نیست

غم دل^۱ با درون خویش گویم
 به ترک لعبت کشمیر گیریم
 نوا از ناله های زار سازیم
 گهی در تب گهی در تاب میریم
 عجب باشد که طوفان بر نخیزد
 که مارا می دهد جز دیدگان آب
 دل شوریده را آرام جانست
 چه باشد گر مرا برگیرد از خاک
 بجز بیچارگی با او چه چاره
 که ناید بی کزی کار کمان راست
 شراب شوق در ساغر نگنجد
 بر عاقل به دیناری نیرزد
 ز روز بی دلان تاریکتر نیست
 بیاید ساخت تا خود چون شود کار
 بود مجنون که با لیلی ستیزد
 غم پنهان ندانم با که گویم^۶
 نمی دانم که چون باشد سرانجام
 لبی ماندست خشک و دیده تر
 که هر روزش کشد خاطر به جایی
 غریب آنست کز مجنون جدا نیست

۱- ب. خود ۲- ب: دست ۳- ب: کردی ۴- د: دافتر (!)

۵- ب: با که گویم ۶- ب: از که جویم

به مستی در جهان افسانه گشتم
و گر وقتی شرابی کرده‌ام نوش
و گر یاد لب لعلش نکردم
سری دارم که از سودا برون نیست
سر آن بهتر که باشد بر کف دست
گل از نوروز گیرد رنگ و بویی
دلا تنگ شکر شیرین از آنست
اگر خواهی که باشی روز و شب خوش
نیاید کار ما با قامتش راست
چه ماهست آنکه^۱ از مهرش خبر نیست
من آن مرغم که صد سیمرخ بودم
نجستی کرکس گردون ز قیدم
کنون بنگر که چون پربرگشادم
گر از خاک رهش دوری گرینم
نه هر مرغی که در گلزار باشد
چرا شد تیره زینسان روزگارم
مراجز غصه غمخواری دگر نیست
دلی چندین همه غم بر نتابد
درین آتش چه سازم گرنسوزم

ز خویش و آشنا بیگانه گشتم
ز تاب دل چو ساغر کرده‌ام جوش
حرامم باد هر جامی که خوردم
دلی دارم که جز یک قطره خون نیست
دل آن خوش تر که باشد واله و مست
بهار از ابر یابد آب رویی
که هم تنگ دهان دلستان است
چو زلف آشفته شو بر روی مهوش
که ما پستیم و او را کار بالا است
چه شامست این که از صبحش اثر نیست
ز بازان دل به بازی می‌ربودم
شدی طاووس باغ سدره صیدم
به دام^۲ شاه بازی در فتادم
سمندر وار در آتش نشینم
چو من در موسم گل زار باشد^۳
که باشد تیره تر هر روز کارم
بجز غم خوردنم کاری دگر نیست
نه دل کوه گران هم بر نتابد
که چون شمع آتش از دل بر فروزم

۱- ب: اینکه ۲- ب: به چنگ

بیت اضافه دارند:

۳- نسخه‌های (م) و (ب) پس از این

چرا زلف کژت ای نور دیده
 بتا^۱ از طره طراری میاموز
 مقام خویشتن در چشم ماجوی
 نمی‌خواهم حیات جاودانسی
 گر آید مرغی از کویت به پرواز
 چو افتادم ز جام بیخودی مست
 نشانم بر در میخانه جویید
 درین کویم چرا باید گذر کرد
 دلم را ناز چشمت درخور آید
 نیازم بین و از حد مگذران ناز
 دل من گوش دار از روی یاری
 سرم بنگر نهاده بر کف دست
 چرا سوزم چو شمع از آرزویت
 هر آن بادی که از کوی تو آید
 خیالست^۲ این که دریا بم و صالت
 چو در عشق تو حالی زار دارم
 خبرداری که از خویشم خبر نیست
 چو بلبل هر شبی بر آستان
 نیاید^۵ از درون پرده آواز
 من مهجور را گر غم نبودی

بود پیوسته چون ابرو خمیده
 زغمزه مردم آزاری میاموز
 که به باشد صنوبر بر لب جوی
 که سیرم بی تو ز آب زندگانی
 شود جانم به استقبال او باز
 درین مستی که می‌گیرد مرادست
 حدیثم از می و پیمانه گوید
 خرد گوتا کند منعم که برگرد
 که ناز از نازنینان خوشتر آید
 اگر چه هست کار دلبران ناز
 چو داریم^۳ از تو چشم گوش داری
 در آور سر که در پایت شدم پست
 مگردان رخ که میرم پیش رویت
 مرا زانفاس او بوی تو آید
 مگر دریا بدم گه گه خیالت
 چه باشد گر بپرسمی حال زارم
 ز بی خویشی مرا پروای سرنیست
 به صد دستان بخواند^۴ داستان
 که خوش می‌نالی^۶ ای مرغ نواساز
 شب هجران که غم‌خواری نمودی

۱- ب: بیا ۲- ب: دارم ۳- ۴: خیالست ۴- ۴: بخوانم
 ۵- ب: بیاید ۶- ب: می‌نال

دمی بنشین و بنشان آتشم را
گرم بر دل بود بار تو شاید^۱
که روزی زین صفت بودی به یادش
چومی بینی که در عشقت هلاکم
ز پایت تا ترا بر سر نیارم
منم شمع و تو نور ای روشنایی
گرم بر باد شد دل در هوایت
چو شهباز^۲ این نوابرزد به غفل
چو^۳ نرگس ارغوان بر یاسمن ریخت^۴
زد از بادام تر بر لاله عنب
ز اشک لاله گون پرگشت باغش
طبرزد را به مروارید می خست
چو او دیگ جگر در جوش می کرد
ز مهرش آستین بر ماه می بست
ز شبنم پاک می کرد ارغوانش
چو شب راز لاف مشکین تاب دادند
زمستی نرگس گل رفت در خواب

به دست آور دل محنت کشم را
کشم بار تو تا جانم بر آید
کسی روزی چنین روزی مبادش
میر آیم که من یک مشت خاکم
گرم سر^۵ بفگنی سر بر ندارم
بمیرم پیش رویت چون بیایی
کنم هم جان فدای خاک پایت
دل گل درخروش آمد چو بلبل
قدح را از هوا در دهن ریخت^۶
شد^۷ از جزعش روان بر سیم سیماب
ز سوز دل فروزان شد چراغش
قمر را طرف مروارید می بست
به لابه دایه اش خاموش می کرد
بر آب دیدگانش راه می بست
ز گل می چید برگ ضیمرانش
به سر مستان صلاهی خواب دادند
بتان سیر آمدند از باده ناب

۱- م: باشد ۲- م، ب: سرم گر ۳- م: شهناز

۴- م: ز ۵- در نسخه (م) این مصراع تکراراً آمده است ۶- م، ب: قدح را از هوا در دهن ریخت ۷- ب: زد

لشکر کشیدن فرخ روز شامی به در قیصریه و رزم

او با سپاه^۱ قیصر روم^۲

چنین دارم سماع از پرده دانان ^۳	که اکنون در میان پرده خوانان ^۴
نوایی هست کان شهناز خوانند	به شهناز آن نوا را باز خوانند
خوشاسازی که در این پرده سازند	ولی گاهی زنند و گه نوازند
بدین پیمانه‌های لاجوردی ^۵	گهی صافی دهند گاه دردی ^۶
برو این عود را در آتش انداز	که با این عود گه سوزست و گه ساز
بسا یوسف کزین چه بر نیاید	و گر آید بدین ره در نیاید ^۷
شوی شاه ارنداری تخت را دوست	که این مستی خماری سخت با اوست
برو ترك كلاه سروری ده	که ترکست آنک باشد در خورزه
اگر عاقل بداند ذوق مستی	کند ایثار مستان ملک هستی
دوای درد ما جز درد نبود	که هر کش درد نبود مرد نبود
ممات زنده دل عین حیاتست	حیات مرده دل اصل مماتست
ازین بابت کجا باشد گشادی	که موقوفست این خرمن به بادی
کسی یابد در این خلوت سرا راه	که برتابد عنان از ما سوی الله
نواگر پرده ساز نغمه پرداز	سخن را کرد ازین آهنگ بر ساز
که چون بلقیس ایوان زبرجد	خرامان شد برین صرح ممرد
سلیمان وار صبح آتشین چهر	به بام طارم آمد از سر مهر ^۸

- ۱- نسخه (م) کلمه (سپاه) را ندارد ۲- ب: لشکر کشیدن شاه فرخ روز شامی
 به در قیصریه و رزم او باشاه قیصر روم ۳- ب: پرده داران ۴- ب:
 پرده دانان ۵- م: لاژوردی ۶- ب: گهی صافی دهند و گاه زردی
 ۷- ب: و گر آید باین ره بر نیاید ۸- ب: به بام آسمان رفت از سر مهر

برآمد بانگ مرغ صبحگاهی
 سپاه شام گرد روم بگرفت^۱
 صف آرایان شامی در رسیدند
 جهان بگرفت لشکر^۲ کوه تا کوه
 زفرخ روز چون قیصر خبر یافت
 سپه بیرون کشید و صف بیاراست
 مه توران شه شاهان ایران^۳
 چراغ بزمگاه عشق بازی
 به ملک شوق ذوالقرنین ثانی
 شب اندوه را شمع شب افروز
 به پای گل چو بلبل مست رفته
 غریوان همچو شیر مرغزاری^۴
 بجست از جای و در آهن نهان گشت
 برآمد بر فراز کوه پیکر
 زهر سوطبل جنگی شد خروشان
 نی ناوک برست از چشم جوشن
 سنان دلگیر و پیکان دلنشین شد
 چراغ آسمان بی نور گشته
 امل داغ اجل بر دل^۵ نهاده

چو گل بشکفت از مه تاب ماهی
 چو عنقا شاه باز آن بوم بگرفت
 به گرد شهر بیرق برکشیدند
 زمین گشت از زمین سایان برانبوه
 که دیگر باره سوی روم بشتافت
 ر نوروز جهان آرا مددخواست
 سر^۶ گردن کشان پشت دلیران
 نهال جویبار سر فرازی
 به ظلمات غم آب زندگانی
 بهار عشق^۷ را فرخنده نوروز
 شنیده بوی گل وز دست رفته
 خروشان چون پلنگ کوهساری
 توگفتی کوهی از آهن روان گشت
 و از آنجا زد علم بر قلب لشکر
 به جوش آمد دل پولاد پوشان
 جهانی^۸ تیره گشت از تیغ روشن
 سپهر از گرد لشکر چون زمین شد
 بهشت زندگی بی حور گشته
 اجل^۹ رخت امل برباد داده

۱- ب: سپاه روم گرد شام بگرفت ۲- ب: یکسر ۳- ب: ایام (!)

۴- ب: شه ۵- در نسخه (د) اول (شوق) آورده ، دوباره به (عشق) تصحیح

شده است ۶- ب: مرغداری ۷- م: جهان ۸- م: جان

۹- ب: امل

زبان آور شده شمشیر بران
 پلنگان آمده صید نهنگان
 علمها دامن افشان بر دلیران
 ز نعل بادپایان قله ها خاک
 لبالب چشمه ها از چشم^۱ و از گوش
 هوا از دود دلها کسله بسته
 زبس جوشن جهان پر جوش گشته
 همه صحن زمین پر کاسه سر
 شده خون شربت شمشیر گیران
 غرابان کمان پر باز کرده
 سرافشان صف^۲ شکافان را سرتیغ
 عنان را تاب داده تیز تازان^۳
 هوا پر ارقم پیچنده از گرد
 زخون سیلاب در جیحون فتاده
 جگر از چشمه تیغ آب خورده
 شراب شیر گیران از لب تیغ
 مه از گرد سپه پوشیده چادر
 کمند سرکشان چون موی زنگی
 رخ آورده پیاده در پیاده
 دلیران روی در میدان نهاندند

یلان در حمله همچون شیر غران
 نهنگان مانده در قید پلنگان
 زمین پشت پلنگ از خون شیران
 دل کوه از سرتیغ^۱ گوان چاک^۲
 سراسر پشته ها پر پشت و پردوش
 سران در خون سرداران نشسته
 بساط خاک آهن پوش گشته
 طبقهای فلک پر گرد لشکر
 لب شمشیر کام شیر گیران
 خدنگ تیز پر پرواز کرده
 سر گردن فرازان افسر تیغ
 سنان را آب داده رزم سازان
 جهان پر ضیغم غرنده از مرد
 ز جوشن جوش در هامون فتاده
 روان از آتش کین تاب خورده
 نفیر جنگ جویان در دل میغ
 خور از تیغ سران نوشیده ساغر
 سمند پر دلان چون ببر جنگی
 سواران با سواران در فتاده
 کمر بستند و بازو برگشاندند

۱- م: گرد ۲- ب: دل کوه گران از گرزنان چاک ۳- ب: خون

۴- ب: سر ۵- م: تیر تازان ب: تیر باران

ز هر سو کوه پیکر در جهان‌دند
به تیغ از چشم خارا خون برانند

کشته شدن فرخ روز شامی بردست نوروز و امان

جستن سپاه شام^۱

چو فرخ روز دید از دور افلاك	بسی گردنکشان افتاده بر خاك ^۲
یلان سرکش از سر در گذشته	سران را موج خون از سر گذشته
ز خیل شام قلب ^۳ لشکر روم	بسی شهباز گشته صید آن بوم
نهاد اورنگ زر بر کوه پیل	زده گردون ز سهمش جامه در نیل
چو آتش رخ به سوی رزمگه کرد	به دود کینه گیتی را سیه کرد
ز کشته پشته‌ها بر یکدگر ریخت	همه خاك زمین با خون بر آمیخت ^۴
چو بحر دم کش آب ابر می برد	چو شیر شرزه دست از ببر می برد
خور خاور فروز و شمع ^۵ دلسوز	مه پیروز روز آزاده نوروز
کشیده باد را در زین چو جمشید	فگنده تیغ را در کف چو خورشید
قبا پوشیده از کیمخت ضیغم	به خام آورده شاخ گرگ را خم
مرصع جوشنی چون بحر در بر	مکمل مغفری چون چرخ بر سر ^۶
قزاکندی زخز آسمانی	پلارک آبی از خایسک کانی
چو گردون توسنی در زیر رانش	چو ماه آینه بر برگستوانش
به گوهر چون فلک در عشق موصل	حمایل در فگنده هفت هیکل

۱- م: کشته شدن فرخ روز بردست شاهزاده نوروز ب: کشته شدن فرخ روز شامی
بر دست شاه زاده نوروز و امان خواستن شاه ۲- ب:

چو فرخ روز دید از جور ایام بسی گردنکشان افتاده در دام

۳- م: شام و قلب ۴- ب: در آمیخت ۵- م: خور خاور فروز شمع

۶- ب: فیروز ۷- نسخه (ب) پس از این بیت افتادگی دارد. پس از افتادگی
نسخه (ب) با مصراع و که ای دستان سرای بزم دانش، شروع می شود و بعد باب
و سؤال در رسیدن اصنام و جواب آن، آمده است.

به میدان رخ نهاد و کرد پرواز
 براق گرم رو را بانگ برزد
 خروشان گشت و گفت ای شیر سرمست
 مکن گردن کشی با سر فرازان
 چو^۱ تازی ناقه بایکران تازی
 چو آتش بادپا از جابرانگیخت
 بسی با هم به الماس سر انداز
 وزان پسر مرع خطی در ربودند
 قد گردن فراز نیزه خم شد
 فتاد آنگاه با کوپال شان کار
 ز گرز گاو سر فرسوده شد دست
 برفت از کار شان سر پنجه و دوش
 شه آفاق سوز آزاده نوروز
 ز کف بفگند گرز و کف بر آورد
 سمند خاره سم را در جهانید
 بشد تادر کمر بندش زند چنگ
 به چنده برق که کوبش چو میجست
 سکندر زد قضا را کوه پیکر
 در آمد پیل کورا بر سر آرد
 هژبر پیلتن خنجر بر افراخت
 بگردانید رخ پیل از بر شاه

به پیش پیل شاه شام شد باز
 چو برق آتش به کوه و دشت درزد
 به سرمستی خرد راداده از دست
 پلنگان را مترسان از گرازان
 که باشد پشه پیش باز بازی
 به ابر آبگون با او بر آویخت
 زبان هندوی کردند بر ساز
 به ارقم مهره بازبها نمودند
 زره قرطاس گشت و نی قلم شد
 به سر پنجه شدند ابراحد بار
 به نیرو دست ها در دست بشکست
 نماند از تاب دلشان طاقت و توش
 شد از کانون کینه آتش افروز
 غریو از سینه پر تف بر آورد
 ز خارا گرد بر گردون رسانید
 به سردستی کشد در قبضه اش تنگ
 به سوراخی فرو شد ناگهش دست
 بجست از کوه خسرو چون سکندر
 ز سرمستی به خرطومش در آرد
 بزید یک زخم و خرطومش بینداخت
 نهاد از تاب خنجر سر سوی راه

به يك جستن پلنگ آهني چنگ
 به نوک تيغ دل دوزش فرو دوخت
 ز خون پيل شد ناورد گه نيل
 وزان شیرزيان هم ضربتي يافت
 تنش شد صيقل تيغ سرانداز
 به گردون بر شد افغان از دولشکر
 چنين است ای برادر کار^۱ عالم
 جهان خاکست و خواهد رفت برباد
 چو ابرار گردن افرازی بر افلاك
 ز درويشان طلب کن پادشاهی
 چو خواهد جان شیرين رفت برباد
 مجوی آن کاخ کانا گوشه ای نیست
 اگر گردی خراب آباد گردی
 چو در کنجی نشینی گنج باشی
 شهادت جان سپردن پیش اعداست
 به آه آتشین صبحگاهی
 چه می گویم که از خویشم خبر نیست
 کجا می تاختم کز ره فنادم
 چه جای گرمی و آتش فشانیست
 توهشباری اگر من مستم آخر
 نیم در کوی هستی در شماری

رسید از کینه در پیل دمان تنگ
 به الماس جگر سوزش فرو سوخت
 شه شامی در افتاد از سر پیل
 ز آب جان گدازش شربتی يافت
 سرش شد افسر رمح سر افراز
 زشادی همچو گل بشکفت قيصر
 یکی را خرمی باشد یکی غم
 به باد این خاکدان کی گردد آباد
 مکش سر کوفتی چون قطره بر خاک
 وزیشان خواه هر ملکی که خواهی
 به شیرینی بر افشان جان چو فرهاد
 مگیر آن شاخ کورا خوشه ای نیست
 و گر با غم بسازی شاد گردی
 در آبی در میان در رنج باشی
 شهید آنست کز مشهد مبراست
 مسخر گردد از مه تا به ماهی
 شدم قربان و از کیشم خبر نیست
 چه می جستم که این در می گشادم
 چه وقت قصه و افسانه خوانیست
 چه باشد گر بگیری دستم آخر
 و گر من نیستم هستی تو باری^۲

حدیثم می‌رود هر لحظه از یاد
 بهل تا بر سر کار خود آیم
 چه می‌گفتم به یادم ده حکایت
 فرس را در چه منزل باز بستم؟
 چه پیش آمد که سر بر کردم اینجای
 دلم چون راستی را نیست در چنگ
 چو از دیوانگانم می‌شمارید
 گهی کاین داستان را می‌نوشتم
 که چون پیروز شد بر خصم نوروز
 چو خورشیدی که طالع گردد از ابر
 بر آمد بر تذروی جلوه‌گر باز
 چو شاه شرق تیغ تیز^۱ زر فام
 چو خیل قیصر روم آن بدیدند
 بدان شومان شامی در دو اندند
 سپاه شام چون کردند معلوم
 در افتادند چون گشتند بی بر
 بجستند از سر شمشیر خون بار
 بیفگندند^۲ تیغ و سر نهادند
 اشارت کرد قیصر تا به یک بار
 سران چون سرکشان را قهر کردند
 به گرد قصر قیصر صف بیستند

کجا بودم که لعنت بر جنون باد
 کلیدم کو که این در برگشایم
 مکن عیبم که مدهوشم بغایت
 ورق را در چه موقع در شکستم؟
 چهره را می‌خواستم کافدام از پای
 نوایم هم نمی‌باشد بر آهنگ
 من دیوانه را معذور دارید
 در آن مجلس سخن را باز هشتم
 چو گل شاداب گشت از بخت پیروز
 ویا شیری که آرد پای در ببر
 برو هم چون عقاب آمد به پرواز
 در فشان کرد وزد بر لشکر شام
 بغریدند و خنجر بر کشیدند
 به زخم تیغ ازیشان خون بر اندند
 که فرخ روز شد نخجیر آن بوم
 امان جستند چون گشتند بی سر
 چو روباه از نبرد شیر خون خوار
 چو باد از عجز بر خاک او افتادند
 بگردانند روی از جنگ و پیکار
 از آن جارخ به سوی شهر کردند
 به ساغر خون خصم از کف بشستند

به فرخ روزی و پیروزمندی بر آوردند نسام سر بلندی

بردن طوفان جادو گل را از شبستان در شب و دیدن نوروز
دو بلبل را در خواب که با یکدیگر احوال گل باز می گفتند
ورهنمونی کردن ایشان^۱ به مقام طوفان جادو

الا ای می گسار بزم شاهی
برون آور سراز دریای لاهوت
بزن آتش درین دولاب بی آب
وطن برگوشه میخانه می ساز
چراغ دل ز شمع دیده بر کن
شراب سرمدی از جام جان نوش
بیار آن می که مارا پیر جامست
چو باد آن آب آتش فام درده
لب لعل قدح را قوت جان ساز
بده جامی شراب لایزالی
که هنگام صبح از عالم خاک
سخن سازان که ساز پرده دانند
که شاه روم با شه زاده نوروز
به پیروزی در شادی گشادند
دگر قانون عشرت ساز کردند
بتان بربری کردند پر باز
به می باغ فرح را آب دادند

فروزان کن رخ از جام^۲ الهی
برافشان دست بر صحرای ناسوت
بر آور دود ازین قندیل پر تاب
نظر با طلعت جانانه می باز
لب ساغر به خون دیده تر کن
لباس بی خودی از دست دل پوش
که کار پختگان بی باده خامست
بگیر این جامه را وان جام درده
دوای دل ز یاقوت روان ساز
بدین مخمور مست لایالی^۳
به سرمستی توان رفتن به افلاک
سخن رازین صفت در پرده خوانند
چو از پیکار برگشتند پیروز
جهان را مژده اقبال دادند
قدح جستند و عیش آغاز کردند
به قصر قیصری کردند پرواز
سر زلف طرب را تاب دادند

چو نوروز از می گلبوی شد مست
 فصاحت را چو بلبل کار فرمود
 که وقت آمد که شاه کشور افروز
 به پاسخ گفت قیصر کای وفادار
 مخور انده که در تدبیر آنیم
 اگر تدبیر را خواند به تقدیر
 به يك ماه دگر کارت بر آید
 که بی تدبیر^۱ نتوان کرد کاری
 به هر گامی کجا کامی توان یافت
 پس آنکه آتشین رویان شاداب
 بهشتی رخ بتان حور پیکر
 قدح تاشب ز گردیدن نیاسود
 به می زنگ غم از خاطر ببرند
 چومستی چشم می خواران فرو بست
 به افسون چشم بندی کرد خوابش
 میان سبزه زاری دید در خواب
 شکفته گل در آن پیروزه گلشن
 یکی می گفت و می زد آه دلسوز
 که امشب چون کمین بر گل گشودند
 جم خورشید جام این نقش کی بست
 قضا را پاسی از شب در گذشته

هوای گل بردش دیگر از دست
 طلب را برقع از رخسار بگشود
 دهد در حجله گل بار نوروز
 چرا از بهر گل بردل نهی بار
 که آن پیمان به پایانی رسانیم
 ز ما زین پس نیاید هیچ تقصیر
 خور از کوه و گل از خارت بر آید
 به يك دم کی به دست آید شکاری
 مراد دل به ایامی توان یافت
 بجستند از صراحی خون عناب
 در آب خشك بستند آتش تر
 ز رود انگشت رامشگر بفرسود
 چوشب شد خواب را فرصت شمردند
 بر آسود از جهان نوروز سرمست
 به زیر ابر در شد ماهتابش
 که بودی بر کنار چشمه آب
 دو بلبل کرده بر شاخی نشیمن
 که حاضر بودی ای یار دل افروز
 چو گلبرگش ز گلشن در بودند
 که خواهد بردیوش خاتم از دست
 همه میخوارگان خوش خواب گشته

مگر طوفان جادو را زناگاه
چو آن مرغ جهان سوز فسون ساز
چونر گس دید گل را خفته در کاخ
هوا بگرفت و بردش تابه ارمن
گلی از باغ و دل آن دل افروز
ورش در پی کند شه زاده پرواز
چو خواند این داستان بلبل به دستان
ز سوز دل شرر در آسمان زد
ثریا را به مژگان عقد بگسیخت
همان دم صبح پیراهن قبا کرد
ز نوبتگاه غم کوس برخاست
به قصر قیصر آمد شاه زاده
که آن بانوی توران در وطن نیست
نمی آید نسیم گل ز گلشن
شه آن منظومه با قیصر فروراند
بیارید اشک مریم قیصر روم
که هر مرزی که هست آرامگاهش
نیایش کرد و گفشی ای جوانمرد
چو از دست تو خیزد خیز و بشتاب
خلاصی دزد کیوان مشتری را
کلیدی ساز کن چندین چه پای
به قربان خلیل و کیش عیسی

گذار افتاد بر قصر شه نشاه
به شادروان قیصر کرد پرواز
چو باد مهرگان بر بودش از شاخ
که هست او را در آن منزل نشیمن
نچیند هیچ کس بیرون ز نوروز
به کوهستان ارمن یابدش باز
بجست از خواب شاه می پرستان
به دود سینه آتش در جهان زد
به دامن کوکب رخشان فروریخت
سپیده از سیاهی سر بر آورد
ز دیر آوازه ناقوس برخاست
خروشی دید در ایوان فتاده
سهی سرو خرامان در چمن نیست
شبستان شد تهی زان روز روشن
حدیث بلبل و گل جمله برخواند
ولی چون حال جادو کرد معلوم
نیابد کس به جز نوروز راهش
بکن گر چاره کاری توان کرد
بزن بر آتش دل خستگان آب
بر آراز چنگ دیو انگشتی را
بود کاین فعل سنگین بر گشایی
به بیت المقدس و روح بحیرا^۱

که گریز آوری گل را در این باغ
بر آرم گر شود اختر به برج
ز اسب و گنج و لشکر هر چه باید
پس آنکه با گروهی دانش افروز
کنی همچون تذروش ایمن از زاغ
در آرم گر بود گوهر به درجت
ببر با خویش اگر در ره بشاید
روانش کرد همچون باد نوروز

راندن شاهزاده در عقب نخجیر و از اسب خطا شدن و دیدن

پری را بر صورت جوانی و ازودلداری یافتن^۱

خوشا وقتی که بلبل راز گوید
ولیکن ملک جم بی اهرمن نیست
اگر گنج است مارش در قفایست
نیابی خرمی بسی غصه یارا
گرت صبح هست کام از شام بگذر
یقین می دان که بی قطع منازل
گهر جویی سوی در یاسفر کن
نباشد بی غم دل شادمانی
کسی کو طعنه بر اورنگ می زد
که چون نوروز باغ از گل تهی دید^۲
چو بلبل در هوایش کرد پرواز
عقاب سرکش پر برگشوده
به جستن برق را در تاب کرده
به قطره میخ را زو پای در گل
به روی گل غم دل باز گوید
تماشای صنم بی برهن نیست
و گرتختست دارش در قفایست
گل از خار آید و خیری زخارا
و گرترسی ز ننگ از نام بگذر
نخواهد شد وصال کعبه حاصل
شکرخواهی به خوزستان گذر کن
ز ظلمت خیزد آب زندگانی
چنین آن نقش را بیرنگ می زد
کنار چشمه بی سرو سهی دید^۳
به قصد مرغ وصلش دیده ها باز
چو^۴ عنقا تیز پروازی نموده
به پویدن صبا را آب کرده
به پیکر کوه را زو سنگ بردل

۱- در نسخه (م) عنوان محواست

۲- م: یافت

۳- م: یافت

۴- م: به

ز نعلش ماه^۱ در مسمار مانده
 به سرعت چشم بسته جادوان را
 چو آن خوش نغمه بستان اندوه
 ز دارالملک قیصر سر بر افراخت
 مه خرگه نشین خرگاه می زد
 شفق پیمانه خور نوش می کرد
 پدید آمد کنار چشمه ساری
 گذار گور بود و جای آهو
 در آن آرامگه منزل گزیدند
 چو طاووس فلک شد آتشین بال
 سواران مهد بر ابرش نهادند
 به پویه بادپا را گرم کردند
 شه سرکش براقش برق گشته
 سموم از سینه اش در تاب رفته
 گهی یکران به قله بر دوانده
 ز ناگه دید گوری بر گذرگاه
 چو بانگ نعل که فرسا بر آمد
 شه نخجیر گیر شیر چنگال
 اگرچه^۲ در گذشت از باد شبگیر
 خطا شد توسن و نوروز غمگین
 سرش بر سنگ خورد و اسب^۳ بر دوش

فلک چون نقطه در پرگار مانده
 به تـك نخجیر کرده آهوان را
 هوا بگرفت چون کبک از سرکوه
 به پای کوهساری بر بر افراخت
 شه سیارگان را راه می زد
 فلک خون شفق در جوش می کرد
 خروشان برب هرچشمه ساری
 به آبشخور درو وحشی ز هر سو
 به هر جا سایه بانها بر کشیدند
 بجنبا نید مرغ صبح خلخال
 صبا را نعل در آتش نهادند
 به پی پشت زمین را نرم کردند
 به نه میدان ز گردون در گذشته
 ز چشمش چشمها پر آب رفته
 گهی از قله بر هامون جهانده
 چراگر گشته بر پیرامن راه
 چو برقی گرم خیز از جابر آمد
 تکاور در جهانیدش ز دنبال
 ندید از هیچ سویی گرد نخجیر
 چو کوهی در فتاد از کوه زین
 فرس بی تـوش گشت و شاه بیهوش

چو يك ساعت چنان مدهوش بفتاد
 جوانی دید بر بالین ستاده
 عنان مر کبش بگرفته در چنگ
 به دست شاه داد آن می که در کش
 شه ایران در او حیران فرو ماند
 به یکدم نوش کرد و باز پس داد
 جوان از رنج راهش باز پرسید
 بدو گفت ای گل باغ معالی
 تو آن شمع می که صد پروانه داری
 گرت چشم بدی افتاد در کار
 مرنج ار در فگندت کوه پیکر
 به زخم تیشه لعل از کان بر آرند
 بیفزاید رواج نقره از کوب
 نباشد گنج رنج از زخم مارش
 از آن روشم را گیرند و سوزند
 نه هشیاری پس از افراط مستیست
 گهر در دامن دریا فتادست
 اگر ضربی رسد بر روی دینار
 عبیر از سوختن گردد معطر
 ز شق شقه گردد گل شکفته
 گرفت چنگ دور از ساز نبود
 بود در ضمن هردردی دوايي

سراز جا برگرفت و دیده بگشاد
 میان در بسته و ابرو گشاده
 در آن چنگ دگر يك جام گلرنگ
 مدار اندیشه از گردون سرکش
 پس آنگه بستد و بروی ثنا خواند
 برفتش خستگی یکباره از یاد
 به آزر از دلش آزار برچید
 چو بلبل در غم گل چند نالی
 ولی در تابی از پروانه داری
 ز بخت نيك دولت چشم می دار
 که افت و خیز در دولت نکوتر
 به خامه صورت الوان نگارند
 شود حاصل بهای میوه از چوب
 نباشد غنچه بیم از نوک خارش
 که مجلس را ز نورش برفروزند
 بلندی مندرج در ضمن پستیست
 فلك زر در دل خارا نهادست
 شود زان سکه ای دروی پدیدار
 چراغ از تاب دل باشد منور
 شکر در نای نی باشد نهفته
 نی نبریده را آواز نبود
 بود در تحت هر خوفی رجایی

وجود چرخ بی گشتن محال است^۱
 چو سرو آن را که بینی پای برجای
 منال از تیرگی دهر ز نهار
 به بستان هیچ گل بی خار نبود
 نه آخر شاه انجم را زوالست
 ترا خود این زمان هنگام کارست
 منه بر دل غبار از عالم خاک
 اگر گردون خطایی کرد با تو
 بزنی پای و از پایش در انداز
 مکن اندیشه زان بد مهر خون خوار
 پس آنکه گفت کای من خاک راهت
 ملک را بر نشانندو گشت نایاب
 شه لشکر شکن نوروز سرکش
 همان دم بر فرازی سربرا فراشت
 چنین تا منزلی را^۴ بسپردند
 چراغ مهری گرمی خیالست
 بود بادش به دست و بند بر پای
 کز آب تیره خیزد در شهوار
 کدامین گنج کان را مار نبود
 خدا نیست آنکه ملکش لایزالست
 که در کوی تودولت راقرارست
 تو دریایی چه اندیشی ز خاشاک
 ز بد مهری خطایی کرد با تو
 به یک قطره به دریایش در انداز
 که از خون است اصل مشک تاتار
 به که پیکر بر آ^۲ کاینک سپاهت
 چو در^۳ ابر سیه تابنده مهتاب
 بر آ^۵ بر صبا مانند آتش
 سیه را باز دید و راه برداشت
 پس از یکچند در ارمن رسیدند

دیدن شهزاده در شب پیرغیبی را بر صورت کشیش و ازو

نشان قصر شاپور که مقام طوفان جادو بوده یافتن

دلا تاکی چو شمع آتش پرستی
 بزنی آبی بر این آتش که رستی

۱- د: وجود بی گشتن محال است ۲- در نسخه (م) کلمه (برآ) از قلم افتاده است ۳- م: بر ۴- م: چنین تا چند منزل ۵- م: دیدن شاهزاده نوروز پری غیبی را بر صورت کشیش و ازو نشان قصر شاپور که مقام طوفان جادو بود یافتن و احوال گل

وزان پیمان شکن پیمانه بستان
 ز گیسوی بتان زنار در بند
 سماع از پرده دل گوش می کن
 ز شمع دل چراغ جان برافروز
 ولیکن کعبه را از بت بهرداز
 مغان را از غم دل در فغان آر
 ز نوروز این چنین دستان نوازند
 به یاقوت روان بر رخ رقم زد
 مراد خاطر خود از که جوید
 سرشکش پیکی ازهر سوردوان کرد
 نگشت از جادوی پتیاره آگاه
 نمی گشتش جدا طوفان ز دیده
 که صد طوفان به چشم خویشتن دید
 حجاب آتش خور سایه خاک
 ره سر چشمه حیوان غلط کرد
 روان شمعی به پیش راه برداشت
 فلک بامهره بازان مهره می باخت
 ز کشتی بادبان آتشی دور
 قمر جام بلورین بر^۴ گرفته
 ز هرسو ره نوردان بار^۵ بسته

بیا داد دل از میخانه بستان
 در بتخانه پندار در بند
 شراب از ساغر می^۱ نوش می کن
 دل از شمع رخ جانان برافروز
 درون کعبه با بت عشق می باز
 ز عالم روی در پیر مغان آر
 نوا سازان که ساز قصه سازند
 که چون بر سرحد ارمن علم زد
 نمی دانست^۲ کان غم با که گوید
 بر آن کهسار چون کبک آشیان کرد
 نشد روشن برو احوال آن ماه
 اگر چه بود طوفان را ندیده
 چرا گویم ز طوفان بوی نشنید
 به وقت آنکه گشت از دور افلاک
 سکندر رخ به تاریکی در آورد
 خضر کز عالم معنی خبر داشت
 ز لؤلؤ بدر لالا^۳ حقه می ساخت
 روان در بحر اخضر کشتی نور
 سماع زهره در اختر گرفته
 به هرجا ره روان افتاده خسته

۳- م: لاله

۴- م: پر

۱- م: جان

۲- د: ندانست

۵- د: باز

ملك را بوی گل سرمست کرده
 به چرخ آمد چومه پیرامن دشت
 تکاور برب هر چشمه می تاخت
 چو شب را طشت شمع از دست بفتاد
 به خلوت رفت و شمع دل برافروخت
 کشیشی دید ناگه سال خورده
 ز روح آوازه عیسی شنیده
 قدحهای مسیحی نوش کرده
 چو هر مز طیلسان افکنده بر سر
 به صورت پیکری در قبه نور
 در آن پرواز که چون کرد پرواز^۳
 بزد گلبانگ بر نوروز سرمست
 از اینجا مهد بیرون بر سه فرسنگ
 وز آن ره خیمه زن بر طرف دشتی
 بر آن دشتست يك پیروزه گلشن
 گلستانی دلارا چون رخ حور
 به دست تست قتل آن فسونگر
 طلسمی کایدت در ره فرا پیش
 به هر کار اسم اعظم یاد می دار
 چو بیرق بر کشی بر طرف آن راغ

صغیر بلبش از دست برده
 چو هفت اورنگ^۱ گرد قطب در گشت
 ز چشم از هر طرف سرچشمه می ساخت
 ز جام سر سیه سر مست بفتاد
 سپند جان به زیر چرخ بر سوخت
 شراب دور مالا مال کرده^۲
 رخ عیسی به چشم روح دیده
 سبقهای الهی گوش کرده
 چو کیوان هند بادی جامه در بر
 به معنی طایری از روضه حور
 چو مرغ صبح خیز آمد به آواز^۴
 که ای بر بوی گل دل داده از دست
 که راهی پشت آید تیره و تنگ
 که بر هر گوشه ای بینی بهشتی
 درو طوفان جادو را نشیمن
 چو باغ خلد نامش قصر شاپور
 نباشد جز تو کس را این میسر
 از آن تمثال^۵ هایل هیچ مندیش
 که گردد بر مرادت سر بسر کار
 دمی پرواز کن در صحن آن باغ

۳- م: پر باز ۴- م: پرواز

۱- د: هفت اورنگ ۲- م: خورده

۵- م: در آن ۶- م: طمثال

که بینی گنبدی عالی ز مرمر
 خروسی بر فرازش کرده پر باز
 هر آنگه کو بود زانجا فتاده
 اگر خواهی که کامی بر سر آری
 و گر خود کژ رود تیر از کمانت
 در آن طارم بود یار تو در بند
 بگفت این وز نظر شد ناپدیدار
 که یارب این پری بود ارجیالست
 کجا رفت آنک آن منصوبه می باخت
 نمی دانم که این معنی دهد دست
 میسر گردد این کار ار نگرود
 کجا آن ماه را در چنبر آرم
 من از جادوی چشمش آن کشیدم
 و راز طوفان توان جان بر کران برد
 همه شب در ره فکرت قدم زد
 چو اختر دیده بانی کرد تا روز
 مه منجوق او بر طاق اخضر
 شده بر ماه منجوق آشیان ساز
 در گنبد شود دردم گشاده
 از آن بالا به يك کلکش در آری
 شود نخجیر جادو مرغ جانت
 بدین بند و گشا کار تو در بند
 شهنشه در تحیر ماند از آن کار
 پری زان صورتی دیدن محالست
 چه می گفت آنک آن منظمه می ساخت
 و یا نقشی چنین صورت توان بست
 و گر گردد مرا باور نگرود
 چو می دانم که این طالع ندارم
 که هرگز مثلش از طوفان ندیدم
 ز دریای فراقش کی توان برد
 ز گریه دم نزد تا صبح دم زد
 چو صبح اختر فشانی کرد تا روز

رسیدن نوروز به قصر شاپور و کشتن طوفان جادو را و گشادن
 طلسمات و گل و مهران مهر سب را از بند بیرون آوردن

چو گلچهر فلک با جام گل رنگ
 سکندر وار نور صبحگاهی
 جم زربنه جام اهرمن سوز
 سحرگاه از شبستان شد بر اورنگ
 مسخر کرد از مه تا به ماهی
 بزد خرگه برین قصر دل افروز

عروس ماه روی عنبرین موی
 ز مهر روز شب در آتش افتاد
 ز ظلمت گشت پیدا چشمه نور
 شه خورشید رای مهر پرور
 چنان کان پیر روحانی بیان کرد
 کمر در بست و آن وادی بسر برد
 ز ناگه دید دریایی خروشان
 خدا را از سر اخلاص بر خواند
 بزذبیرق بر آن پیروزه گون دشت
 فرود آمد به پای قصر شاپور
 ازو هر گوشه‌ای دستان سرایی
 به هر جا سبزه فرشی در کشیده
 در آن آرامگه چون مهد بنهاد
 غریوی آمد از ناگه به گوشش
 سیاهی دید زین بر پیل بسته
 به دستش ارقمی پر پیچ و پر خم
 چو دیوی^۱ بسته از زندان جمشید
 کمین بگشوده بر شاه سواران
 شهنشه کرد اسم اعظم آغاز
 در نیرنگ بر جادو فرو بست
 پلنگ شیر دل بازو بر افراخت

زعارض کرد یکسو چین گیسوی
 دل پر درد بر باد هوا داد
 پدید آمد ز دریا گرد کافور
 بر آمد بر فراز کوه پیکر
 از آن منزل جنیت را روان کرد
 و از آن کوه و کمر محمل بدر برد
 همه آفاق از آتش گشته جوشان
 و ز آن دریای پر آتش برون راند
 به پیروزی از آنجا نیز بگذشت
 مقامی دید همچون روضه حور
 درو هر بلبل دستان سرایی^۱
 شکفته لاله و سنبل دمیده
 به هر طرفی چون رگس دیده بگشاد
 بجست از جای خنگ تیز هوشش
 چو شیری بر سر کوهی نشسته
 دمنده از دهن دود جهنم
 زیمش رفته رنگ از روی خورشید
 پدید آورد در دم برف و باران
 همان دم سایه بان میخ^۲ شد باز
 نیامد هیچ کارش دیگر از دست
 به گرز گاوسارش خاک ره ساخت

۱- نسخه (م) این بیت و بیت بعد را ندارد

۲- د: چو دوی ۳- م: منیع

ستایش کرد بر یزدان دادار
 به بوی گل در آن گلشن بگردید
 چو ران پیل قفلی بر در او
 نظر چون بر مه منجوقش افتاد
 کمان بگرفت و اول چاشنی کرد
 عقابی شهر سیمرخ بروی
 بهشتش در گرفت و دست برداشت
 دهانش کرد پر کیمخت ضیغم
 چو از زاغ کمان برخاست آواز
 خروس بام را چون بال بگشود
 به زیر افگند و آن تمثال بشکست
 چو آن مرغ از سر گنبد درآمد^۱
 جدا شد پره را با قفل پیوند
 ملک جان آفرین را آفرین کرد
 بساطی دید چون دیبای رنگین
 فگنده^۲ تختی از زر در برابر
 چو سروی از بنفشه دسته^۳ بسته
 دو هندو نعل بر آتش نهاده
 گلستان فروزش پژمریده
 ز لعل آبدارش آب رفته
 دلش چون مشعلی بی نور گشته

و از آنجا شد خرامان سوی گلزار
 زناگه گنبدی سر بر فلک دید
 خروسی از زیر جد بر سر او
 حدیث پیر غیبی آمدش یاد
 وزان پس مرغی از ترکش بر آورد
 دم از خایسک کانی وتن از نی
 سهی سرو خرامان را برافراشت
 پس آنگه شاخ گرگ آورد در خم
 عقاب آمد به پرواز از سر باز
 به منقار از فراز قبه بر بود
 شنید آوازه زهشت در شست
 طراقی از در گنبد بر آمد
 برون افتاد زنجیر در از بند
 و از آنجا رخ در آن کاشانه آورد
 مصور همچو لعبت خانه چین
 بر آن گل چون نگین لعل در زر
 چو لاله نرگسش در خون نشسته
 دو جادو در چه بابل فتاده
 ز گلزار رخس خیری دمیده
 ز زلف تابدارش تاب رفته
 رخس چون روضه بی حور گشته

ز بادامش نهالی نم گرفته
 به سنبل سرو سیمین در سلاسل
 چو نوروز آن رخ گلبرگ رادید
 بسان مرده کوجان باز یابد
 به شمشاد خرامان خم در آورد
 بر او افشاند و در گوهر گرفتش
 چو بودش بارخ و گیسوی او میل
 شکنج طره اش را عقد بگشاد
 برون بردش بر آن صورت که دانی
 وز آنجا با پری رخ کرد پرواز
 ز هر برج اختری پرتاب می یافت
 چو یک ساعت در آن گلشن بگردید
 در آمد تا ببیند کان فغان چیست
 ز مرمر دید طاقی بر کشیده
 بسی پیکر بر آن ایوان سنگین
 در آنجا گنبدی تاریک دلگیر
 دو آهورا به دست از خواب بر کرد
 زناگه دید مهران را مقید
 بر آن^۱ گنبد بسان برق در جست
 بسی شادی نمود و خرمی کرد
 ازو پرسید کاینجا کی رسیدی

چو ریحانش صنوبر خم گرفته
 چو مه در برج عقرب کرده منزل
 دلش چون غنچه از شادی بخندید
 و یا خضر آب حیوان باز یابد
 عقیق از دیده پر نم بر آورد
 سراپای از دو رخ در زر گرفتش
 دمیدش در نفس و الشمس و اللیل
 چوماه از عقدۀ رأسش امان داد
 ز تاریکی چو آب زندگانی
 در آمد گرد آن مرکز به پرواز^۱
 به هر سو کوثری پر آب می یافت
 خروشی دلخراش از دور بشنید
 در آن ز هت سرای دلنشان کیست
 درو فرشی ز دیبا در کشیده
 بسی صورت بر آن دیبای رنگین
 فرو بسته جوانی را به زنجیر
 پس آنکه تیز چون آهونظر کرد
 کشیده ناله بر قصر مشید
 بزد چنگال و بندش خرد بشکست
 که کامی دیگرش یزدان بر آورد
 وزان پتیارۀ جادو چه دیدی

چو یوسف در چه کنعان فتادی
 که سرو آزاد کی گردد ز نوروز
 که بیند کبک را در آشیان باز
 غبار خاك چون برجا بماند
 کنی چون ذره خلقی را هوایی
 برفت از یادم آن محنت که دیدم
 ولی شادم که می بینم ترا شاد
 گرفتش دست و باز آمد به پرواز
 همش آخر معین شد هم اول
 بزد چرخ بر آن مرکز چو پرگار
 در آنجا دید گنجی شایگانی
 بسی تمثالهای مختلف یافت
 بهر مخزن خزاین دید بی عد
 که در دست آورید این دستگه را
 که اینک گنج باد آورد و غارت
 پشت پیل زر بیرون کشیدند
 چو خاك آن روضه را دادند برباد
 وز آنجا رخ در آن کهسار کردند
 روان کردند سوی قصر قیصر
 و یا ماهی که طالع گردد از برج
 رخ آوردند در معموره روم

کجا چون نوح با طوفان فتادی
 جوابش داد مهران جگرسوز
 چو بلبل در پی گل شد به پرواز
 صبا چون باد پا بیرون جهاند
 تو مهری و چو از خاور برایی
 چو از وصلت به کام دل رسیدم
 بسی دیدم ز گردون جور و بیداد
 تبسم کرد شه و آنکه چو شهباز^۱
 بدید آن صفحه را جدول به جدول
 به هر جا کو قدم بنهاد در کار
 هر آن گنجش که پیش آمد نهانی
 در آن بتخانه هر سویی که بشتافت
 به هر طرفی طرایف یافت بی حد
 صلا در داد گردان سپه را
 به سرداران لشکر کرد اشارت
 یلان پیل پیکر در دویدند
 بیردند آن مواضع را ز بنیاد
 هیوان را جواهر بار کردند
 گل گلروی را در هودج زر
 چو یاقوتی که بیرون آید از درج
 پرواز از نشیمن گاه آن بوم

رسیدن گل و نوروز به روم و آشکارا کردن مهران نسب شاهزاده
و قیصر گل را در عقد شاه زاده آوردن^۱

خروش بلبل و بانگ هزاران	خوشا وصل گل و فصل بهاران
زدست خضر آب زندگانی	لب شیرین و جام خسروانی
سماع مرغ بردستان شنیدن	می گلرنگ در بستان کشیدن
به روی سبزخطان باده خوردن	صبحی در میان سبزه کردن
به دیده ماجرا با چشمه گفتن	چو نرگس برکنار چشمه خفتن
ز باغ و بوستان آزاد بودن	به وصل سرو قدان شاد بودن
دل مجنون فرو بستن به زنجیر	گرفتن زلف لیلی را به شبگیر
به تاریخ این حکایت باز گفتند	سخن گویان که در نظم سفتند
به روم آورد چون باد بهاری	که چون نوروز گل را در عماری
به شادی جمله استقبال کردند	بزرگان شادی اقبال خوردند
به نوروزی در گلشن گشادند	جهان را مژده نوروز دادند
برافشاندند سیم و زر به خروار	رسانیدند مهد گل به گلزار
به عشرت با می نوشین نشستند	همه بازارها آذین بستند
که گل در باغ و بوستان در نظر بود	مگر آن روز نوروزی دگر بود
نوا برداشته بلبل نوایان	جرس جنبان شده دستان سرایان
نفیر نسای در کیوان فساد	خروش کوس در ایوان فتاده
کشیده رود زن بر زهره آهنگ	خرد رفته به رود از نغمه چنگ
بتان رقص بر بانگ چغانه	چمان آتش عذاران با چمانه

۱- م: رسیدن گل و نوروز به روم و آشکارا کردن مهراب نسب شاهزاده نوروز و قیصر
گل را در عقد نوروز آوردن

زده اورنگک^۱ قیصر پیش ایوان
 عظیم الروم بر تخت کیانی
 دورویه صف زده کشور گشایان
 گل روی قدح بگرفته شبنم
 بتان رومی و ترکان فرخار
 شراب ارغوانی باز خورده
 شه طوفان نشان ازدها سوز
 به رخ برخاک نقش آزاری کرد
 ستایش کرد و شاهش آفرین خواند
 چو شد زان شاخ عرعر کارگل راست
 قدح جست و شراب لاله گون داد
 مغنی پرده عشاق بنواخت
 خروش چنگ و دستان نواساز
 چو می در مغز میخواران اثر کرد
 ز هرجا در میان افتاد رمزی
 مسلسل شد دگر با قصه گل
 وزان معنی که آن طاووس طناز
 در آن حالت که هوش از دست می شد
 مگر مهران ز روی مهربانی
 فروخواند اندکی از حال نوروز

گذشته قبه قصرش ز کیوان
 چو گل خندان عظیم از شادمانی
 ز زر کرده کمر پولاد خایان
 چو مهد عیسی آب چشم مریم
 ز کفر زلف هندو بسته زنار
 سماع ارغوانی ساز کرده
 پلنگ شیر دل شه زاده نوروز
 کنار تخت را صورت گری کرد
 نثار آورد و گوهر بر سرافشانند
 نشاندش همچو سرو و عذرها خواست
 وزان پس دل به بانگ ارغنون داد
 ز عود آتش به شادروان در انداخت
 دل غمخوارگان را شد نواساز
 سخن تیغ زبان را تیزتر کرد
 به غمزه هر بتی می کرد غمزی
 که شد زنجیری جادو چو سنبل
 گرفتش باز چون کبک از کف^۲ باز
 روان از بوی ساغر مست می شد
 به مستی^۳ با جگر سوزی نهانی
 که این پیروزه هست از کان پیروز

۱- کاتب نسخه (د) قیلا (زده ایوان) آورده دوباره به (زده اورنگک) تصحیح کرده

است ۲- د: چنگل ۳- م: زمستی

گمان بردست قیصر کو سپاه‌یست
 به گوهر از نژادی سرسری نیست
 اگر بینیدش اینجا يك سواره
 به تنهایی نباید رفتن از راه
 به بوی گل شود بیگانه از خویش
 ز بیم آن شود بادرد و غم جفت
 وزین اندیشه دارد کاخر کار
 چو او دردانه درج کیانست
 درین بودند کز صدر شهنشاه
 ازین معنی چوروزی چند بگذشت
 سخن بادست و چون باد از زندم
 و گر چون نافه بیرون افتد از ناف
 و گر چون خور بر آرد بیرق از بام
 چو بشنیدند نزدیکان درگاه
 به هنگامی که شه^۱ از تخت برخاست
 چو نامحرم نمی‌دیدند کس را
 که آن خسرو نشان را نسبت از کیست
 چو شاهنشاه روم این نکته بشنید
 دمش دادند و دردم خوش بر آمد
 بر آورد از فرح چون نارون سر
 که تیهورا به چنگ آمد عقابی

نه لیکن دری از دریای شاه‌یست
 درین کشور همانا جوهری نیست
 بود هر بنده اش میری هزاره
 که خرگه برفلك تنها زند ماه
 ازین پس تا چه خواهد آمدش پیش
 که نتوان راز بلبل پیش گل گفت
 نگرده عیسوی با احمدی یار
 چرا روشن نگویم کز کیانست
 شه دل داده کرد آهنگ خرگاه
 به دستان این حکایت داستان گشت
 بگیرد در نفس اقصای عالم
 شود پربوی مشک از قاف تا قاف
 رود تیغش ز حد شرق تا شام
 نیارستند پنهان کردن از شاه
 به خلوت برد بزم و مجلس آراست
 به جنبش در فگندند این جرس را
 چو دریا گوهرش به شیدن از چیست
 چو باغ از باد نوروزی به خندید
 بدان کبریت چون آتش بر آمد^۲
 وزین معنی چنان گشتش مصور
 به دست ذره افتاد آفتابی

به مجلس خواند روز دیگرش باز
 برو چون روز روشن گشت رازش
 طلب فرمود زان پس موبدان را
 بدین شکرانه هریک را عطا داد
 که گرا^۱ خواهد شدن طاد و سم از باغ
 چه غم چون برگ گل نوروز دارد
 بحمد الله که با این فر و فرهنگ
 اگر چه گل به کام دوستانست
 و گر لؤلؤ به لالایی شود فاش
 چو او از باغ پیروزی تدروست
 چرا باید زما گوهر نهفتن
 اشارت کرد تا ارباب ادراک
 برین نه طارم دایر بر آیند
 رصد بندان که اختر می شمارند
 قیاس از نقش اضطراب گیرند
 قلم بر جدول افلاک رانند
 شناسای کواکب زیج بگشود
 به سیاحی برآمد گرد گردون
 ولی فرمود کز تأثیر اجرام
 که وقت اجتماع ماه و خورشید
 به شب ناهید را سوی مه آرند

به جان شد صید آن فرخنده شهباز
 شگفت آمد ز چندان سوز و سازش
 همه دانش وران و بخردان را
 خزاین برفشاند و گنجها داد
 چو با کبک آشیان سازم به از زاغ
 که روی بوستان افروز دارد
 بود شایسته دیهیم و اورنگ
 هوادارش نه آخر بوستانست
 چو در یابش خریدارست گوباش
 به بستان سهی^۲ آزاده سروسرست
 به دریا رفتن و گوهر نرفتن
 که خواندشان خرد جاسوس افلاک
 کمین ثابت^۳ و سایر گشایند
 نظر بر هیأت اختر گمارند
 طریق انجم شب تاب گیرند
 نجوم از مدخل افلاک خوانند
 محیط چرخ را پرگار بنمود
 مبارک دید آن عقد همایون
 گهی میمون بود طالع در احکام
 نهند انگشتی در دست جمشید
 پری رخ را به ایوان شه آرند

نه قیصر زان صفت آرایشی کرد	که وضع آن توان در خاطر آورد
چو در طالع ز پیروزی نشان یافت	بدان پیوند دل را شادمان یافت
گل نسرين بدن را با دلی شاد	بدان آزاده سرو راستین داد
فصیحان مدح پردازی نمودند	ملیحان تهنیت سازی نمودند
زبس کان روز گوهر ^۱ برفشاندند	بر آن خورشید پیکر زرفشانند
کنون آنکس که دارد گوهر از خاک	گهر از سنگ می باید زر از خاک
چو شب را شد مسلسل عنبرین جعد	به وقتی اختیار و ساعتی سعد
گل مهوش به مهدش در نشانند	به خلوتگاه نوروزش رسانند

رفتن نوروز به مجلس خاص و بردین احمدی

تجدید عقد نکاح کردن^۲

بیا نوروز از گل داد بستان	که خوش باشد به نوروزی گلستان
چمن را باز گو بدرود کن زاغ	که بلبل می زند گلبانگ بر باغ
از آن بستان به کام دوستان است	که روی دوستان در بوستان است
کنون وقت کنار و گاه بوسست	که در بستان گل سوری عروسست
دل ساغر چرا اکنون نخندد	چو گل در خنده شد دل چون نخندد
مکن رامین فغان چندین چو بلبل	جمال ویس بین یعنی رخ گل
مگر ما را که از غم هیچ کم نیست	که چون غم غمگسار ماست غم نیست
خوشا آن دل که با جان راز گوید	چو مرغ جان ز جانان باز گوید
خنک آبی که بفراید روانی	مبارک بنده ای کارزد جهانی
کسی کو نقش صورتهای چین بست	عروس قصه راز یور چنین بست

که چون از اطلس گلریز والا
 علمهای مرصع بر کشیدند
 می لعل شفق در جام کردند
 هوا [را] نمود بر مجمر نهادند
 کمند زلف ظلمت تاب بگرفت
 ز سبزه برگ نیلوفر برآمد
 فلک پوشیده دیبای گهر دوز
 جهان افکنده مشکین طره بردوش
 گرفته نعش در سر دختران را
 شب شامی گره در مو فکنده
 شبستان افق پر شمع پرتاب^۱
 بتان هند مشک آگین کلاله
 برون آورده مه رویان سرازیر
 ز اکلیل این کهن زال معمر
 قمر از بلده بیرون برده منزل
 زمانه سرمه بر آینه می ریخت
 ستاره شمع بزم افروزمی سوخت
 ز پای تخت شه شهزاده نوروز
 چونرگس سرگران از جام گلرنگ
 به دستش دسته گل چون رخ گل

تتق بستند بر ایوان بسالا
 قدحهای مشعشع در کشیدند
 شفق را سرخ شامی نام کردند
 نقاب انجم از رخ برگشادند
 سنان چشم اختر آب بگرفت
 ز نیلوفر گل احمر برآمد
 فتاده زلف عارض بر رخ روز^۲
 مه نو کرده زرین حلقه در گوش
 نشانده چرخ بر چشم اختران را
 ثریا آستین از رو فکنده
 طبقهای فلک پر در خوشاب
 کنیزان حبش کحلی غلاله
 لبازندان^۳ نموده چون در از درج
 به جبهه^۴ در نهاده تاج نوذر
 سپهر از مشرقی افکنده محمل
 هوا از طره مشک سوده می بیخت
 قضا اکسون گوهر دوز می دوخت
 برون آمد چو شمع مجلس افروز
 دماغش بر نوای نغمه چنگ
 سرافشان گشته همچون شاخ سنبلی

۱- م: فتاده زلف شب-بر عارض روز ۲- م: شبتاب ۳- م: ز لب دندان

۴- م: جبهت

ز شوق گلستان عارض دوست
 چو بلبل کرد سوی باغ پرواز
 چومه کارد به برج ثور^۱ خرگاه
 بهشتی دید در خلدی نشسته
 گل از شرم رخس خندیده بر خویش
 ز جادو چشم مستش خواب برده
 بتی بادام چشم نار پستان
 چو کبکی جلوه گرد در پرتاووس
 سر مویی سر مو تا میانش
 لبش خاییده دندان بر طبرزد
 گرفته عقربش بر ماه منزل
 به فندق تاب در عنبر فگنده
 به ابرویش کمان را دل کشیده
 ز لعلش نعل بر آتش روان را
 تنش را ایزد از جان آفریده
 به گیسو ماه را آورده در قید
 شب تار از سر زلفش مشوش
 گلی خندان ز باغ لایزالسی
 چو مه پوشیده ز ربفت مطبق
 رخس رخشان ز روی دلستانی
 لبش خون دل عناب خورده

نمی گنجید همچون غنچه در پوست
 به شادروان گل گشت آشیان ساز
 و یا خورشید کارد رخ سوی ماه
 بخوبی خلد را رونق شکسته
 سر سرو از قدش افتاده در پیش
 ز هندو زلف پستش تاب برده
 رخس در طره شمعی در شبستان
 دمانیده بهار از مار^۲ کاووس
 نبوده موی را فرق از میانش
 که بالعلش دم از تنگ شکرزد
 کشیده تیره شب را در سلاسل
 به خنده شور در شکر فگنده
 کمان بر جادوی بابل کشیده
 ز مهرش آب در چشم اختران را
 لبش را زاب حیوان آفریده
 به آهو کرده شیر مست را صید
 فتاده فلفل از خالش بر آتش
 نشسته همچو سروی بر نهالی
 به چین جعد مشک افشان مطوق
 چو پروین در پرند آسمانی
 چو می آب عقیق ناب برده

بنا گوشش سمن برگ بهشتی
 گرش هاروت دیدی چشم جادو
 گلش خوانم اگر گل باده نوشد
 به گرد خرگهش ترکان قبیحاق
 پری رویان رومی باده درچنگ
 بخور عود بر مه کله بسته
 شمال از لخلخه مشکین شمایل
 دل زهره ز عود افتاده درجوش
 گل گلچهر بر اورنگ زرین
 گلش نامورخش ملفام چون گل
 چو اود در حجله روی از پرده بنمود
 در آمد شاه سیم اندام سرمست
 نهفتش گفت کای شمع طرازی
 تواز روم و مخالف کرده آهنگ
 چو از عشاق کردی ساز بر ساز
 نگارین چون ز شاه آن قول بشنید
 ز ظلمات آن حیات جاودانی
 چو زان مهوش مراد شه برآمد
 به دین احمدی و کیش تازی
 گل شیرین شمایل را به کابین
 شه نشه چون برآمد کام جاننش

نسیمش نکهت اردیبهشتی
 بسا آهو که بگرفتی بر آهو
 مهش گویم اگر مه حله پوشد
 چمان چون شاخ عرعر در بغلطاق
 به چین طره بسته راه بر زنگ
 به زیر کله مه رویان نشسته
 ز پیرایه جهان زرین حمایل
 زمستی ماه عودی رفته از هوش
 شه خسرو نشان را جان شیرین
 ملش لعل و تنش ملفام چون گل^۱
 ارم را گلشنی دیگر بيفزود
 چو سروی بر کنار تخت بنشست
 منم نوروز و الحانم حجازی
 بدارار راست گویی زین نواچنگ
 به دستان حسینی بسرکش آواز
 به يك نوبت ازان ره رخ پیچید
 برون آمد چو آب زندگانی
 اشارت کرد تا مهران در آمد
 به آیین بزرگان حجازی
 به خسرو داد هم چون جان^۲ شیرین
 گل شادی [دمید] از گلستانش

گهرها را ز بازو بند بگسیخت
 نه هر در دانه ای زان گوهری بود
 بدین شادی سران هم زرفشاندند
 مه از بام سپهر افتاد بر خاک
 به خنده گفت با گل شمع گردون
 بر آمد زهره در چنگش چغانه
 که بلقیس [است] در ایوان جمشید
 و یا ویس سمن بوی گل اندام
 بهشتست این که دارد این همه حور
 بتی زان گونه در یغما نباشد
 زمین را صد شرف بر آسمان هست
 کدامین بلده را باشد چنان ماه
 چه گنجست این که هست از ما رخالی
 پس آنکه شمسۀ توران و ایران
 در آن برجش چومه تنها بهشتند
 مگس را از بر شکر برانندند
 چون رگس گل خیال خواب در سر
 به خلوت خانه شد گلچهر گلرنگ

به دامن درفشاند و بر سرش ریخت
 که هر دانه بهای کشوری بود
 چه جای زر که جانها برفشاندند
 که مهر افروز باد این گوهر پاک
 که نوروزت همایون^۱ باد و میمون
 ادا کرد از همایون این ترانه
 و یا بستند عقد ماه و خورشید
 به شادروان رامین دارد آرام
 نباشد در بهشت این رونق و نور
 و گر باشد چنین^۲ زیبا نباشد^۳
 که بر روی زمین ماهی چنان هست
 کدامین جبهه دارد فر این شاه
 گل صد برگ بین از خار خالی
 به چشم آهوان صیاد شیران
 چو سروش دز چمن بر جابهشتند
 تذرو باغ را بر در نشاندند
 چو سرو آزاد گشت از بند زیور
 دل از ملک جهان خرم به اورنگ

۱- م: مبارک ۲- م: چنان ۳- در نسخه (م) بعد از این آمده است:
 بهار و لاله را آن رنگ و بو نیست ولیکن رنگ و بویی گفتگو نیست

رسیدن گل و نوروز به یکدیگر به طریق حلال

خوشا کاری کزان کاری بر آید^۱ خنک یاری که او یاری نماید
 چه باک از زخم اگر مرهم توان یافت چه بیم از دیو اگر خاتم توان یافت
 مترس از ما را اگر گنجت دهد دست اگر چه آن به صدر نجت دهد دست
 اگر لؤلؤ شوی لالات خوانند و گر گوهر دهی دریات خوانند
 نرفته در طریق عشق گامی کجا حاصل کنی زین کوی کامی
 ز نا کامی طلب کامی که خواهی که آب خضر نبود بی سیاهی
 گرت هست احتمال ره بریدن بود ممکن جمال کعبه دیدن
 که گر دیدی که در مقصد رسیدی فراموش شود رنجی که دیدی^۲
 به وقت گل که مرغان خوش آواز نوای عشق می کردند بر ساز
 مغنی نغمه دلسوز می زد چنین از پرده نوروز می زد
 که چون گل را به گلشن مست بگذاشت شکنج سنبش از دست بگذاشت
 نسیم گل شنید افتاده در باغ نهاده بر دل مشک سینه داغ
 به می بنشست تا با می گساران کشد جامی بر آواز^۳ هزاران
 دلش هر لحظه می زد در بدن جوش سروش هر نفس می گفت در گوش
 که تشنه ساعتی نشکبید از آب لبالب شد فرات ای تشنه^۴ در یاب
 زلالی همچو آب زندگانی به دست داده اند اکنون تودانی
 به بستان رو گرت برگ تماشا است بین سروی که شد کار توزان^۵ راست
 روان را خیزو بر بالایش افشان و گرداری سری در پایش افشان
 بر آن گلبن که چندان گل ببارست به هر يك غنچه اش بلبل هزارست

۱- م: خوشا یاری که او یاری نماید ۲- نسخه (م) این بیت را ندارد

۳- م: به آواز ۴- م: دجله ۵- م: زو

اگر افتد^۱ نظر روشن شود چشم
 بهار و لاله را آن رنگ و بونست
 شکر در تنگ و گل پر بار تا چند
 نشاید بی رخ گلزار بودن
 قدح خواهی می از جام لبش گیر
 که گرباغ آرزو داری رخش هست
 به پای گل صبو حی خوشتر آید
 چرا در گلشنی عشرت نرانی
 بجست از جای و شد چون باد نوروز
 چو گل را دید گفت ای خرمن گل
 به وقت صبح بر طرف گلستان
 کنون چون هستم از مهر آزمایان
 چو با دامت دلی بیمار دارم
 چراغ دل ز شمع روت گیرم
 بغایت تنگ روزی اوفتادم
 مرا کار از سر زلفت گشاید
 در آمد تا زند در سنبلش چنگ
 کند جامی ز لعل دلکشش نوش
 چو روی گل بدید از دست بفتاد
 شد از بوی سر زلفش هوایی
 لب سرچشمه است و ما شتابان

چراکز خوش نظر روشن^۲ شود چشم
 ولیکن رنگ و بویی گفتگو نیست^۳
 مکن شور و چو طوطی بر خور از قند
 چونر گس مست در گلزار بودن
 به جای به ترنج غبغبش گیر
 و گرستان بلبل پاسخش هست
 که صبح عندلیب از گل بر آید
 که ایمن باشد از باد خزانی
 به خلوتگاه آن ماه دل افروز
 ازین پس دست ما و دامن گل
 به یاد چشم مستت ما و مستان
 برم با طرهات عمری به پایان
 ولی بادم زلفت کار دارم
 ولی چون شمع پیش روت میرم
 که دل بر شکر تنگ نهادم
 و گر کارم پریشانست شاید
 چو دل در بر کشد آن سرور اتنگ
 بر آرد کام از آن یاقوت در پوش
 چو نرگس بر نهالی مست بفتاد
 دگر گفت ای دل ویران کجایی
 برون افتاده محروور از بیابان

۱- م: افتد افتد ۲- م: گلشن ۳- در نسخه (م) این بیت بیست و نه بیت پیش آمده است

در آ بیخود که عقل از در برون شد
غنیمت دان و کام خویش بر گیر
نگار دلربا دل بساز دادش
چو دید آن سرو سیمین را که چون باد
ز خاکش برگرفت و در وی آمیخت^۱
شرابی دادش از لب تا بنوشد
کشید از بحر حیرت بر کنارش
چو حاصل کرد شه زان شمع منظور
سر زلفش گرفت و سر بر آورد
روان در بر کشیدش تنگ چون دل
به دل بندی گره زد در کمنش
سوی شکر شد از اول به پرواز
نبات مصر را آوازه در داد
چو باد صبح شد سوی گلستان
چمن را دید پر گلبرگ و نسرين
سهی سروی بسان خرمن گل
به پای گل در آمد واله و مست
به سحرش دیده بر هاروت می سود
گهی بامار زلفش مهره می باخت
گهی پروین ز عقرب می نمودش
گهی بر می گرفتش افسر از سر

فرو بر سر که آب از سر برون شد
وزین پس خویش را از پیش بر گیر
زگیسو عود بر آتش نهادش
برفت از دست و در پای گل افتاد
چوشیر وانگبین با او در آمیخت
ز شعر مشک ریزش حله^۲ پوشد
به خلوتگاه قربت داد بارش
در آن تاریک شب پروانه نور
به یک موخویشتن را بر سر آورد
برون رفته قرار از چنگ چون دل
بر افگند از قمر شبگون پرندش
چو طوطی کرد شکر خایی آغاز
شکر ریزان مصری را خبر داد
گل افشان کرد بر اطراف بستان
بهارى یافت چون بتخانه چین
بنفشه ریخته پیرامن گل
سمن می چید و ریحان دسته می بست
به نازش لعل بر یاقوت می سود
گهی از خال مشکین مهره می ساخت
گهی عقرب ز پروین^۳ می گشودش
گهی بر می کشیدش زیور از بر

گهی از سبب سیمین کام می جست
 گهی از لاله برگ^۱ زاله می چید
 گهی از عنبرش خلخال می یافت^۲
 گهی می شد کبوتر صید شهباز
 گهی می جست ماه از چنبر شاه
 گهی می سود سنبل بر شقایق
 گهش در چنبرد لکیر می جست
 گهش انگشت می زد بر طبرزد
 گهش بودی از آن زلف سیه داغ
 گه از لعلش شکر در پسته می کرد
 گه از شب سایه بان بر ماه می زد
 شدی بیگانه هر دم با دل خویش
 به لب لعلش شراب آلود کردی
 قصب برداشتی از طرف ماهش
 زمانی سر به دوشش بر نهادی
 دگر سر بر گرفتی همچو مستان
 گرفتی شمع و پیش روش بردی
 طلب هر دم که آمد بیشتر بود
 چو شیر مست بود آن^۴ لحظه بستش
 چو بلبل کرد پرواز از سر شاخ

گهی در پای سرو آرام می جست
 بنفشه می درود و لاله می چید
 گه از مشک سیاهش خال می یافت^۲
 گهی می شد برون از چنگلش باز
 گهی می بست شه پیرایه بر ماه
 گهی می ریخت ریحان بر حدایق
 دل شوریده در زنجیر می بست
 که این تنگ شکر یارب چه ارزد
 که این هندو چهره دارد درین باغ
 به دستان ضیمرا نش دسته می کرد
 ز عنبر گرد مه خرگاه می زد
 کف دستش نهادی بردل ریش
 رطب چیدی و شفتالود خوردی
 برفتی از خود و کردی نگاهش
 چو شاخ سرو بر گل تکیه دادی
 به گل چیدن شدی سوی گلستان
 چو شمع صبحدم پیشش بمردی
 غرض فصاد و شهوت نیست بود
 به چنگ آمد غزالی شیر مستش
 در افتاد از هوا در روزن کاخ

۱- م: لاله برگش ۲- م: می ساخت
 شیر مست آن

۳- م: می ساخت ۴- م: چو

ریاضی یافت ازوی روضه بابی
 ز سیم خام برجسی در گرفته
 زده قفلی بر آن از گوهر کسان
 نه بر گنجش فتاده چشم ماری
 نه آن مخزن کسش در باز دیده
 ز بهر قفل رومی کرد بر ساز
 کمیت سرکشش چون پیل می رفت
 چو باد آن وقت در فرمان او بود
 پری بر خط حکمش روی بنهاد
 همان دم ماجرای خویش بنوشت
 چو در علم سیاحت بود ماهر
 به انگشت آن عدد را عقد بگرفت
 حساب جمله را در جمع بنگاشت
 چو کلکش مر حریر آمد در فشان
 ز آب آتشی تر شد بساطش
 طبرزد در گلاب افگند و بگداخت
 یکی دال آمد و آن دگر لام
 دو نسرین بر دو گل در یک گلستان
 روانی یافت در سرو روانی
 شبانروزی نپردختند با خواب
 عسل در پیش و می شان در میان بود

زلالی دید ازو کوثر شرابی
 ز لعل ناب درجی سر گرفته
 زده مهری برو از جوهر جان
 نه بر اطراف باغش رسته خاری^۱
 نه مرغی بر سر بامش پریده
 کلیدی آهین تا گشت در باز
 به هر یک گام ره یک میل می رفت
 هوا مرکوب شاد روان او بود
 نگین مملکت در دستش افتاد
 هر آن سیمی که بودش پیش بنوشت
 کسور از حشو و بارز کرد ظاهر
 هر آنچه بود باقی نقد بگرفت
 قیاس از دخل و خرج خویش برداشت
 نهاد آنگه قلم را در قلمدان
 برون جست آتش از آب نشاطش
 به کام جان شیرین شربتی ساخت
 یکی گشته شراب و دیگری^۲ جام
 دو سیمین تن دوسر در یک گریبان
 جهانی یافت از جان و جهانی
 که در جنت بود دیدار یا خواب
 رطب در دست و شکر در دهان بود

شبانروزی دگر در عالم خاك
چو مدهوشان ز جام باده ناب
شقایق در کنار و گل در آغوش
سحرگه چون تذرو آتشین بال
چو نرگس سر زبستر برگرفتند
به مشک و آب گل تن را بشتند
نگارین لعبتان را تا به يك ماه
خروش رود و بانگ نغمه سازان

نبودند آگه از دوران افلاك
نیامد یادشان از آتش و آب
شده احوال گیتی شان فراموش
خرامان گشت با زرینه خلخال
صنوبر را به زیور در گرفتند
پرستشگه به سجده نقش بستند
نشدن نقش نگار^۱ از دست دلخواه
نمی رفت از دماغ دلنوازان

روان کردن قیصر مهد را با نوروژ به ایران^۲

من سرگشته دوش از گردش جام
دمی گفتم بر آسایم ز مستی
چو رخت سرکشی بیرون نهادم
وطن بر چشمه خورشید کردم
چو پیمودم به يك ره هفت منزل
نهادم سر که خوابم در سر آید
ولی ز آواز این گردنده دولا ب
به بانگ چرخ در چرخ آمدم باز
کنون باز آمدم باز آی و باز آر
میر ساغر که آب ما ببردی
لعابی ده که ما را سازگارست

فنادم مست و لایعقل برین بام
بیفشانم ز دامن گرد هستی
قدم بر گسردن گردون نهادم
نظر در گلشن جمشید کردم
دماغم گرم گشت از آتش دل
ببستم دیده تا دل بر گشاید
نیارستم شدن يك لحظه در خواب
که اوسرگشته بود و من سرانداز
دلم را ز آتش می در گداز آر
بیار آن می که خون ما بخوردی
مشوبی کار کاین دم وقت کارست

بزرگی باشد ارگیری مرا دست
 که من بیخود چو زانجا^۱ باز گشتم
 به معنی نقش بند آزری^۲ چنگ
 که چون يك چند نوروز دلاری
 چو جم جام من بوی^۳ از پری خواست
 ز بس جرعه که از ساغر فروریخت
 به نزهت سر زهر دیری بر آورد^۴
 ز تاب می چراغ جان بر افروخت
 به بانگ نی دم ناقوس در بست
 زمین بوسید پیش تخت قیصر
 دلت خرم به فر کسروی باد
 کله داری ز درگاه تو فغفور
 سرشك بدسگالت اشك مریم
 کمینه بنده ات قرب دو سالست
 به بوی گل رخ آورده سوی روم
 ز خان و مان خویش آواره گشته
 پدر پیرست و از من مانده مهجور
 چو ویسه آمده در سلک پیران
 به پنبه آسمان آکنده گوشش
 بزرگان خرده کی گیرند بر مست
 خودی و بی خودی را باز هشتم
 بدین صورت سخن را راند^۵ بیرنگ
 به بستان گشت^۶ با گل شادی افزای
 گل از روی بتان آزری خواست
 ز خاك قیصران آتش برانگیخت
 بتان روم را در سجده آورد^۷
 ز شمع رخ دل رهبان بر افروخت
 چلیپا را ز زلف یار بشکست
 که ای خاك درت تاج سکندر
 گلت خندان ز باد عیسوی باد
 کمر بندی ز خرگاه تو جیپور
 جهان را مهر مهرت نقش خاتم^۸
 که همچون طایری برکنده بالست
 نشیمن کرده چون بلبل در این بوم
 دل از درد جدایی پاره گشته
 اجل نزدیک و اوزین خسته دل دور
 شده گنجش نهان در کنج ویران
 ز رفتن آگاهی داده^۹ سروشش

۱- م: که من ز اینجا چو بیخود ۲- م: آهین ۳- م: کرد

۴- م: بود ۵- م: تو ۶- م: بر افراخت ۷- م: انداخت

۸- م: مهرت خاتم جم ۹- م: داده آگاهی

خام آورده پدید از شاخ شمشاد
 سمن برگش گرفته گرد کافور
 اگر فرمان دهد فرمانده روم
 به پاسخ گفت قیصر کای جوانمرد
 تو شمع جمعی و گل سرو باغم
 نباشد این سخن بر کار ماراست
 چو تصمیم عزیمت کرد نوروز
 شناسای رصد بگشوده^۱ تقویم
 که چون گل را بری سوی خراسان
 بین زلف و رخس چون می روی راه
 بجز دل منزل آن مه نشاید
 به از چشمش ولی جایی نیابی
 نهاد انگشت بر چشم آن صف آرای
 مرا گویی که جایش ساز در دل
 چه می گویی که اذ دل خود به در نیست
 برو رندی به خمماران میاموز
 پس آنکه شد شهنشاه همایون
 چو قیصر مهدا علی را روان کرد
 که عقل پیر با چندان مهارت
 هزار اشتر همه باطوق و خلخال
 سراسر کوه کوهان رونده

چو سوسن سنبلس از باد آزاد
 جدا گشته چراغ چشمش از نور
 رسانم هودج گل را بدان بوم
 چگونه منع این معنی توان کرد
 تو نور چشم و او چشم و چراغم
 ولیکن این زمان فرمان شماراست
 به تلیث سعود و فال پیروز
 شه ایران نشان را کرده^۲ تعلیم
 مباش از خار خار غم هراسان
 از آن^۳ ترسم که در عقرب بود ماه
 که برج منقلب نیکوتر آید
 که باید خانه مه برج آبی
 که اینک چشم اگر^۴ بروی نهد پای
 کزان بهتر نباشد هیچ منزل
 اگرچه منزلی زان تنگ تر نیست
 صف آدایی به خونخواران میاموز
 بروزی اختیار از شهر بیرون
 ز بهر گل نه ترتیبی چنان کرد
 از آن يك شمه آرد در عبارت
 چو طاووس سپهری گوهرین بال
 که خواندی چرخ شان کوه دونده

مهار جمله از ابریشم چین
 کنیزان پری رخ در عماری
 هزار از تازیان تیز رفتار
 نوندان گران نعل سبك خیز
 همه پولاد خای و آهنین سم
 جنبیتهای روان برکوه و هامون
 هزار استر همه با نعل زرین
 کفل پوش از پرند لعل زردوز
 چو مرغول بتان دم باز بسته
 هزار از خادمان آتشین روی
 سنان غمزه چون خور آب داده
 به دست هریکی چو گانی از زر
 نهاده مهد گل بر خاره سایان
 چومه با طوق سیمین شهریاران
 نگهبانان آن مهد کیانی
 کشیده بر شه سیارگان تیغ
 جرس جنبان شده هامون نوردان
 سهی سروان سیمین در بغلطاق
 به جولان در فگنده باد پارا
 کمر برکوه سیمین بسته از زر
 گرفته خز رومی در سر دوش

به کوهه بر عماریهای زرین
 فگنده بر قمر مشك تتاری
 که رفتندی به شب در دیده مار
 به پویه برده آب از آتش تیز
 نهان در زیر گوهر گوش تادم^۱
 رسیده گرد که کوبان به گردون
 روان در زیر زین گوهر آگین
 مغرق در گهرهای شب افروز
 بر آن هریك بتی مهوش نشسته
 کشیده ماه را در چنبر موی
 کمند طره چون شب تاب داده
 ربوده گوی حسن از شاه خاور
 به گرد مهد او کشور گشایان
 چو خور باتیغ زرین تاجداران
 چو مه در پرنیان^۲ آسمانی
 زده نوک سنان در^۳ دیده میخ
 ز گردان خیره چشم چرخ گردان
 درخشان رخ چو ماه از زیر بغلطاق
 نهاده نعل بر آتش صبا را
 مغرق کرده دیبا را به گوهر
 گره کرده نغوله بر بنا گوش

نشسته بر براقی همچو آتش	شه ایرانیان نوروز سرکش
به سر بر افسری از در شهوار	به بر در قرطه اکسون زنگار
مسلسل گشته مرغول سیاهش	نهاده پر عنقا بر کلاش
هوایی گردد از بوی بهاران	چو بلبل کوبه طرف لاله زاران
به گردمهد گل پرواز می کرد	صفیری می زد و پر باز می کرد
مرقع گشته دلق چرخ ازرق ^۱	زبس دیبای سرخ و زرد بیرق
همه آکنده از دیا و دینار	هزار از مفرش و صندوق پر بار
همه در زیر بار لعل و گوهر	فزون از صدهیون کوه پیکر
فتاده ارغنون زهره از چنگ	ز آشوب درای و جنبش زنگ
دو هفته ره بیمودند باهم	دو هفته ماه با نوروز خرم
در آن آرامگه منزل گزیدند	علم بر طرف کوهی بر کشیدند
بر آسودند و آنجا جای کردند	ز هر سو خیمها بر پای کردند

رسیدن شاه زاده نوروز به دیردانش افروز و سؤال

و جواب ایشان

شه شامی خور آیین شد بر اورنگ	چوزد گلچهر چینی خیمه بر زنگ
ملمع درعی از سیاره در بر	مکمل تاجی از اکلیل بر سر
سیه تاب هوا را داده مه آب	کمند عنبرین را داده شب تاب
ستاره زرد و رامین چرخ گردان	قمر شد ویس و کوه اشکفت دیوان
به جنبش در فکنده زنگیان زنگ	فکنده رومیان زرین دف از چنگ
صلای عیش در آفاق دادند	بتان خرگهی مشعل نهادند

۱- در نسخه (م) این بیت و بیت پیش خارج از متن و در حاشیه نوشته شده است.

ز ساغر آب بر آتش فشاندند
 ندیمان نکته‌ها آغاز کردند
 ز نزدیکان یکی گفت ای شهنشاہ
 مقام راهبان سالخورده
 بدانجا قیصران را سربلندی
 به‌روم آن‌کو اساس ملک بنهاد
 درو فرسوده سالی دهر پیمای
 کشیشی پیر نامش دانش افروز
 ز افلاطون به حکمت یادگاری
 ز انفاس مسیحا بوی برده
 گره‌های سپهر از هم گشوده
 بخواند هر کسی را نامه و نام
 ملک فرمود کاین دم جام گیریم
 سحر چون مهر ازینجا پر بر آریم
 شرابی چند دیگر در کشیدند
 چو خورشید جهان آرا بر آمد
 دگر رویینه خم برپیل بستند
 کبوتر وار هم پرواز گشتند
 در آن گلشن طوافی کرد نوروز
 به بوسه گشت بردستش گهر ریز
 که ای جاسوس راز آسمانی

به جام آبگون آتش نشاندند
 سر درج حکایت باز کردند
 در اینجا هست دیری بر سر راه
 به عالم چشم بینش باز کرده
 وزیشان کرده حاصل ارجمندی
 به عهد باستانش کرد بنیاد
 چو مه پیک ضمیرش شهر پیمای
 وزو^۱ عقل مهندس دانش آموز
 به میدان خرد چابک سواری
 به محراب حواری روی کرده
 کواکب را رخ از برقع نموده
 بگوید جمله را آغاز و انجام
 به هنگام قرار آرام گیریم
 وزان مینوی مینا سر بر آریم
 چو وقت خواب شد سردر کشیدند
 جهان را خیری از خارا بر آمد
 چو روین تن به توسن^۲ بر نشستند
 بر آن طارم نشیمن ساز گشتند
 پس آنگه شد به نزد دانش افروز
 چو طوطی کردش از منطق شکر ریز
 دلت آیینۀ نقش نهانی

تو خضر وقتی و ما تیره روزان
شب تارست و ما سر گشتگانیم
چه با شد گر به ماراهی نمایی
منم شیرنگ بر ظلمت جهانده
جگر در تاب و دل در خون فتاده
بیخس از محنت ظلمت نجاتم
به دستوری سؤالی چند دارم
مشرف کن به تشریف جوابم

روان ما به دانش بر فروزان
درین وادی به خون آغشتگانیم
دهی پندی و بندی برگشایی
چو ذوالقرنین در ره تشنه مانده
زبان از تشنگی بیرون فتاده
بده یک شربت از آب حیاتم
که عمری شد کزان در زیر بارم
ز زیر ابر بنمای آفتابم

سؤال از منشاء^۱ و معاد و جواب آن

بگو اول که ما خود از که زادیم
ازین ره چون به منزل پر بر آریم
نشیم بر کدامین قبه سازیم
جوابش داد کای فرزند نامی
تو از مادر اگر سفلی نهادی
چه پرسى قصه ره کان^۲ درازست
از آن جانب نیامد هیچ کس باز
حدیث رفتگان را رفته داند
نرفته چون قدم در ره توان زد
که آن منزل کزین عالم برونست
که زین [نه] پرده می خواند نوایی

وز آن عالم بدینجا چون فتادیم
وزین دریا به ساحل سر بر آریم
جنیبت بر کدامین قله تازیم
جهان پیر را جان گرامی
ز پشت نه پدر علوی نژادی
درین وادی بسی شیب و فرازست
که سازد نغمه ای از پرده راز
خط آشفته گان آشفته خواند
نمی شاید دم از این داستان زد
کسی کانجار سدداند که چونست
که از گنبد به گوش آید صدایی

سؤال در پرستیدن اصنام و جواب آن

دگر ره گفت شاه شه نشانش
مغان از بت پرستیدن چه بینند
تبسم کرد پیر دانش افروز
چوروشن شد که از مه تابه ماهی
هر آن صورت که بینی در میانه
اگر فرقی نهی آئینه از یار
و گر^۱ بت در نظرداری یقین باش
حقیقت دان که عکس کو کب بام
کجا بی صنع صانع^۲ رخ نماید
چو روی او به چشم او توان دید
جمال آن مه بت^۳ روی گلرنگ
چگونه عکس خورشید جهان تاب
چو جز ساقی^۴ نمی بینند مستان

که ای دستان سرای بزم دانش
که نقشی را به نقاشی گزینند
پس آنکه گفت کای فرخنده نوروز
بود آئینه ذات الهی
به معنی در نگر کان اوست یا نه
نظر در یار کن و آئینه بگذار
که آن بت نیست الانقش نقاش
تو در محراب دیدی مادر اصنام
که از مصنوع صانع لازم آید
نکو را در رخ نیکو توان دید
اگر در روی بت بینی به از سنگ
توان کردن جدا از باده ناب
چوروی بت چه روی بت پرستان

سؤال در صاحب الزمان و جواب آن^۵

دگر پرسید کای بحر معانی
مراد از فتنه آخر زمان چیست
جوابش داد کز استاد کتاب
که جز عیسی فلک در آخرین عهد
چو ابر بهمنی در درفشانی
به عهد آخرین صاحب زمان کیست
حدیثی کرده ام اصفا درین باب
نبیند هیچ مهدی را درین مهد

۱- ب: اگر ۲- م: بی صانع صنع ۳- ب: بت مه ۴- ب: ساغر
۵- ب: از ۶- در نسخه (م) عنوان محو است

زمانی کان زمان باستان بود
کنون ما خود درین ره راندگانیم^۱
نرفته کی زمانی با خود آییم
که در آخر زمان خود فتنه ماییم

سؤال در حرکات فلکی و جواب آن

چوپیر آن در به الماس بیان سفت
بگو ای فیلسوف ربع مسکون
گرش سابق نهی مسبوق او چیست
و گر دوران به دایر نیست قایم
جوابش داد و گفت ای ماه منظور
مسلسل می نماید نزد عاقل
چو از معقول رانی این مقاتل
دگر باره شه گوهر فشان گفت
که اول جنبشی کامد ز گردون
ورش مسبوق دانی سابقش کیست
چرا این چرخه در چرخست دایم
اگر چه دور او چون کیسوی حور
ولی دور و تسلسل^۲ هست باطل
ز راه شرع مانی در ضلالت

سؤال مدت ادوار فلک و جواب آن^۳

به بانگ آن تذرو دانش افروز
دگر پرسید کای پیر سخن گوی
فلک تا کی برین^۴ هنجار گردد
جوابش داد کز این ره مرو هیچ
ازین بام^۵ حصار آهنگ کم ساز
کسی ناگشته مستحضر برادوار
چو گردانندش او هم چون تواند
چو گل برگه طری بشکفت نوروز
که بردی از عطارد در سخن گوی
به گرد نقطه چون پرگار گردد
برون رو زین طریق پیچ بر پیچ
کزین پرده مخالف باشد آواز
چه داند وضع این سرگشته پرگار
که يك ساعت ز گردش باز ماند

۱- ب: زندگانیم ۲- ب: به ۳- م: زبان ۴- ب: دور تسلسل

۵- ب: در مدت ۶- در نسخه (م) عنوان محو است ۷- ب: بدین

۸- م، ب: بانگ

سؤال در اسرار ازل و اول کسی که مبعوث بود و جواب آن^۱

ازو پرسید شاه شیر دل باز	که ای برقع گشای چهره راز
حدیثی کز ملایک می نهفتند ^۲	بگوی آخر که اول با که گفتند
جوابش داد کای ظل ^۳ الهی	مجوی از شام نور صبحگاهی
کسی کود رازل بیرون شد از هوش	که خواهد داشت اورا تا ابد گوش
درین منظمه مارا نیست مدخل	بجز اول که داند حال اول
برین ^۴ دعوی چه خواهی حکم قاضی	که مستقبل نداند حال ماضی
ورق راز از ^۵ زبان خامه گوید	و گر خواننده است از نامه گوید

سؤال در ممات^۶ و جواب آن

دگر گفت ای غریق بحر اسرار	به دامن گشته چون دریا گهر بار
بگو کان افعی دم کش کدامست	که آب زندگی بروی ^۷ حرامست
شود حلقه به گرد هفت گلشن	کند در شش سرابستان نشیمن
همه خاک از بخارش آب گردد	نبات باغ زهر ناب گردد
بگیرد دودش از مه تا به ماهی	زند آتش سپیدی تا سیاهی
بمیرند از دم او و او نمیرد	ز قصد جان خلش دل نگیرد
جوابش داد راهب کای جوانمرد	سؤالی صعب تر زین چون توان کرد
بدان کان مار زهر افشان مماتست	کزو ظلمات در آب حیاتست
به حکمت گر ^۸ رسانی سر بر افلاک	نیاری دفع او کردن به تریاک

۱- در نسخه (م) عنوان محو است ۲- ب: می شنیدند ۳- ب: نور

۴- م، ب: بدین ۵- ب: ورق را از ۶- م، ب: در کیفیت ممات

۷- ب: ما ۸- ب: گر از حکمت

کنم با چرخ گردان هم عنانی
بر آیم گرد این خرگاهشش طاق
کنم منزل به هر جا روز کی چند^۲
چو بلبل بر کشم دستان به شبگیر
هوا گیرم چو مرغ تیز پرواز
جهان گردیدن از ملک جهان به
مرا هر چند کز^۴ عالم فراغت
چنان خواهم که بریکران نشینم
بر افروزم زدل قنديل ترسا
بر آرم آب خضر از دیده تر
بیموزم به درس صبحگاهی
بر آرم شمعی از بتخانه دل
فرو ریزم ز منطقی در خوشاب
نهم نعل سمند کوه پیکر
به پاسخ گفت شه کای سرونو خیز
مخوان افسانه این منظومه کم ساز
مباد آن دم که من رویت نبینم
هنوزت بوی شیر آید ز شکر

زنم^۱ چون خوردم از گیتی ستانی
بگردم^۲ مدتی چون مه در آفاق
بگیرم از بد و نیک جهان پند
رسانم بز فلک آواز تکبیر
فرود آیم به بوم خویشتن باز
نظر در آب کردن از روان به
هوای روم دایم در دماغست
شگفتیهای^۵ آن کشور ببینم
کشم در چشم راهب کحل عیسی
فشانم بر سر خاك سکندر
عظیم الروم را علم^۶ الهی
کنم روشن چراغ دیر هر قل
ارسطورا کنم در خاك چون آب^۷
به جای تاج زر بر فرق^۸ قیصر
چرا اسب عزیمت می کنی تیز
میاور قصه وین منصوبه کم باز^۹
ز گلزار وصال^{۱۱} گل نچینم
ز شیر و شکرت دورست عنبر

- ۱- ب: نیم ۲- س: برانم ۳- ب: کنم هر جا به منزل روز کی چند
۴- ب: از ۵- ب: عجایبهای ۶- ب: درس ۷- س: در آب
ب: در خاك و خون آب در نسخه (ب) این بیت و بیت بعد پس از شش بیت آمده است
۸- ب: قصر ۹- ب: کاین ۱۰- س: میاور قصه وین منظومه کم ساز
۱۱- ب: وفایت

سؤال در حیات^۱ و جواب آن

ملک چون دید کان پیر مسیحی	نماید معجز روح از فصیحی
دگر ره گفت کز باب حیاتم	بگو رمزی چو گفتی از م ماتم
جوابش داد دانای سخن سنج	که آن ماراژدهایی دان برین ^۲ گنج
چوما در چنگ از درها اسیریم	همان بهتر که ترك گنج گیریم
خضر کوهست بر ملکش ولایت	مگر ^۳ او گویدت تفسیر آیت
اگر خواهی که جاویدان بمانی	برآور سر ز آب زندگانی
چو عیسی آن زمان عالم بگیری	که پیش مردن ^۴ از عالم بمیری
کجا از عمر کام خود بیابی	مگر وقتی که روی از خود بتابی
جهان آن زنده دل را زنده داند	که نام نیک ازو باقی بماند
کسی در مجلس جان جام گیرد	که جام از مجلس او نام گیرد
نه هر کو دیر میرد دیر باید	مگر آنکو ز مردن جان فزاید

سؤال در بیان روح و جواب آن

شهنشه چون ازو آن نکته بشنید	ثنا گسترد و دیگر باره پرسید
که ریحانی که او را روح نامست	درین بستان روحانی کدامست
جوابش داد کان در بزم شاهی	بود گلبرگی ^۵ از باغ ^۶ الهی
زرنگ او چه می پرسی که چونست	که وصف او ز رنگ و بو برونست ^۷
گلی نبود که شاید چیدن او را	و گر چینند بتوان ^۸ دیدن او را
بدو گردد منور دیسده دل	چنان کز دل هوای خانه گل

۱- م، ب: در کیفیت حیات ۲- ب: درین ۳- ب: مگو ۴- م: پیش
از مردن ب: پیش از مردم ۵- ب: گلبرگ ۶- ب: بزم ۷- ب: که در رنگ او ز برگ گل برونست ۸- م، ب: نتوان

بدین صورت مزین در نقش او دست کزین صورت نشاید نقش او بست
چو باشد بر بدن فرمان روانش روانش نام کردند اهل دانش
بدان روشن که آب زندگانیست که فیض او حیات جاودانیست

سؤال در کیفیت خردمند^۱ و بیان خرد

و جواب آن

فروزان شد رخ شاه از جوابش سؤالی کرد دیگر همچو آبش
که در دور زمان صاحب خرد کیست چو فرمودی بگو آنکه خرد چیست
جوابش داد کای روح مصور چراغ او بدو گردد منور
گل باغ خرد هم عقل چینه بجز عاقل کس این گلشن نچینه^۲
ره دانش طریق بخردانست کسی کاین راه پرسد بخرد آنست
هدایت بی خرد حاصل نگرده که بی هادی کسی واصل نگرده
شفای دل نجات آسمانیست اشارات خرد کشف معانیست
قلم کو سر تکوین کرد انشا ازودیوان خلقت کرد مبدا^۳
ندارد جان کسی کورا خرد نیست که هر بخرد که با خود نیست خود نیست
خرد دلال بازار روانست جواهر بخش کان کن فکانست
عنایت چون درین ره ناچه راند مسافر را بدین منزل رساند
خنک بادی که آرد بوی آن گل خوشا جامی که دارد رنگ این مل^۴

۱- ب: خردمندی در نسخه (م) عنوان محو است

۲- م، ب: نبیند ۳- م: گشت پیدا ب: کرد پیدا ۴- نسخه های (م) و

(ب) این بیت را ندارند

سؤال در تصویر^۱ و جواب آن

سؤالی کرد دیگر شاه زاده	که ای بر ما در دانش گشاده
چو از هر صورتی نتوان شد آگاه	تصور چیست انسان را درین راه
جوابش داد کاین صورت خیالست	ولی انکار این معنی محالست
درین بتخانه کاین صورت نگارند	ز عین معنی آگاهی ندارند
مران این خامه بر عنوان نامه	که گیرد آب رنگ آب جامه ^۲
تصور پیش ماصورت پرستیتست	خیال هوشیاری خواب مستیتست
چو نقاش طبیعت نقش بندست	تصاویرش ^۳ که می داند که چندست
ره معنی تصور در نگنجد	که با دریا تبحر در نگنجد
چو خورشید اوفتد بر روزن بام	نماید رنگ خود برگونه جام

سؤال در تصدیر^۴ و جواب آن

چو خسرو آن جواب آمد پسندش	سؤالی کرد دیگر همجو قندش ^۵
که صاحب صدر پیش اهل دل کیست	تصدیر نزد ^۶ ارباب خرد چیست
جوابش داد کین نازک سؤالیست	به دل بشنو که با این قال حال است
تصدیر آنک در دل جای سازند	نه آن کز صدر گردن [بر] فرازند
کسی را قلب دانند اهل دانش	که می بینند بر صدر آشیانش
ولی آنها که صاحب صدر باشند	به صدر سروران بی قدر باشند
خوشا آنها کزینها برکنارند	نه چون قومی که دل با صدر دارند

۱- ب: در بیان تصور در نسخه (م) عنوان محو است ۲- ب: خامه ۳- ب:

تصاویری ۴- م، ب: در بیان تصدیر ۵- م، ب: شیرین تر ز قندش

۶- ب: پیش

سؤال در تفضل^۱ و جواب آن

دگر ره گفت دارای جهان جوی	که در باب تفضل نکته‌ای گوی
چنین دادش جواب آن پیر فاضل	که این معنی نباشد کسار عاقل
تفضل موج دریای فضولست	تجاهل اوج خورشید عقولست
به فضل آن را خرد مخصوص داند	که باشد خاص و خود را عام داند ^۲
نباشد افضلیت در تفضل	که هست این مصدر از باب تفعّل
بر آن شخصی تفضل صادق آید	که نبود فاضل و فاضل نماید
گشایش در کششهای نهانیست	بشارت در اشارتهای جانیست ^۳

سؤال در تواضع^۴ و جواب آن

دگر پرسید کای پیر نکو رای	به هر صورت ضمیر ^۵ معنی آرای
تواضع را درین معنی بیان چیست	کسی را کین صفت باشد نشان چیست
جوابش داد دانای سخن سنج	ازین [ویر] انه حاصل گرددت گنج
ترقی در تواضع می دهد دست	بلند آن می شود کومی شود پست
اگر گردون تواضع می نمودی	چنین سرگشته در عالم نبودی
زمین کو این طریقت می سپارد	در نگش لاجرم پایان ندارد
تواضع را کسانی نقش دانند	که بر اوضاع علوی رخس رانند

۱- ب: در بیان تفضل در نسخه (م) عنوان محو است ۲- م، ب: خواند
 ۳- ب: حالیت ۴- ب: در بیان تواضع در نسخه (م) عنوان محو است
 ۵- م، ب: ضمیرت ۶- م، ب: کای شاه

رسیدن شاه زاده ^۱ با گل به مرو و بعد از مدتی وفات

یافتن شاه پیروز^۲

چو شاهنشاه دریا دل صدف وار	گهرچین گشت از آن ابر گهر بار ^۳
بسی زان باغ دانش میوه برچید	بسی زان مرغ گویا نغمه بشنید
به تحسین گشت بر روی گوهر ^۴ افشان	به بوسه بر کفش شد گوهر افشان
پس آنکه مهد گل برباد پا بست	وز آنجا برسمند خار ه ساجست
رخ فرخ در آذربایجان کرد	بر آورد از زمین نخجوان گرد
همه هامون ز جیشش جوش بگرفت	سپهر از بانگ کوشش گوش بگرفت
امیر نخجوان چون آگهی یافت	برون ز دبیرق و چون برق بشتافت
سپاه آورد بیرون چند فرسنگ	بعجنید آسمان از جنبش زنگ
به استقبال رفت و زر بر افشاند	جنیبت در کشید و گوهر افشاند
دو هفته ماه و شاه عالم افروز	در آن مرز آشیان کرده شش روز
به هفتم روز زین بر چرمه بستند	بسان باد بر آتش نشستند
هیونان را به محمل در کشیدند	جلاجلهای زرین بر کشیدند
زبان زنگ ^۵ شد بر بختیان ^۶ تیز	جرس کرده نوندان را دلاویز ^۷
خور از تیغ سران آتش جهانده	سران بر قله ها ابرش دوانده
عنان عزم را افکنده در تاب	ز خوی که بیکران افتاده در آب
چو زان منزل برون بردند ^۸ بنگاه	بماندند آن دو مه یک ماه ^۹ در راه ^{۱۰}

۱- م: رسیدن موکب شاه زاده نوروز ۲- ب: رسیدن موکب همایون شاه زاده نوروز و مهد گل به مرو شاهجان و وفات شاه فیروز ۳- نسخه (ب) این بیت را ندارد ۴- م، ب: شکر ۵- ب: کردند و ۶- ب: ز بانگ زنگ ۷- م: زبان زنگ شد بر رومیان ۸- ب: نوندان دلاویز ۹- ب: منزل بودند ۱۰- ب: هفته ۱۱- ب: چاه

چو خور بیرق به کیوان بر کشیدند سر از ملك خراسان بر کشیدند
 همای چتر را پر باز کردند به مرو شاهجان پرواز کردند
 که در عهد ملوک باستانی چنین گویند ارباب معانی
 که هر کو در خراسان پادشه بود به مرو شاهجانش تختگه بود
 شه ساسانیان فرخنده پیروز چو بوی گل شنید از باد نوروز^۱
 بشیر ماه^۲ مصر آمد به یعقوب نوید صحت آمد سوی ایوب
 فقیر خسته گنج شایگان یافت اسیر بسته از زندان امان یافت
 سهارا داد گردون نورخورشید به دارا داد گیتی ملك جمشید
 همای آمد به سوی آشیان باز سریر افگند گل بر بوستان باز
 به تیره شب نشان روز دادند خزان را مژده نوروز دادند
 در جنت به آدم بر گشودند به تشنه شربت کوثر نمودند
 خضر از چشمه حیوان خبر یافت تن خاکی نهاد از جان اثربافت
 سلیمان با پری آمد به بازار عطارد مشتری را شد خریدار
 به شادی گنجهادر باز کردند زر افشاندند و پای انداز کردند
 بساط خاک را در زر گرفتند جهانی را به دیبا در گرفتند
 نه آن کردند ماهی در خراسان که تقریرش به سالی باشد^۳ آسان
 لبالب شدترو خشک از زرخشک هوا کرد آستین پر نافه مشک
 هنوز از بس زرافشان و گهرریز بود خاک خراسان گوهر آمیز

۱- در نسخه‌های (م) و (ب) پس از این بیت آمده است :

به جم گویی که خاتم باز دادند به کسری ملکت جم باز دادند

۲- ب: بشیر از ماه ۳- م: کرد ب: گردد

در آن جشن همایون جام^۱ روشن
 در آمد بخت فرخ با دلی شاد
 نوا ساز ملك می زد به آواز
 که تخت ار برزند با چرخ شاید
 که دیگر باز دید آزاده پیروز
 شهنشاه جهان داور زشادی
 خراج ملك را سالی ببخشید
 به شادی مدتی بزم طرب ساخت
 به عشرت هر شبش روزی گذشتی
 بدینسان شاد و خرم قرب شش ماه
 درین^۵ بستان سرای عشرت انگیز
 شبی در يك نفس چون صبح پر نور
 بزد آهی و نا گاهی سفر کرد
 چو^۶ تشنه کو بود موقوف آبی
 پس از عمری رسانندش به کامی
 چو لب تر کرد بازو بر گشودند
 نمودند آب و در تابش فگندند
 در اینجا چون توان تخم بقا کشت

چو زد^۲ خیمه بر پیروزه گلشن
 جهان را از سعادت مزده در داد
 به رسم تهنیت این قول بر ساز
 و یا افسر سرش بر عرش^۳ آساید
 به پیروزی رخ شه زاده نوروز^۴
 بزد بر مه کلاه کیقبادی
 به هر بی مایه ای مالی ببخشید
 زمی خواران به هشیاران نپرداخت
 برو هر روز نوروزی گذشتی
 قدح جست از پری رویان دلخواه
 چه خوش بنشست گفتندش که برخیز
 ز ایوان زد علم بر گلشن حور^۶
 وزین بیغوله^۷ خاکی گذر کرد
 و یا مخمور کو خواهد شرابی
 غبار دل نشانندش به جامی
 قدح دردم ز دستش در ربودند
 به يك قطره به غرقابش فگندند
 که بر آب روان نتوان زدن خشت

۱- ب: فام ۲- م، ب: چو گل زد ۳- ب: چرخ ۴- ب: فیروز
 ۵- ب: بدین ۶- ب: خور ۷- م: کو

نشستن شاه زاده نوروز به پادشاهی

بر تخت پدر^۱

بساز ای رود رامشگر سرودی	که موقوفست بنیادم به رودی
زمن تخفیف کن جامی که مستم	اگر چه نیستم آگه که هستم
میر آیم به جام باده ناب	که ^۲ در من می زنی آتش بدین آب
مغنی بس که برداز مغز من هوش	هنوزم نغمه چنگست در گوش
بزن راهی و از راهم مینداز	ورم خواهی زدن يك راه بنواز
سماعی آرزو دارم که سرمست	فشانم بر زمین و آسمان دست
خوشا از جام معنی مست گشتن	به زیر پای مستان پست گشتن
طریق نیستان مست رفتن	ز پسای افتادن و از دست رفتن
اگرچه در من ازدانش اثر نیست	ز دانا پیش من دیوانه تر نیست
دمی در بزم سر مستان هشیار	من بی خویش را باخویش بگذار
گرم آبی چو آتش می چشانی	مرا بر آب و آتش می نشانی
بیا بشنو که مرغان نوا ساز	ز نوروز این نوا سازند بر ساز
که چون پیروز را آشفته شد بخت	به سوی تخته آوردندش از تخت
گل و نوروز ترك باغ کردند	قبا مانند پر زاغ کردند
در آن ماتم ز جور دور افلاك	نشستند آن دومه يك ماه بر ^۳ خاك
چه مهر ارج و چه جیال و چه فغفور	در آن مدت نشدشان يك نفس دور
سر از خاك ره و خاك ره از مهر	بر از زخم کف و زخم کف از بر ^۴

۱- ب: بر تخت فیروز و اساس معدلت نهادن در نسخه (م) عنوان محو است

۲- ب: چه ۳- ب: هفته در ۴- ب: پر از زخم سر و زخم کف

پس آنگاه از جهان آشوب برخاست^۱
 سران در پای نوروز اوفتادند
 که گر شد ملک جمشید بر باد
 نشاید تخت^۲ را بی تاج ماندن
 چو پرچم گیسوان در بر فگندن
 چراغ مملکت بی نور دیدن
 همای چتر را شهر شکستن
 فریدون را اگر از جا بشد پای
 اگر پیروز را پیروزه بشکست
 به پیروزی بر آچون گوهر از سنگ
 ملک چون دید کین چرخ سیه کار
 به مؤگان راه بر پروین فرو بست
 به استصواب استطرلاب داران
 چو زد سلطان هفت اقلیم گردون
 سریر افگند بر ایوان بهرام
 فگنده زهره در آن جشن شاهی
 به شادروان مه در داده برجیس
 زحل گشته زخوشه تیز پرواز
 گذشته از چراگاه حمل ماه
 عطارد گشته گندم را خریدار

که کی کار جهان بی شه شود راست
 چو گیسو روی برپایش نهادند
 شه جمشید ملک را بقا باد
 سران ملک را بی باج ماندن
 علم را گیسوان از سر فگندن
 بهشت سلطنت بی حور دیدن
 دل شاهان بحروبر شکستن
 چه غم چون هست ایرج پای برجای
 ترا پیروزه چرخست در دست
 بز بر طارم پیروزه^۳ اورنگ
 رطب با خار دارد مهره با مار
 به دیبا لشکر سیاره بشکست
 به فرصت دیدن اختر شماران
 ز دارالملک هر مز خیمه بیرون
 چو جم بنهاد بر کف جام زرقام
 خروش ارغنون در برج ماهی
 ز اقلیم ششم آواز تسدیس
 شده در^۴ برج شاهین آشیان ساز
 زده در بزمگاه زهره خرگاه
 شده در خانه خود تیز بازار

۱- ب: برخاست ۲- ب: ملک ۳- ب: برگوهر فیروزه ۴- ۴، ب:

دنب را گشته دست از کید کوتاه
 شده رأس از شراب سروری مست
 به فرخ تر زمان و بخت پیروز
 به مه بر زد سر تاج کیانی
 به تیغ از زنگ و بر بر تاج بستد
 سران بر پای تختش^۲ بوسه دادند
 به دورش چرخ ترك جور^۵ بگرفت
 ز عالم رسم چوب و دار برداشت
 مثال چین نبشت از بهر فغفور
 ز عدلش گرگ با میش آب می خورد
 چو کسری در ممالك داد می داد
 دو^۸ چشم باز گشته جای تیهو
 به زیر پی سران را پست کرده
 زده پیشش کله داران درگاه
 برون از مطرب و مرغ سحر خوان
 چو خورگر بر کشیدی تیغ زرفام
 بجز دستان سرای و جام^{۱۳} روشن
 نشد سر گشته ای را دل مشوش

کمانش داده چرخ و برده از راه
 فگنده دستگاه تیر در^۱ دست
 برآمد بر فراز تخت^۲ پیروز
 مطوق شد به طوق خسروانی
 خراج از خسرو طمغاج بستد
 کله داران به پیشش^۴ سر نهادند
 جهان انصاف^۵ دهر از دور بگرفت
 برون از باغ کو بر گشجر^۷ داشت
 خراج هند جست از رای جیپور
 مگس در چشم شاهین خواب می کرد
 جهان را عدل کسری یاد می داد
 همه ترکان شده لالای هندو
 ز جهشید و فریدون دست برده^۹
 سر^{۱۰} گردن کشی بر خرگه ماه
 نکردی کس به عهدش بانگ^{۱۱} و افغان
 شدی صبح عزیز مصر چون^{۱۲} شام
 نبود آن وقت کس خون خوار و رهزن
 مگر زلف پری رویان دلکش^{۱۴}

۱- ب: از ۲- ب: بخت ۳- ب: بختش ۴- م: به خدمت

۵- م: دور ۶- ب: چنان که انصاف ۷- ب: برگه و ثمر ۸- م: ب:

چو ۹- ب: کرده ۱۰- ب: سراز ۱۱- ب: آه ۱۲- ب: در

۱۳- ب: سرای جام ۱۴- ب: مهوش

گهی نرد طرب در باغ می باخت گهی اسب فرح بر راغ می تاخت
 گهی می راند کام خویش با گل گهی می گفت راز خویش بامل
 بدینسان با گل و مل روز گاری نبودش جز نشاط و عیش کاری

ولادت شاه زاده قباد و وفات گل و نوروز و

جلوس شاه زاده قباد^۱

چو این طاق معلق بر کشیدند در فرش^۲ مطبق در کشیدند^۳
 در آفاق بر^۴ اختر گشودند به عالم چشم اختر برگشودند
 به شب گیسوی ظلمت تاب دادند به آتش تیغ خورشید آب دادند
 گهر در کیسه خارا فگندند در در دیده دریا فگندند
 برات سبزه بر بستان نوشتند به آب گل گل بستان سرشتند
 اساس خرمی بر غم نهادند بنای سور بر ماتم نهادند
 به باغ دانش آنکومیه می کاشت بدینسان ارتفاع^۵ از باغ برداشت
 که چون گوهر فشان شد ابر نوروز صدف شد جای لؤلؤی شب افروز
 دهان غنچه سیراب تر گشت گل از نوروز خرم بارور گشت
 چونه مه در گذشت آوردیک ماه به رخ بر^۶ عرصه شاهنشاهی شاه
 به برز کیقباد و چهر جمشید به فر هرمز و آئین خورشید
 چوپیروز و قبادش صد پرستار چو ماه مصری او را صد خریدار
 به پیروزی^۷ قبادش نام کردند چومه مهدش ز سیم خام کردند
 بهروردند چون شکر به قندش گره شد بر قمر شبگون کمندش

۱- ب، م: ولادت شاه زاده قباد و وفات نوروز و گل و به پادشاهی نشستن قباد

۲- م: درو فرش ۳- م: گستردند ۴- ب: پر ۵- ب: انتفاع

۶- ب: در ۷- ب: فیروزی

به رویش گشته روشن چشم نوروز
 چو شاه قلعهٔ پیروزه اندود
 سهی سروی شد از بستان شاهی
 فلک تا آن مه از برجش برآورد
 بسی شیر ژبان را کرد صیدش
 زمین را عرصهٔ میدان او کرد
 نبود آن بلبل باغ معالی
 خرامان در گلستان جوانی
 گهی در قامتش شمشاد می دید
 کسی را در جهان بی چیز نگذاشت
 پرستشگاهها را کرد بنیاد
 چو شهباز سپید آمد به پرواز
 حواصل کرد در^۴ باغش نشیمن
 ز ظلماتش برآمد پرتو نور
 سیه ماری در آمده^۵ از ره رنج
 زدشت فتنه پیدا شد غباری
 غمام غم رخ گردون بپوشید
 بزد بر خرمن اومید برقی
 چود هقان شد ز حال خرمن آگاه
 ز بیشه شزره شیری آهین چنگ

به فالش خوانده فرخ بخت پیروز
 بروج چرخ را چندی بیمود
 فگنده سایه از مه تا به ماهی
 بدینسان دری از درجش برآورد
 بسی آورد شاهان را به قیدش
 زمان را بندهٔ فرمان او کرد
 زمانی از گل و گلزار خالی
 به پایان برد با گل زندگانی
 گهی بر طرف گلشن لاله می چید
 جهان را بی عمارت نیز نگذاشت
 عبادت گاهها^۲ را وقفها داد
 ز شکر طوطیان کردند خوباز^۳
 سمن برگش برست از طرف گلشن
 بدل شد نافهٔ مشکش به کافور
 به کنجی در شد وزد حلقه بر گنج
 ز کوی غصه سر بر زد سواری
 ز سیل خون دل جیحون بجوشید^۶
 که از آتش نبودش هیچ فرقی
 نه از دانه جوی دیدونه از کاه
 برون آمد کمین بگشوده بر رنگ

۱- م: بدانسان ۲- م، ب: عبادت خانها ۳- ب: خود ناز ۴- م، ب: بر ۵- م: سیه بازی درآید ۶- م: بپوشید

قضا را شیر گیری شد شکارش
 بهستان بود روزی نامور شاه
 ز صحرای مرض بادی برآمد
 سهی سرو روان از جنبش باد
 شدش باغ وجود از میوه خالی
 زدند از بوستان بر کاخ تختش^۱
 شه کشور گشای جان خون خوار
 چو خور شد در لحاف آسمانی
 شبا هنگام کز پیروزه دولاب
 برون آمد ز شب بگذشته یک نیم
 شهنشه حال خود را نیک بد دید
 بدو گفت ای به شکر کام جانم
 بیاید ترك خوابت گفتن امشب
 به بالینم دمی چون شمع بنشین
 که من بسیار بر آتش نشستم
 نه عمری مرغ بستان تو بودم
 چو مهمان توام امشب مرا باش
 گرم این دم نماند زندگانی
 سحر چون زین زر بر قله بستند
 دگر گون گشت حال خسرو شرق
 که بودی صید شیر مست کارش
 زده چون مه به طرف چشمه خرگاه
 کز و شاه جهان از پا درآمد
 چو برگ بید^۲ در لرزیدن افتاد
 چمن گشته نهالش را نهالی
 به طرف طارم آوردند^۳ رختش^۴
 مه سیمین بدن با چشم خون بار
 چو گل شد در پرند ارغوانی^۵
 فرو افتاد زرین کوزه در آب
 به جای کوزه زر کاسه سیم
 دو چشم گل چو چشم بخت خود دید
 به قامت سرو بستان روانم
 که من در خواب خواهم رفتن امشب
 بیار از دیده مه اشک پروین^۶
 که تا پیش تو یک دم خوش نشستم
 به دل شمع شبستان تو بودم
 دل پر درد ریشم را دوا باش
 ترا خواهم که جاویدان بمانی
 صف ظلمت به تیغ خورشکستند
 وجودش در محیط بی خودی غرق

۱- ب: لاله ۲- ب: رختش ۳- ب: آورند ۴- ب: تختش

۵- ب: آسمانی ۶- م، ب: بیار از دیده پر رخ اشک خونین

چو نرگس چشم عالم بین گشاده
 به یکبار از جهان دل بر گرفته
 نظر بگشود در^۱ فرزند دل‌بند
 تویی بستان جان بسی قرارم
 بگفت این و چو صبح آهی بزد سرد
 چو زلف شب سیه شد روز نوروز
 شب از غم جیب پیراهن بدرید
 سپهر از دیدگان اختر فشان گشت
 مه خورشید روی عنبرین موی
 چو تاب طره بر خاک ره افتاد
 ز چشم سیل بارو جان^۲ پر تاب
 شراد دوزخ از گردون برانگیخت
 به رسم کسری و پرویز و دارا
 به سوی دخمه از ایوان روان کرد
 سرافرازان چو رایت مو گشاده
 پیاده پیش مهد شاه پویان
 علم را گیسوی پرچم بریده^۳
 کلاه از سر فکنده چتر زرین
 دل روین زنگ از جای رفته
 به جای دیبه شاه چین و نخشب
 گل نسرین بدن را پیرهن چاک
 سر از غم برکنار گل نهاده
 ز عالم دامن دلبر گرفته
 به حسرت گفت کای شایسته فرزند
 ترا با گل به یزدان می سپارم
 پس آنکه در نفس جان برب آورد
 برون زد خیمه زین قصر دل افروز
 به تیغ تیز خور گیسو ببرید
 ز چشم صبح صادق خون روان گشت
 گل سیمین عذار یاسمن بوید
 به سردر گشت و درپای شه افتاد
 زبس کاورد پیدا آتش و آب
 بخار قلزم از جیحون برانگیخت
 به مهد زر شه گیتی گشا را
 ز سیاره زمین را آسمان کرد
 کلاه سروری از سر نهاده
 رخ آلوده به خون و شاه جوین
 پرند بیرق از هم بر دریده^۴
 برهنه مانده تیغ گوهر آگین
 حکایت از دهان نای رفته
 پلاس افکنده در برهمچو موکب
 دوتا چون سنبل و افتاده بر خاک

ز نرگس ارغوان افشانده بر گل
 جگر چون طره بر آتش نهاده
 چو تابوت ملك بر تخت بردند
 سرخاکش به خون دل بشستند
 فرو خواندند مرغان خوش آواز
 که گر نوروز خرم^۲ رفت بر باد
 پس از نوروز گل هم بار بر بست
 نشد يك هفته کان ماه دو هفته
 چو خالی شد ز خسرو تخت پیروز
 سریر افروز شد تاج قبادی
 نسیم باغ پیروزی برآمد
 به وقتی فرخ و روزی همایون
 نگین ملك در دستش چو جمشید
 چنان شد کامران در شهریاری
 چو ذوالقرنین شد در پادشاهی
 گهی گر^۶ چین به ابرو در فگندی
 به کام خویش عمری شاد بگذاشت
 به عدل آفاق را خلدی دگر کرد
 چنین است ای پسر کار زمانه
 به تیغ آن دم بگیری ملك جمشید^۸

به ساعد^۱ دسته کرده شاخ سنبل
 دل از آشفته‌گی بر باد داده
 در دخمه به مرمر سخت کردند
 در مشهد به مژگان نقش بستند
 به اخلاص این دعا را چند ره^۱ باز
 گل صد برگ خندان^۳ را بقا باد
 قفس بشکست و چون بلبل برون جست
 به زیر ابر شد چون مه نهفته
 روان شد مهد گل در فصل نوروز
 برآمد بانگ کوس کیقبادی
 گل بستان نوروزی در^۴ آمد
 چو ایرج شد بر اورنگ فریدون
 کلاه خسروی بر سر چو خورشید
 که جستندی^۵ ازو هر شهریاری
 به فرمانش سپیدی تا سیاهی
 شه چین پیش تختهش^۷ سرفگندی
 فلک بیداد را از یاد بگذاشت
 چو وقتش در رسید او هم سفر کرد
 نماند کس درینجا جاودانه
 که از عالم بتابی رخ چو خورشید

۱- ب: چندگه ۲- ب: عالم ۳- ب: سوری ۴- ب: بر
 ۵- ب: می جستند ۶- ب: کو ۷- ب: پایش ۸- ب: ملك چه شید بگیری

که سیر آبی ز آب زندگانی	گهی همچون خضر دل زنده مانی
عزیز آن دم شوی کز چه بر آبی	درین زندان چو یوسف چند پایی
که آری هفت رنگ از پرده ^۲ بیرون	چو عیسی سر بر آراز نیل ^۱ گردون
چرا بر بت چور همان فتنه ^۳ گردی	درین دیرینه دیر لاجوردی
برو گو رخ بتاب از مهر عالم	چو صبح آنکو ز صدق دل زندم
اگر چه ماه را از مهر نورست	گهی بدرست [مه] کز مهر دورست
درین پرده سران توان شد از راه	به قول مطرب پیروزه خرگاه
بزرگان قول او کی راست خوانند	که هر شاهد که برگاوش نشانند

در مدح قطب الاقطاب سلطان المحققین کعبه

الواصلین سر الله فی الارضین سید جلساء رب

العالمین مرشد الحق والیدین ابواسحاق ابرهیم کازرونی^۴

قدس الله سره

به عالم در فگند آواز تکبیر	خروس صبح چون هنگام شبگیر
در نزهتگه جمشید بگشود	سپیده دیده خورشید بگشود
دل چون عندلیب آمد در آواز ^۶	نوا ساز فلک زد چنگ در ساز
ببرد آبم می گلگون خورشید	بزد راهم خروش چنگ ناهید
فگندم دود در پیروزه خرگاه	زد آتش ز دل در خرمن ماه
چو بلبل پرده عناق گرفت	ز سر مستی ره صحرا گرفتم

۱- ب: جیب ۲- ب: نیل ۳- ب: سجده ۴- ب: در مدح قطب

الاقطاب سلطان المحققین قبله السالکین مرشد الحق والیدین ابی اسحق ابراهیم شهریار

الکازرانی قدس الله روحه العزیز ۵- ب: بر ۶- ب: آورد بر ساز

شدم در خلوت^۱ و پر باز کردم
 برون جستم زدام آب و دانه
 جهاز چار مسادر باز هشتم
 علم بر عالم بالا کشیدم
 فشاندم دست بر ایوان غبرا
 کشیدم زین مضیق خاکدان رخت
 ز شهرستان مینا در گذشتم
 چراغ راغ علوی در گرفتم
 بنات نعش را در چرخ بستم
 فرو خواندم برو درس^۲ الهی
 چو جم جام معانی در کشیدم
 برون جستم ز خلوت واله و مست
 زدم چرخ برین گردنده دولاب
 بگردیدم به گرد هفت پرگار
 رسیدم در مکان بی مکانی
 که خواجو خویش را بگذار و بگذر
 که آن دریا که عالم موج آنست
 هر آن لسمه که پنداری که آبست
 نظر در شمع کن پروانه بگذار
 قلم در نقش کش بریاد نقاش
 درین بودم که از نور الهی

برین سبز آشیان پرواز کردم
 به باغ سدره بردم آشیانه
 حدیث نه پدر بر یخ نوشتم
 فضای عالم بالا بدیدم
 نهادم پای در بستان خضرا
 زدم در قصر شاه اختران تخت
 به سروستان مینو بر گذشتم
 طریق باغ قدسی بر گرفتم
 شدم با قطب و در خلوت نشستم
 بدانستم زبان مرغ و ماهی
 ز ملک جم علم برتر کشیدم
 فشاندم بر سرا پای جهان دست
 فگندم دفتر ناموس در آب
 شدم با ثاببات چرخ در کار
 شنیدم از زبان بی زبانی
 جهان را خاک راه انگار و بنگر^۳
 برون از چار حد کن فکانست
 نگر کز ره نیفتی کان سراست
 حدیث گنج گو^۴ ویرانه بگذار
 و گر نقشی کنی نقاش خود باش
 منور گشت از مه تا به ماهی

شنیدم از فراز قصر زرکار
 نظر کردم سوی بالاو پستی
 در آمد ناگهان از بیت معمور
 در آمد سوی گلزار معانی
 شقایق را گل از رخ بر ورق^۱ ریخت
 مرا گفت ای مه از رای^۲ توتابی
 چو آوردی بدین^۳ بستان سرارخت
 مکن منزل بدین عالی ارایک
 پر از طاووس اخضر و ام بستان
 صفیری زن برین شش کاخ^۴ نه سر
 به حد لامکان یک ره گذر کن
 منازل قطع کن عمری و من بعد
 فرود آ بر جناب قطب عالم
 ببین در خیل او ادهم سواری
 زهی در عالم معنی سلاطین
 ایو اسحق شمع جمع اقطاب
 زده در بارگاه نامداری
 به صورت ملک درویشی گشاده
 علم داران او بگرفته عالم
 سوادی از برات او شب قدر

ندای هاتف^۱ غیبی که هشدار
 چو مه تابنده دیدم ملک هستی
 سروشی خضروش در قبه نور
 چو طوطی دم زد از شکر فشانی
 حدایق را دراز لب بر طبق ریخت
 خور از پیمانه طبع شرابی
 زدی در خیمه کروبیان تخت
 برون بر محمل از ملک ملایک
 بکن پرواز ازین پیروزه بستان^۵
 نفیری کن برین نه کاخ شش در
 پس آنگه زان مکان عزم سفر کن
 به استمداد بخت و طالع سعد
 که ملک وحدت^۶ او را شد مسلم
 نگر در راه او شبلی شکاری
 گدای مرشد الدنیا والدین
 امام عابدان هفت محراب
 چو ابراهیم کوس شهر یاری
 به معنی تاج سلطانی نهاده
 علم برده برین پیروزه طارم
 روان از سکه او بدره بدر

۱- ب: شاهد ۲- ب: طبق ۳- ب: روی ۴- ب: درین ۵- در
 نسخه (ب) این بیت و بیت قبل نیست ۶- ب: شاخ ۷- ب: عالم

فلك سطرى ز ديوان كمالش
 سپهر از مطبخش پيرى طبق دار
 قمر مشعل فروزى در^۱ رباطش
 سحرشب خيزى از زير چراغش
 مه شب گرد ازرق پوش شامى
 به چهره مالك دينار بوده
 چو كرخى در جهان قرب معروف
 ملك علم الهى خوانده بر وى
 كتاب مرشدى تكرار كرده
 به نذرش هر سحر در قصر رشدر
 به يمن همتش در فصل نيسان
 سپهسدار سپاه اوليا اوست
 غبار كوى او هر صبح خورشيد
 بود و وحش مريدى از دل پاك
 چراغ مرقدش چشم ثواقب
 نهاده آسمان از مهر انور
 منم از خاك در گاهش غبارى
 تنم تارى ز فرش^۴ خانقاهش
 برين در بسته همچون حلقه خود را
 مده يا رب چو خاك ره به بادم

جهان شطرى ز ايوان جلالش
 خور از سقايه اش يك طاس زر كار
 صبا خاشاك روبى از بساطش
 شب نيلوفرى ريحان باغش
 نهاده بر درش روى غلامى
 ولى دينار پيشش خوار^۲ بوده
 وراى لامكانش جاى مألوف
 فلك درس سماوى رانده بروى
 به ارشادش خرد اقرار كرده
 درستي^۳ زر دهد سلطان خاور
 نوا و برگ يابد شاخ عريان
 خطيب منبر مجدو علا اوست
 به ميل زر كشد در چشم ناهيد
 سپهرش سرمه دانى بر سر خاك
 گلاب تربتش اشك كواكب
 به بام قبه اش منجوقى از زر
 روانم ز آتش شوقش شرارى
 سرم جاروب فراشان راهش
 برون كرده ز خاطر نيك و بد را
 نه آخر روى برخاكش نهادم^۵

۱- ب: از ۲- ب: مار ۳- ب: درست ۴- ب: شوق ۵- در

نسخه (ب) اين بيت و بيت بالا نيست

چو بی کارم مرا در کار او کن	متاعم در خور بازار او کن
چو صیدش گشته ام بردارم از خاک	ببر زنگار چرخ از خاطر م پاک
در آن حضرت درم کی برگشایند	که سلطانان بنامی بر نیایند
اگر در راه او نامم ندانند	بود ننگم ز هر نامم که خوانند
دلم بی سکه او کی پذیرند	که قلبی را به یک جو برنگیرند
دهم چون شمع نور از خانه او	ولی گر باشم پروانه او
اگر خاتم به دست دیو دادم	چو جرم شد ملک هستی به بادم
مکن در زیر پای محتمم پست	چو دردستم نگین مرشدی هست
چو از عالم زدم دردامنش چنگ	میفشان آستینم بر دل تنگ

خطاب با باد بهار و ارسال عودیت به حضرت ولایت

پناه شیخ الاسلام اعظم قطب الاولیا سراج

الاصفیا امین الملة والدين الكازرونی

رحمة الله علیه^۱

الا ای باد گلبوی بهاران	ز سنبل کله بند گل عذاران
طیب نرگس مخمور بیمار	چراغ افروز شب خیزان اشجار
عبیر آمیز عطاران بستان	تق بند عروسان گلستان
بشیر نیک بین پیک مبارک	زمین را خاک پایت ^۲ تاج تارک
بنات بوستان پرورده تو	دل لاله بدست آورده تو
نسیمت همدم مشک تناری	پر آتش از دمت عود قماری

۱- ب: که ۲- ب: خطاب با باد بهاران و ارسال عودیت به حضرت ولایت

پناه شیخ خویش قطب الاقطاب شیخ الاسلام اعظم الملل املة والدين الكازرونی قدس

الله روحه ۳- ب: خاک راهش

چراغ روح را خوش بوی کرده
 تویی برقع گشای چهرهٔ گل
 روان آب گشته روشن از تو
 تو رخس آب را چون باد رانی
 نه آخر مرکب جمشید بودی
 به کنعان بوی پیراهن رساندی
 دمی راحت رسان روح ما باش
 چو از آتش دلان می آوری یاد
 عنان دل کجا برتابم از تو
 امین ملة والدین^۴ شیخ اعظم
 معین الحق سرالله فی الارض
 مقیم راه رو قطب یگانه
 امام الواصلین سرخیل اوتاد
 محیط نقطهٔ افضال و تفضیل
 مگس ران وثاق او سروشان
 قمر قرصی سپیدست از سماطش^۵
 روان يك قطره آب از مشرب او
 سبتهای الهی باز رانده
 کشیده خامه در نقش طبیعی
 الا ای پیک رنجوران مهجور

ز انفاس مسیحا بوی برده^۱
 گره بند شکنج زلف^۲ سنبل
 شده مشکین هوای گلشن از تو
 تو درس چشمه را چون آب خوانی
 هواداری به مرغان می نمودی
 فسون مصر بر یعقوب خواندی^۳
 دوا ساز دل مجروح ما باش
 دلم خوش می شود یارب خوست باد
 که بوی پیر خود می یابم از تو
 مه برج حقیقت کهف عالم
 که تعظیمش بود بر اهل دین فرض
 چراغ شش رواق هفت خانه
 وجودش زبدهٔ قانون و ایجاد
 مدار مرکز ارشاد و تکمیل
 غبار افشان دلکش سبز پوشان
 فلك يك كاسهٔ سبز از رباطش
 خرد يك طفل خرد از مکتب او
 ورقهای ریاضی باز خوانده
 زده خط در مقامات بسدیعی
 که چون موسی نهدت طایر طور

۱- ب: کرده ۲- ب: جمع ۳- ب: راندی ۴- ب: امین الملة الدین

۵- ب: بساطش

تویی آرام بخش جان مشتاق
گرت بر کازرون افتد گذاری
علم زان حضرت علیا برافراز
بین در ملک وحدت تاجداری
ز برج بوعلی دقاق ماهی
چو گنجی رفته در کنجی نشسته
مکان او مکان بی مکانی
برآور سر ز طرف خانقاهش
که آن را توتیای دیده سازم
ولی کین^۱ شربت آن ساعت بیابی
گهی راه مقام خضر دانی
ورت بر آستان او بود راه
به یاد آر از من خاک در آن دم
ز سوز سینه ام بنمای تابی
چو کردی آشیان بر طرف آن راغ
که خواجو تاکی ای^۵ صاحب کمالان
وگر با مرغ هم پرواز گردی
جهانی بین جهان از ملک هستی
گروهی سر بر سر گویای^۶ خاموش
همه با قطب چون سیاره در کار

قدومت راستی نوروز عشاق
بکن بهر من دلخسته کاری
در آن بستان خضرا آشیان ساز
به میدان حقیقت شہسواری
در^۱ اقلیم ابو اسحاق شاهی
در خلوت سرا بر خلق بسته
زبان او زبان بی زبانی
غباری در ربای از خاک راهش
جهان را جمله در پای تو بازم
که روی از چشمه حیوان بتابی
که غسل آری به آب زندگانی
بر افشان آستین بر ما سوی الله
دم عیسی برین خسته روان دم
وز آب دیده ام بفشان^۲ گلایی
بگو با بلبل آوایان^۴ آن باغ
بود نالان و بر دل کوه نالان
به بوم عشق شو تا باز گردی
فشانده دست بر بالا و پستی
دلی چون بحر در بر کرده در جوش
در آن پرگار همچون نقطه پر کار

۱- ب: وز ۲- ب: این ۳- ب: افشان ۴- ب: آوازان

۵- ب: این ۶- ب: جو پای

زهی گنجش که نه چرخش طلسمست
کسی چون شمع روی ازمهر بر تافت
دلم از چرخ سرکش دست ازین برد
گرم بر فقر بخشد پادشاهی
و گر با خرقه^۱ او عشق بآزم
من آن دم سربه گردون بر کشیدم
چو رخ بر آستان او نهادم
روانم شمع خلوتگاه او باد

مسمی او وهر دو عالم اسمست
که يك موی از سر مقراض اویافت
که او را هم کلاهی هست^۲ ازین برد
بگیرم از سپیدی تا سیاهی
سپهر نیلگون را خرقه سازم
که خود را خاك آن^۳ درگاه دیدم
برین^۴ صورت در معنی گشادم
سرم گردی ز خاك راه او باد

در تاریخ ولادت خویش گوید و نمودار اوضاع^۴

فلکی در وقت ولادت و نکوهش دوران افلاك

شه خنجرکش پیروزه^۵ ایوان
بجدی آورده رخ بر عزم نخجیر
فلک تیر از کمان بیرون جهانده
در آن منزل دو کرکس آشیان ساز
هزار آوای این پیروزه گلشن
به نوبتگاه کیوان کرده آهنگ
فکنده چرخ کژ رفتار^۶ خود کام
سپهدار فلک ترك سنان کش
به تیغ تیز چون شیر شغبناک
در آن چشمه که ماهی رفته در تاب

چو زد زرین علم بر کاخ کیوان
نشانده در^۷ بز کوهی سرتیر
شه و دستور بر يك قله رانده
به سوی عین رامی دیدها باز
که باشد برج شاهینش نشیمن
زده در دلو چرخ آنگون چنگ
به شادروان هر رمز تخت بهرام
فتاده ماهی از سهمش در آتش
زده دنبال از درهای افلاك
قضا دوش فرس بنموده از^۸ آب

۱- ب: بود ۲- ب: این ۳- ب: بدین ۴- ب: وصاع ۵- ب: فیروزه
۶- ب: بر ۷- ب: خود رفتار ۸- ب: در

به چشم عقل دیده مرد کامل
 کشیش دیر دیرین هندوی پیر
 بدان پیری برون افکنده شب‌دیز
 شده قاضی القضاة هفت کشور
 به فال سعد درس آغاز کرده
 سه‌سهمش از سهام^۲ افتاده در چنگ
 برید تیز رو برداشته راه
 کشیده باده رخشنده از طاس
 برین مینو [ی] مینا فام زرکار
 شب‌روز الف از مه شده کاف
 رسیده ماه ذوالحجه^۴ به‌عشرین
 ز هجرت ششصد و هشتاد و نه سال
 و گر عقدت ز رومی می‌گشاید
 ورت خودیزد جردی می‌دهد دست
 وراز زیج ملکشاهی سگالی
 دو صدرا ضبط کن وانگه دوش خواه
 ز پیران پرس کین چندست و آن‌چون^۵

سرغول از سر شاخ^۱ عوامل
 چورای هند کرده رای نخجیر
 ربوده گوسفند ترك خون ریز
 به‌خرگاه مه از کاخ دو پیکر
 سر صندوق حکمت باز کرده
 گشوده شست و برده^۳ آب‌خرچنگ
 به‌قصر تیر منشی برده بنگاه
 به‌خوشه برفشانده جرعه از کاس
 چو آدم‌گشته گندم را خریدار
 فگنده آهوی شب ناه از ناف
 به‌بام آورده گردون‌خشت زرین
 شده پنجاه روز از ماه شوال
 دو افزون بر هزار و ششصد آید
 یکی را طرح کن از ششصد و شست
 شده هفده ز دی ماه جلالی
 که روشن گرددت سال ملکشاه
 که از پیر آید این تاریخ بیرون^۶

۱- ب: سر مرغول بر شاخ ۲- در نسخه (ب) محو است ۳- در نسخه (ب) محو است ۴- ب: ذی حجه ۵- ب: کان چندست و این چون ۶- نسخه (ب) این مصراع را ندارد و در دنباله مصراع اول این بیت آمده است:
 چنین آمد حروف هفت هیکل
 نجوم چرخ را این بود مدخل

سمن زار وجودم شد چراگاه
 شهنشاه فلک زرین سپر^۱ بود
 به برج بره بود افتاده در بند
 ولی من خود نمی دانم کدامم
 غلام هندوی زلف ایازم
 بسان گوسفندم نیم بسمل
 ز مهر مه رخان یکدم نیم دور
 چرا کاری چنین آشفته دارم
 ندانم تاچه خواهم دید ازین پس
 که از اختر بدین روز اوفتادم
 شفافین علم بی قانون چه جویی
 منه دل بر اشارات^۲ مطالع
 که نتوان گشتن از این کوزه سیراب
 ثوابت را به پای پیل درکش
 ز طاووس فلک خلخال برکن
 بگیر از چنگه گردون جام خورشید^۳
 کلاه از تارک سیاره بفسن
 مبر نام جهاز چار مادر
 و گرخواهی به قطب چرخ بسپار
 روان شیر چرخ از تن بهرداز
 برون بر زورق و ایمن شوازموج

من از کتم عدم برداشتم راه
 بزکوهی در آن دم برکمر بود
 زحل کو بود طالع را خداوند
 پدر محمود کرد آن لحظه نامم
 چو محمود ار به معنی سرفرازم
 از آن از تیر^۴ بی مهران جاهل
 چو از خورشید دارد طالع نور
 ز چرخست این چنین آشفته کارم
 بسی دیدم جفا زین چرخ ناکس
 از آن بر تیره روزی دل نهادم
 بروخواجو ز هیأت چند گویی
 بکلی محو کن تحویل طالع
 بگردان روی ازین گردنده دولا ب
 بیا سیارگان را میل درکش
 ز نسرین سپهری بال برکن
 بنه بر آتش خور عود ناهید
 سر و دنبال این طیاره بفسن
 بشوی از نه پدر دست ای برادر
 سه دختر بر فراز نعش بگذار
 سرغول سپهر از دوش بنداز
 چرا که در^۵ حسیضی گاه براوج

۱- ب: کمر ۲- ب: تیغ ۳- ب: اشارات و ۴- ب: جمشید
 ۵- ب: پتیاره ۶- ب: بر

درین کشتی نشاید جان سپردن
چه بینی نقش این گردنده پرگار
مگو از پنج و شش گریار مایی
حدیث انجم و قصر زبرجد
نه در طبع فلک بینی درنگی
اگر قطبست مغرور ثباتست
قمر کو بر لب دریای اخضر
به خرچنگی که دارد چند نازد
و گر چه منشی سلطان انجم
چو فلسی سرخ بیند در برابر
نوا ساز سپهر ارغنون پشت
که کارش پیش ارباب معانی
شه پیروزه گون آتشین تاج^۱
گرازروی شرف صاحبقرانیست
امیر ترك تاز قصر پنجم
کند پیوسته بر ویران حصاری
حکیم فیلسوف دانش افروز
قضا خواند به نامش سعد اکبر
زحل کوهست پیری^۲ سال خورده

ولی جان کی توان زین ورطه بردن
کزویک نقطه نتوان دید بر کار
که شش پنجمی بود عین دغایی
بر صاحب دلان گوزست^۳ و گنبد
نه در کف الخضیش هست رنگی
و گر نعلش است مشغول بناتست^۴
شود هر مه چوماهی گیری از زر
گاهی^۵ آماسد و گاهی گدازد
به گردون میکشندش جوزو گندم^۶
شود سوزنده چون گندم بر آذر
چرا پیوسته دارد چنگ درمشت
ترازو داریست و گاو بانی
که گیرد از خواقین فلک باج
چو روشن بازدانی شیربانیست
که آراید صف میدان انجم
کمین بر عقربی یا دنبه داری^۷
کزو گیرد سعادت فال پیروز^۸
ولی ماهی فروشت و کمان گر
تصانیف نحوست بحث کرده

۱- ب: جوز ۲- ب: و گر نعلش است از بهر فواتست ۳- ب: کسی

۴- ب: جو ز گندم ۵- ب: شه فیروزه تخت آهنین تاج ۶- ب: کمین

با عقرب بادنیه داری ۷- ب: فیروز ۸- ب: پیر

اگر سرباتك^۱ هندی زبانست
 مزن خواجو صفیر از بام این کاخ
 هر آن نقشی کزین گنبد برونست
 درین بیغوله نتوان خواب کردن
 مشوسا کن درین دهلیز خرپشت
 بیفگن بار و بار از دل بینداز
 ورقهای فلک تا چند خوانی^۵
 که گر گویی فلک مفلوک راهست
 چرا عبرت نگیری زین عبارت
 ز شادروان مه تا برج ماهی
 به آخر نام خویش از نامه بفگند
 هر آن کامش که بود اذدل بدر کرد
 خداست آنک ذاتش را فنا نیست

نه آخر دلو دوزی سرشبانست^۲
 چو بلبل تابه کی خوانی برین شاخ
 طلسم آن که می داند که چونست
 وزین مشرب نشاید آب خوردن
 که بس کس را^۳ که چون خرد درو حل کشت
 وزین لوك روان محمل بیرداز^۴
 سبقهای ملك تا چند رانی^۶
 و گر جویی ملك^۷ مملوك شاهست
 که فرضست این عماری راعمارت
 کسی کورا^۸ مسلم گشت شاهی
 ورق را در شکست و خامه بفگند
 وزین منزل به ناکامی سفر کرد^۹
 خداوندیش را چون و چرا نیست

در موعظه و وصف کتاب و تاریخ و عدد ابیات گوید

بیا ای یار و از یاران مهرهیز
 اگر یاری دل یاران نگه دار
 چو می بینی مکن نادیده ما را
 چه بد دیدی که نیکان بد نبینند

گل^{۱۰} صد برگی از باران مهرهیز
 که یار آنست کونگریزد از یار
 که هستی همچو نور دیده ما را
 و گر بینند جز در خود نبینند

۱- ب: بابک ۲- ب: دلو دوز هر شبانست ۳- ب: بسی کس را
 ۴- ب: بینداز ۵- ب: رانی ۶- ب: خوانی ۷- ب: و گر گویی
 فلک ۸- ب: کسی را کو ۹- نسخه (ب) بدین جا پایان می پذیرد
 ۱۰- م: گلی

بر بیگانان از خویش کم گوی
 کسی را دیده مردم می‌شمارد
 چو زهره خویش را مستور خواند
 اگر گوهر بود از سنگ عارش
 از آن ابر آید از آفاق بر سر
 کجا چون جم زبان مرغ دانی
 چو همدم نیست در ملک هستی
 چو مهر آن دم شوی سلطان انجم
 برین خر پشته نتوان برد محمل
 مبین آن ماه را کز مهر نورست
 درین نه جدول پیروزه پرگار
 مقیم این چرخ کژ باز جفاکیش
 اگر رای برهن سخت سستست
 کریمان را سروسوای زرنیست
 چو گل دادی زدست از خار مندیش
 شراب تلخ ازان شیرین گوارست
 مطیع چرخ پیر کینه کش باش
 رخ از ویرانه پیمودن چه تابي
 به جان دادن رخ جانان توان یافت
 بیاخواجو به ترك خواجگی گیر
 مشو در تاب اگر سوزی بیابی

چو مرهم یافتی از ریش کم گوی
 که چشم خویشتن بینی ندارد
 سپهر پیر بر گاوش نشاند
 کند دور زمانه سنگ سارش
 که دریا را فزون داند به گوهر
 مگر يك مرغ را سیمرخ خوانی
 مسیحا وار دم درکش که رستی
 که هم چون اشک دورافتی زمردم
 درین بیغوله نتوان کرد منزل
 که مه چون بدرگشت از مهر دورست
 نبینی نقطه ای کان نیست بر کار
 بود کورو کبود از گردش خویش
 نه در کیش مغان آخر درستست
 کریم آنست کش پروای سر نیست
 چو کردی ترك گنج از مار مندیش
 که بیماران غم را سازگارست
 وگرنی زو طمع برگیر و خوش باش
 که گر رنجی بری گنجی بیابی
 به درد دل دوای جان توان یافت
 برو آزاد باش از خواجه و میر
 که هم روزی جگر سوزی بیابی

گشایشها بسی در بستگیهاست
 سکندر را به آه صبحگاهی
 از آن زاتش گریزانند شیران
 غریب آنست کورا گوشه‌ای نیست
 چه نیکو گفت آن استاد نقاش
 سپهر سیمگون کایینه سیماست
 اگر در دیده نقشت خوب ناید
 جهان نقدی که دادست به آغاز
 فلك زان در به دریا می‌سپارد
 از آن جزبوری در خانگه نیست
 سحاب ارباد پا بر چرخ راند
 چو کان از تیشه خواهد بودنش درد
 چنان بهتر که هر گوهر که دارد
 از آن دیده به دامن در فشاند
 سرشک ارسر کشد از مردم خویش
 چو گل با دوستان گر شاد باشی
 تو چون يك جو درین مزرع نکاری
 چگونه مهر می‌جویی زانجم
 اگر بر خاك بینی سایه خویش
 مباش ای خواجه چون آینه خودبین
 شه گردون چو با مه مهر ورزد
 دل از قطب شمالی نیز بردار

نشان تن درستی خستگیهاست
 مسلم شد سپیدی تا سیاهی
 که از دودی شود صد دوده ویران
 خراب آن شهر کانجا توشه‌ای نیست
 که خود نقاش نقش خویشتن باش
 درونيك و بدت چون روز پیدا است
 رخ از آینه تابیدن نشاید
 بدان روشن که روزی گیرد باز
 که چون وقت آید از چشمش بر آرد
 که قالی باف پشمش در کله نیست
 شه انجم به تیغش بر دراند
 چرا کوید بدینسان آهن سرد
 به دست خاك بد گوهر سپارد
 که پیش مردمش آبی بماند
 بسان خونیان رانندش از پیش
 چو سرو از بوستان آزاد باشی
 یقین می‌دان که يك جو برنداری
 که ناید مردمی از دیو مردم
 مشو در آتش از همسایه خویش
 ولی هر چیز کان بینی زخود بین
 درستست این که دیناری نیرزد
 که او با دختر نعشت در کار

نمی بینم کسی را در زمانه
 چو مه جویی سوی بالانظر کن
 چرا دریا چنان در خویش غرقست
 اگر ماهیت ما را بداند
 تو چون روشن نکردی حال مارا
 من آن گنجم که در ویرانه باشم
 بسا طوطی که من گویاش کردم
 بسا خاموش کز من شد سخن گوی
 چه دانی کین بیابان چون بریدم
 دلم بس خون لعل از جان بر آورد
 تو با شیرین لبان در قند رفتن
 نه روزم هم سخن جز عشق نامه
 ترا تا دود دل کم بر نیاید
 وگر در تیره شب ماهی نیابی
 غم دل دامن جانت بگیرد
 درین گردابه زورق چند رانی
 اگر خواهی که چون گل خوش بر آیی
 کنی منزل به طرف لاله زاران
 گل مشکین دم دچون دم بر آری
 در جنت به رویت برگشایند
 برین معموره علوی گذر کن
 سر گنجینه جمشید برگیر

که باشد بر میان از این کرانه
 وگر ماهی به سوی ما گذر کن
 که از در تا صدف بسیار فرقت
 ازین پس خویش را دریا نخواهد
 کجا دانی درین بحر آشنا را
 من آن شمعم که با پروانه باشم
 بسا طالب که من جویاش کردم
 زبس گویا که بردم در سخن گوی
 که این ساعت بدین منزل رسیدم
 که یاقوتی چنین از کان بر آورد
 من فرهاد و ش در سنگ سفتن
 نه در شب هم زبان بیرون زخامه
 چو صبح خون فشان دم بر نیاید
 لب جان بخش دلخواهی نیابی
 سیاهی آب حیوانت بگیرد
 وزین دفتر حکایت چند خوانی
 به نوروزی به گل چیدن در آیی
 زنی گلبانگ بر بانگ هزاران
 گل شادی ز خار غم بر آری
 مه عید از شب قدرت نمایند
 درین مقصوده قدسی نظر کن
 شب تار از رخ خورشید برگیر

در بستان سرای حور بگشای
 بین قصری چو شادروان کاووس
 به هر کنجی درو گنجی نهفته
 گهر در گنج و گنج از مار خالی
 بهاری خوش نظر چون روضه حور
 بتی جان بخش بکر عیسوی دم
 مهی سیمین بدن چون شمسه چین
 گلی از باغ نوروزی شکفته
 اگر جویی حیات جاودانی
 به شاهی ماند این نظم دلاویز
 به سر بر تاج سلطانی ز گوهر
 سریر از لعل بو اسحاقی اورا
 همه ترکان نوروزی سپاهش
 صفر بود و قمر میزانش در چنگ
 رسیده مسوکب منصور فغفور
 به روز جیم و از مه دال رفته
 و گر خواهی که روشن تر بگویم
 دو صد^۲ بر هفصدوسی گشته افزون
 چو این ایات دلکش را بخوانی
 غلام خویش را با سرو و گلشن
 مگو کین بحر بی دردانه باشد

کف دست کلیم از طور بنمای
 درو فرشی بسان پر طاووس
 به هر طرفی ازو باغی شکفته
 رطب بر نخل و نخل از خار خالی
 نگاری ماه وش در قبه نور
 به عیسی گشته آستن چو مریم
 کشیده خط ریحان گرد نسرين
 دری در باغ پیروزی نهفته
 بیرزین چشمه آب زندگانی
 زده بر تخت^۱ هر مز تخت پرویز
 در انگشتش نگینی خانی از زر
 مه و خورشید جام و ساقی او را
 شکفته گل به گرد بارگاهش
 شه سیارگان با شیر در جنگ
 ز چین سر بر کشیده سنجق نور
 ز هجرت با و میم و ذال رفته
 غبار فکرت از طبعش بشویم
 به پایان آمد این نظم همایون
 گرت باید که اعدادش بدانی
 مکرر کن که گردد بر تو روشن
 که جای گنج در ویرانه باشد

مخوانش شعر کین شعرست گویی
 فلک تا ازرقی باشد به منظر
 نبیند نظم در شیرین کلامی
 گروهی موبدان دانش افروز
 چه نسبت پیش اهل رای و تمکین
 شکرکان لذتش چندین نباشد
 دهندم دم که مرغان سحرخیز
 سخنها کهن اهل معانی
 هر آن شمع می که سوزد تا سحرگاه
 مه سی روز را تاب می نباشد
 سخن چون آب راندن درفشانست
 بسی سازند ازین دستان نوایم
 ببندم لب چوباز از شرح این راز
 من آن دریا دل گوهر فشانم
 نکو دامن بهای گوهر خویش
 دل افروزی که پروردم به جانش
 اگر نیکست بد چون دانی او را
 برو تا می توانی آفرین گوی

نه سحرست این کف موسیست گویی
 جهان تا عنصری باشد به جوهر
 چو خواجو هیچ شاگرد نظامی
 مرا گویند کای مرغ جگرسوز
 گل و نوروز را بویس و رامین
 به نزد خسروان شیرین نباشد
 ندارند این نواهای دلاویز
 نهند افسانه های باستانی
 فرو میرد به آهی سرد ناگاه
 گل پژمرده را آبی نباشد^۱
 و گرنی قصه گفتن قصه خوانیست
 ولیکن من بدین ره^۲ در نیایم
 که گفتن خوش نمی باشد از خود باز
 که باشد حاصل دریا و کانم
 ولی نتوان شدن قیمت گر خویش
 نهادم با تو چون گل^۳ در میانش
 و گر خود بد بود کی خوانی او را
 که بادا آفرین بر آفرین گوی

۱- در نسخه (م) پس از این بیت آمده است:

کسی گلدسته ای زین سان نیستست

۲- م: در ۳- م: جان

که بازار گل و ریحان شکسته است

در حسب حال خویش با ممدوح و خاتمت کتاب گوید^۱

چو این طیاره را پرواز دادم طیور طور را آواز دادم
 به صورت چشم معنی باز کردم به معنی کار صورت ساز کردم
 در دانش به عالم برگشودم به دانش عالمی را درگشودم
 خراج از در دریایی گرفتم ز لؤلؤ خط به لالایی گرفتم
 ریاحین بر سر صحرا فشاندم لآلی در کف دریا فشاندم
 قصب بر تن بدراندم شکر را چو اشک از دیده بفرغندم^۲ گهر را
 فروزان کردم این شمع شب افروز هلالم بدرگشت و تیره شب روز
 مگس در جوش بود و شهد بسیار شکر در تنگ ماند و قند در بار
 گرفتم باده روشن ز خورشید زدم گلبانگ بر گلزار جمشید
 ز جام لایزالی مست گشتم چو در خود نیست گشتم هست گشتم
 فگندم تیر و ترك کیش دادم شدم بی خویش و با خویش او فتادم
 که تلچند این عروس ناز پرورد به زیر دامش پنهان توان کرد
 گلی کورا بسی در باغ بینند فروریزد گراز شاخش نچینند
 گرم شادی کنون غمخوار گردد سعادت با ارادت یار گردد
 بر افشانم گل سوری به سورش بیارایم چو نزهتگاه حورش
 سر از مینوی مینایی بر آرم علم بر قصر بالایی بر آرم
 بپرسم روز نیک از سعد اکبر ز گردون باز دانم حال اختر
 فرود آرم زبام ابن الذکا را بخوانم زهره دستان سرا را
 یکی را از برای مدح سازی یکی را از پی بربط نوازی

مگر هم قاضی پیروزه خرگاه
مداد آرد شب مشکین شمامه
دم صبحش نماید عطر سایه
زرش بر سر فشاند صبح زرباش
کشد کحلش فلک در رنگس مست
بگویم تا به هنگام عروسی
بخوادم تاج لعل از شاه خاور
ستانم حلقه گوشش ز پروین
فرو پوشم لباس آسمانش
چو گردد طالع فرخنده یارم
ولیکن چون قضا بر کار خود بود
در آمد لشکری از راه اندوه
چو زلف خوب رویان کار عالم
بزد ره نیستی بر ملک هستی
سپهر سرکش از دستم بیفکند
تنم را از توانایی جدا کرد
ببرد از کار و از کارم بینداخت
شبی در بر دو عالم بسته بودم
چراغی تیره در پیشم نهاده
چرخ جنبان شده مرغ شب آویز
شب دیو و دمن چون غنچه دلتنگ
چو بلبل دیده بر گل باز کرده

به پیروزی ببندد عقد آن ماه
نویسد تیر منشی مهر نامه
شود مشاطه خورشید خطایی
کند نقش و نگارش طبع نقاش
نهد کف الخضیبش رنگ بر دست
بیارایند قصر آبنوسی
بجویم از هلالش یاره زر
کنم تاختش زانجم گوهر آگین
بر آرم همچو گنج شایگانیش
به نیک اختر به دلمادش سپارم
زمانه بر سر بازار خود بود
بر آمد ظلمت ظلم از پس کوه
پیشانش و مشوش گشت و درهم
فراخ آمد مجال تنگدستی
ز جلم دور سر مستم بیفکند
به تیمار و بلایم مبتلا کرد
به نیک گردش زیر گارم بینداخت
چو شمع صبحدم بنشسته بودم
جگر خون از دل ریشم گشاده
دم از بستان زده باد سحر خیز
سوادى از گل و نور و در چنگ
نوا از پرده دل ساز کرده

شده همدم نسیم بوستانم
 ز نظم خویش مدخل می گشودم
 سفینه پیش و دریا می بریدم
 رطب را خار در پا می شکستم
 چو شاه خاور از مشرق برآمد
 به باد لعل میگون آب داده
 چو شمشادش شکنج طره بردوش
 کشیده^۱ جام می چون صبح خندان
 چو سنبل صد شکن در زلف شستش
 مرادید آن درنا سفته در پیش
 ز یا قوتم شرابی لعل در داد
 به منطق کرد گوهر پاشی آغاز
 بنوش این می که شکر می فشانی
 ید بیضا به ثعبان می نمایی
 ترا دستیت در لؤلؤ فشانندن
 به نوك خامه بحر و بر گرفتن
 چه نقشست این که از دیبا نمودی
 اگر صد سال در باغی نشینند
 ز طارم دی به بازار آمدم مست
 چو دانستم که از گنجینه تست
 که هر گوهر که در آن بحر دیدم

هم آوا گشته یاد دوستانم
 در آن منظومه مدخل می نمودم
 صدف دردست و گوهر می کشیدم
 به شیرینی شکر را می شکستم
 مهم چون آفتاب از در درآمد
 به فندق شام شبگون تاب داده
 لبش خندیده بر سر چشمه نوش
 گشوده گوی زرین از گریبان
 ترنجی زر پر از عنبر به دستش
 ز خویش و آشنا در بسته بر خویش
 چو طوطی مرغ جانم را شکر داد
 که ای جوهر فروش رسته راز
 بگیر این در که گوهر می چکانی
 ریاحین از گلستان می نمایی
 مثال شمع بر پروانه خواندن
 به صمصام زبان کشور گرفتن
 چه آبست این که از دریا گشودی
 گلی زین گونه بر شاخی نبینند
 از آنم يك دوجز و افتاد دردست
 به دری کان ز درج سینه تست
 روان در رسته مژگان کشیدم

خبر داری کز آن دم باز مستم
 مرا دستان بلبل زان خوش آید
 به نام کیست آن قصر نو آیین
 به نوروزی گلی شاداب کشتن
 عروسی چون گل سوری به رخسار
 هر آن دختر که او باشد وفاجوی
 اگر چه آن پری پیکر که داری
 ولی هر کس که بر سر باشدش تاج
 چو آن طوطی نوای بلبل آواز
 من از بستان سرای رای رخشان
 که ای گل گونه روی نکویی
 مدم بادم که من کوه گرانم
 اگر باشد ضمیرم روضه حور
 و گر گردد وجودم خاک گلزار
 چو در عشرت گه هستی در آیم
 به یمن مدحتش گشتم جهان گیر
 گرم چرخ از گل قالب کندخشت
 ازو سر برزند شاخ و فایش
 نیم منت کش فغفور و مهر اج
 من آتش نهاد افتاده بر خاک
 مرا او همچو بلبل از خاک برداشت
 دلم از بحر احسانش بخاریست

که دادند آن می نوشین به دستم
 که در نوروز برگل می سراید
 که آرد سجده اش بتخانه چین
 روا باشد چنان بی آب هشتن
 به خانه مانده بکرو خصم بسیار
 مقامش گور باشد یا بر شوی
 بسی شاهان کنندش خواستاری
 دهندش سر فرازان جهان باج
 به دستان این ترنم کرد بر ساز
 به دامن کردمش بر سر گل افشان
 به آب گل رخ گلشن چه شویی
 مکن آتش که من آب روانم
 ازو آید نسیم لطف دستور
 گل اخلاص مخدوم آورد بار
 ز جام دولتش مستی نمایم
 صفیرم گشت چون تیر آسمان گیر
 سر خاکم شود پر سبزه و کشت
 بود آن شاخ را برگ از ثنائیش
 که هر گوهر که بینی دارم از تاج
 به دورانش زدم خرگه بر افلاک
 سرم مانند ابراز چرخ بفراشت
 تنم بر راه فرمانش غباریست

اگر برب لب رسد چون جرعه جانم
 درین بودم که بختم گشت بیدار
 در آمد قاصدی اقبال نامش
 که می خواند ترا مخدوم عالم
 مثال داد کای مرغ خوش آواز
 نوا بر ساز کن چون بلبل امروز
 ز تو گل های فردوسی نمودن
 چو اقبالم نوید شادی آورد
 گرفتم باده لعل از لب یار
 برفتم همچو تیر از منزل ماه
 ز سر کردم قدم مانند^۱ پرگار
 زمین بوس وزیر شرق کردم
 رسانیدم به آصف خاتم جم
 زده گردن فراز هفت کشور
 به معنی گوهر کان امارت
 سپهر سروری و کوه تمکین
 عراقی نسبتی نوروز روزی
 نهال قدر او را سدره شاخی
 خور یاقوت رنگش لعل^۲ خاتم
 فروزان اختر برج معالی
 چو شد خواص این بحر گهر خیز

بود پر باده مدحش دهانم
 فروزان گشت صبحم از شب تار
 شده از فرخی شادی غلامش
 خدیو شه نشان دستور اعظم
 بدین بستان سراشو آشیان ساز
 که هنگام گلست و روز نوروز
 ز ما درهای محمودی گشودن
 ز بند غم خط آزادی آورد
 چو مرغ مست کردم عزم گلزار
 به فال مشتری بر داشتم راه
 زدم چرخ بران در دایره وار
 به گوهر بحر و کان را غرق کردم
 نمودم مهر مهر از نقش خاتم^۳
 سر تعظیم بر نه قصر شش در
 به صورت سروستان وزارت
 پناه ملک تاج دولت و دین
 همایون طلعتی کشور فروزی
 جهان جباه او را روضه کاخی
 مه قله نشینش نعل ادهم
 جواهر بخش درج لایزالی
 به دامن کرد چون بحر گهر ریز

به هر يك قطره ام در دانه ای داد
 چو صبحم آستین پر سیم و زر کرد
 ز خلعت از سرم تا پا بپوشید
 دهم داد و به ده داری رسانید
 چو ابر، اجرا و ادرارم روان کرد
 اشارت کرد تا که پیکری خاص
 جنیبت دار در پیشم کشیدند
 من خاکی چو باد از جا بجستم
 ثنا را برگرفتم پرده از روی
 به حمدش سوره اخلاص خواندم
 شدم چون موی و درپایش فتادم
 که ای طی کرده جودت نام طایی
 صبا از گلشن لطف تو يك دم
 سپهر از عرصه قدر تو گردی
 کمینه خادم خلق تو عنبر
 به دوران تو جور تیز پرواز
 زهی شش چار طاق هفت پرگار
 به دار الضرب جودت چرخ گردان
 ز شعری بگذرد شعرم چو اکنون
 به نام تست این محبوب جانی
 مبین خردش به چشم خرده بینان

به هر بیتم بهای خانه ای داد
 کنارم هم چو دریا پر گهر کرد
 چو کوهم زرکش خارا بپوشید
 سرم بر چرخ زنگاری رسانید
 چو اختر بر سرم گوهر فشان کرد
 به گاه جلوه چون طاووس رقاص
 و ز آنگه باز درویشم ندیدند
 به لب روی زمین را نقش بستم
 دعا را خم زدم در حلقه موی
 قلم بر صورت افلاس راندم
 زبان زان پس به مدحش برگشادم
 درونت روشن از نور خدایی
 محیط از بحر احسان تو يك نم
 جهان از گلشن جاه تو وردی
 کهبینه بنده لفظ تو گوهر
 چو عنقا گشته برقاف آشیان ساز
 ز دیوان خانه ات يك قصر زر کار
 درست زر کشد ماهی به میزان
 موشح شد به القاب همایون
 گرش خوانی و گر رانی تودانی
 نگه دارش به ناز نازنینان

که پروردم به کام دوستانش
 عروسان ضمیرم بین چو خورشید
 به فرت فال من مسعود گشته
 سرم بی خاک کویت خوش نباشد
 زبانم بی مدیحت کامران نیست
 الا تا صبح زرپاش گهر پوش
 شود تابان چراغ سندروسی
 ملک فراش صحن درگهت باد
 به صورت دست و کلکت^۱ موسی و طور
 دوات و خامه ات ماهی و ذوالنون
 سپهرت خرگه و بخت جوان ماه
 جهان ظلمات و رای روشنت نور
 قمر نعل سم شیرنگ بادت
 به دولت روز میمون تونوروز
 به نوروزی چو نقش نامه بستم
 بر آوردم به کام دوستانش^۱
 برون کرده سر از ایوان جمشید
 ایازم عاقبت محمود گشته
 که سربى تاج کردن کش نباشد
 که جز مدح توام کام زبان نیست
 می صافی کند از جام زر نوش
 ز مشکاة سپهر آبنوسی
 فلك نقاش چوب خرگهت باد
 به معنی جسم و جانت جنت و حور
 کف دست و دلت عمان و جیحون
 حوادث را ز بخت دست کوتاه
 زرای روشنت چشم جهان دور
 قدم بر فرق هفتورنگ بادت
 به شادی فال اقبال تو پیروز
 به پیروزی ورق را در شکستم

حرره اضعف عباد الله المنان
 محمد بن عمران الکرمانی
 غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه

فهرست‌ها

اشخاص

ایوب: ۱۵-۲۵۵	آ
ب	آدم: ۱۹-۶-۲۷۳
بابک: ۱۳۸-۲۷۶	آصف: ۵۰-۷۷-۸۲-۲۸۶
بایزید بسطامی: ۸	آل عمران: ۶۶
بحیرا: ۲۱۴	الف
بخت افروز رومی: ۱۶۵-۱۶۹-۱۷۸	ابراهیم: ۵۰-۲۶۷
۱۸۰	ابن یامین: ۱۲۲
برزویه: ۱۳۸	ابواسحاق کازرونی: ۲۶۵-۲۶۷-۲۷۱
برهمن: ۲۷۷	ادریس: ۷
بلقیس: ۲۵۵-۲۳۴-۲۹۹	ادهم: ۱۱
بوعلی: ۲۷۱	ازرقی: ۱۳۸-۲۸۱
بهرام: ۱۰-۱۶-۴۶-۶۱-۸۱-۱۱۸	ارسطو: ۴۵-۱۳۸
۱۳۸-۲۵۸-۲۷۲	اسکندر: ۱۱۹-۱۲۱-۱۹۵
بهزاد: ۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۶	اسما: ۱۲۲
بیژن: ۴۲-۴۷-۵۰	اسماعیل: ۵۰
پ	افریدون: ۸۱
پرویز: ۲۶۳-۲۸۰	افلاطون: ۵۷-۲۴۵
پری زاد: ۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۵	اقبال: ۲۸۶
۲۱۵-۲۲۴-۲۲۹-۲۵۵	انوری: ۱۳۸
پیروز: ۴۴-۴۷-۷۲-۱۱۸-۱۲۰	ایاز: ۲۷۴-۲۸۸
۱۲۵-۱۴۰-۱۶۹-۲۵۴-۲۵۶	ایرج: ۸۱-۲۵۸-۲۶۴

۲۷۵
 خضر: ۱۸-۲۵-۲۶-۴۵-۸۱-۱۱۹
 ۱۲۰-۱۳۲-۱۴۷-۱۷۶-۲۱۹
 ۲۲۴-۲۲۶-۲۳۵-۲۴۰-۲۵۰
 ۲۵۵-۲۶۵-۲۶۷-۲۷۱
 خضویه: ۱۱
 خلیل: ۶-۲۱۴
 خواجو: ۱۵-۱۷-۷۱-۱۰۲-۱۱۴
 ۱۶۵-۲۶۶-۲۷۱-۲۷۴-۲۷۶
 ۲۷۷-۲۸۱
 خواجه: ۵۳-۵۴-۶۴-۶۸-۱۷۱
 ۲۷۸
 د
 دارا: ۲۵۵
 دانش افروز: ۲۴۴-۲۴۵-۲۴۷-۲۴۸
 داود: ۱۶
 دستان: ۴۲
 ر
 رامین: ۵-۷۴-۱۲۲-۱۶۰-۲۳۰
 ۲۳۴-۲۴۴-۲۸۱
 ز
 زین العابدین: ۵۰-۵۱-۵۳
 س
 سعد: ۱۲۲
 سکندر: ۴۵-۲۰۹-۲۱۹-۲۲۱-۲۴۱
 ۲۷۸
 سلم رومی: ۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۷
 ۱۳۸-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۶-۱۴۷

۲۵۷-۲۵۸-۲۶۰
 ت
 تهمتن: ۴۷
 ج
 جعفر: ۱۰-۱۱
 جمال: ۱۰۶-۱۰۷-۱۰۹-۱۱۰
 ۱۱۱
 جمشید (جم): ۴-۵-۱۰-۱۴-۱۶
 ۲۶-۲۷-۳۷-۴۰-۴۲-۵۹-۶۰
 ۶۱-۶۷-۷۴-۷۶-۷۷-۸۱-۸۲
 ۱۲۷-۱۳۱-۱۳۹-۱۶۰-۱۶۴
 ۱۸۱-۱۸۳-۱۹۷-۱۹۹-۲۰۸
 ۲۲۲-۲۲۹-۲۳۴-۲۴۰-۲۴۱
 ۲۵۵-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۴
 ۲۶۵-۲۶۶-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۷
 ۲۷۹-۲۸۲-۲۸۶-۲۸۸
 جنید: ۱۱
 جوهری: ۱۳۸
 جهان افروز: ۳۰-۳۱-۳۲
 جیبور: ۳۶-۲۵۹
 چ
 چیبال: ۲۵۷
 خ
 خاقان: ۲۹-۴۶-۸۱-۱۳۷
 خاقانی: ۵: ۱
 خسرو: ۱۸-۳۳-۶۰-۶۷-۹۹-۱۰۲
 ۱۰۷-۱۲۲-۱۲۵-۱۳۷-۱۴۷
 ۱۶۰-۱۶۹-۲۰۹-۲۳۳-۲۵۲

عراقی: ۱۸-۱۴۶-۱۶۰-۲۸۶

عسجدی: ۱۵-۱۳۸

عظیم‌الروح: ۴۵-۱۷۹-۱۹۳

علی: ۵۰-۵۲-۵۳

عنصری: ۲۸۱

عیسی: ۵-۱۷-۱۹-۲۰-۴۵-۴۹-۷۱

۱۲۰-۱۴۸-۱۵۴-۱۷۳-۱۹۹

۲۱۴-۲۲۰-۲۲۷-۲۴۷-۲۵۰

۲۶۵-۲۷۱-۲۸۰

ف

فرخ‌روز: ۱۵۰-۱۵۳-۱۶۹-۱۸۹

۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۲۰۵-۲۰۶

۲۰۸-۲۱۱-۲۵۴

فرهاد: ۴۳-۷۴-۸۸-۹۹-۱۰۳

۱۴۰-۱۴۷-۲۱۰-۲۷۹

فریدون: ۲۵۸-۲۵۹-۲۶۴

فنفور: ۲۶-۲۹-۳۶-۲۵۷-۲۵۹

۲۸۰-۲۸۵

فیروز: ۱۴۲

ق

قارون: ۱۵-۲۵

قیاد: ۲۶۰

قطران: ۱۳۸

قیصر: ۳۳-۳۶-۳۷-۳۸-۴۲-۴۵

۴۶-۵۹-۱۱۶-۱۲۱-۱۳۱-۱۵۳

۱۶۷-۱۷۵-۱۷۷-۱۷۸-۱۸۱

۱۸۲-۱۸۶-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱

۱۹۳-۱۹۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۱۰

۲۱۱-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۶-۲۲۵

۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱

سلمی: ۱۳۱

سلیمان: ۶-۵۰-۵۵-۶۱-۸۹-۱۲۲

۱۳۸-۱۹۹-۲۰۵-۲۵۵

سنائی: ۱۳۸

سیاوش: ۱۹۹

ش

شبل زنگی: ۱۸۱-۱۸۲-۱۸۴-۱۸۷

شبلی: ۱۱-۲۶۷

شرف: ۱۰۷

شروان: ۱۳۰

شروین بن شروان: ۱۲۶-۱۳۰-۱۳۱

۱۳۳-۱۴۲-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۸

۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۵

شیرین: ۳۳-۷۴-۸۸-۹۹-۱۰۳

۱۰۷-۱۲۲-۱۲۳-۱۳۱-۱۴۰

۱۴۷-۱۶۰-۲۱۰-۲۳۳

شهناز: ۲۰۰-۲۰۴

ص

صاحب‌الزمان: ۲۴۷

ض

ضحاک: ۱۹۹

ط

طایی: ۲۸۷

طغرل: ۷۸-۱۰۵-۱۲۷

طیفور: ۱۰

ع

عذرا: ۱۲۲

ل

لیلی: ۳۳-۷۴-۱۲۲-۱۴۵-۱۴۶

۲۲۶-۲۵۱

م

مانی: ۹۰۱

مجنون: ۳۳-۷۴-۱۲۲-۱۵۷-۱۴۵

۱۸۷-۲۵۱-۲۲۶-۲۴۶

محمد: ۵۵-۵۴-۵۵

محمود: ۲۷۴-۲۸۸

مریم: ۳۶-۱۲۵-۱۳۸-۱۵۴-۱۷۷

۱۹۹-۲۱۴-۲۲۷-۲۴۱-۲۸۵

مسیح: ۶-۷-۳۶-۱۳۸

ملکشاه: ۲۷۳

منصور خلاج: ۱۱

منوچهر: ۲۶-۱۳۵-۱۳۸

موسی: ۱۷-۱۹۷-۲۷۵-۲۸۱-۲۸۸

مهدی: ۲۴۷

مهر: ۸۱-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸

۸۹-۹۵-۹۳-۹۶-۹۷-۹۹

۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۵-۱۰۶

۱۱۵-۱۱۷

مهرآج: ۲۵۷-۲۸۵

مهران: ۷۵-۷۶-۷۷-۸۱-۱۰۳

۱۱۴-۱۱۵-۱۱۷

مهران مهرسب: ۲۲۱-۲۴۴-۲۲۵

۲۲۷

مهربان: ۸۲-۸۳-۸۴-۸۷-۸۸-۸۹

۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۵-۹۶-۹۷

۹۸-۹۹-۱۰۱-۱۰۲

۲۶۲-۲۶۷-۲۲۸-۲۳۵-۲۴۵

۲۴۱-۲۴۲

ک

کازرونی (شیخ الاسلام): ۲۶۹

کاووس: ۲۶-۶۷-۸۸-۲۳۲-۲۸۵

کرخی: ۱۱-۲۶۸

کسری: ۶۶-۲۶۳

کلیم: ۶-۲۸۵

کمال: ۱۰۶-۱۰۷-۱۰۹-۱۱۲

کیقباد: ۴۲-۲۶۵

گ

گرگین: ۴۷

گشتاسب: ۱۳۹

گل: ۳۰-۳۳-۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۳

۴۴-۴۷-۵۷-۵۸-۵۹-۷۳-۷۴

۷۶-۷۷-۱۰۳-۱۰۴-۱۱۹

۱۲۶-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۹-۱۶۷

۱۷۹-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸

۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۳-۱۹۵

۱۹۶-۱۹۷-۲۵۰-۲۵۴-۲۵۶

۲۱۲-۲۱۴-۲۱۵-۲۲۵-۲۲۱

۲۲۳-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸

۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴

۲۳۵-۲۳۶-۲۳۹-۲۴۲-۲۴۳

۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۵-۲۵۷

۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴

۲۶۷-۲۷۰-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸

۲۲۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۳-۲۸۵

گورنک: ۱۴۲

۲۲۶-۲۲۴-۲۲۱-۲۲۰-۲۱۹

۲۳۵-۲۳۳-۲۳۱-۲۳۰-۲۲۷

۲۴۴-۲۴۲-۲۴۱-۲۴۰-۲۳۶

۲۵۶-۲۵۵-۲۴۸-۲۴۷-۲۴۵

۲۶۳-۲۶۱-۲۶۰-۲۵۸-۲۵۷

۲۸۶-۲۸۳-۲۸۱-۲۷۱-۲۶۴

و

وامق: ۱۲۲

ویس: ۵-۷۴-۱۲۲-۱۶۰-۲۳۰

۲۸۱-۲۴۴-۲۴۱-۲۳۴

ه

هاروت: ۳۶-۸۹-۹۶-۱۰۸-۱۰۹

۲۳۷-۲۳۲

هارون: ۷۸

هرقل: ۲۳-۴۵

هرمز: ۲۲۰-۲۵۸-۲۶۰-۲۷۲

۴۸۰

ی

یاقوت: ۱۳۲-۱۳۷

یعقوب: ۱۵-۳۷-۶۰-۷۱-۱۲۲

۲۷۰-۲۵۵

یوسف: ۶-۸-۲۰-۲۸-۳۷-۶۰

۶۷-۶۸-۶۹-۷۱-۸۷-۱۰۲

۱۲۱-۱۲۲-۲۰۵-۲۲۵-۲۶۵

مهرسب: ۴۷-۴۸-۵۶-۵۸-۷۲-۷۶

۱۰۳

ن

نجاشی: ۱۳۸

نصرعیار: ۱۵۵-۱۵۶-۱۵۸-۱۵۹

۱۶۱-۱۶۲-۱۶۴

نصیر: ۱۵۵-۱۵۶-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰

۱۶۲-۱۶۳

نظام الملك: ۸۲

نظامی: ۱۳۸-۲۸۱

نمرود: ۱۵

نوح: ۷-۲۲۵

نوذ: ۲۳۱

نوروژ: ۲۷-۳۰-۳۱-۳۸-۳۹-۴۰

۴۱-۴۴-۴۷-۴۹-۵۶-۶۱-۷۳

۷۵-۸۱-۱۰۳-۱۰۹-۱۱۷

۱۱۸-۱۲۲-۱۲۵-۱۲۶-۱۳۲

۱۳۳-۱۳۵-۱۳۷-۱۳۹-۱۴۰

۱۴۲-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۹-۱۵۰

۱۵۱-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۶۵

۱۶۷-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۵-۱۷۷

۱۷۸-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۵-۱۸۶

۱۸۷-۱۹۰-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۷

۱۹۸-۲۰۰-۲۰۶-۲۰۸-۲۰

۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵

۲۱۸



اماکن

۱۲۱-۸۷-۷۶-۴۶-۳۷-۳۶

۱۹۶-۱۹۵-۱۶۹-۱۴۴-۱۲۳

۲۴۳-۲۳۷-۲۳۰-۲۲۳-۱۹۸

۲۸۵-۲۸۰-۲۶۴

ح

حبش: ۱۵۷-۱۳۸-۳۵-۳۳-۲۵-۶

۲۳۱-۱۸۱

حجاز: ۲۳۳-۱۵۶

خ

ختن: ۱۸۱-۴۹

خراسان: ۱۵۹-۱۵۵-۱۲۷-۲۵

۲۵۵-۲۴۲-۱۶۲-۱۶۰

خوزستان: ۲۱۵-۵۲

ر

روم: ۷۸-۶۰-۵۹-۴۶-۴۵-۳۲-۲۵

۱۲۴-۱۲۲-۱۱۹-۱۱۷-۷۹

۱۵۰-۱۴۲-۱۳۵-۱۲۷-۱۲۶

۱۸۵-۱۷۸-۱۷۵-۱۵۴-۱۵۱

۱۹۵-۱۹۲-۱۸۹-۱۸۸-۱۸۶

۲۱۴-۲۱۲-۲۰۸-۲۰۶-۲۰۵

آ

آذربایجان: ۲۵۴-۱۰۰

الف

ارمن: ۲۱۹-۲۱۸-۲۱۴

اصفهان: ۲۵-۲۴

ایران: ۲۳۴-۲۱۷-۲۰۶-۱۷۸

۲۴۲-۲۴۴

ب

بابل: ۱۰۸-۸۶-۷۱-۳۶-۲۴-۲۳

۲۳۲-۲۲۴

بربر: ۱۰۱

بسطام: ۱۰

بغداد: ۱۵۸-۱۵۶-۹۳-۸۲-۸۱

۱۶۱

بلغار: ۲۶

بیت المقدس: ۲۱۴

ت

توران: ۲۳۴-۲۰۶

ج

چین: ۳۵-۳۴-۳۳-۳۱-۲۶-۲۵

قندهار: ۹۷	۲۴۵-۲۲۶-۲۲۸-۲۳۳-۲۴۰
قبروان: ۱۵۷	۲۴۲-۲۴۵
قیصریه: ۱۶۹-۱۷۷-۲۰۵	س
ك	سقسین: ۲۶-۹۹
کازرون: ۲۷۱	ش
کرمان: ۱۵-۱۰۷	شام: ۳۲-۳۵-۶۲-۸۸-۱۲۴-۱۳۱
کشمیر: ۲۵-۳۰-۳۲-۴۸-۱۴۲	۱۳۵-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۹-۱۹۲
۲۰۱	۲۰۶-۲۰۸-۲۰۹-۲۲۸-۲۵۹
کنمان: ۶۱-۶۹-۲۲۵-۲۷۰	ط
م	طمناج: ۹۹-۲۵۹
مرو: ۶۵-۲۵۴-۲۵۵	طور: ۱۹۷-۲۷۰-۲۸۰-۲۸۲-۲۸۸
مصر: ۳۴-۶۰-۶۱-۶۲-۶۵-۸۸	ع
۲۳۷-۲۵۵-۲۵۹-۲۷۰	عراق: ۲۴-۱۶۰
ن	عمرانیه: ۶۶
نخجوان: ۲۵۴	ف
ه	فرخار: ۱۰۱-۱۳۸-۲۲۸
هندوستان (هند): ۱۲۲-۱۳۸-۲۳۱	ق
۲۷۳-۲۵۹	قبقاق: ۱۹۵-۲۳۳
ی	قصر شاپور: ۲۱۸-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲
یمان (= یمن): ۹۸	قصر شیرین: ۹۹
یونان: ۱۳۸	